لامع دوم

در تدبیر منزل

و در وی شش[1] لمعه است

---

۱. همه نسخ: چند

لمعه اوّل

در سبب احتیاج به منزل

چون انسان[1] در بقای شخص به غذا محتاج است و غذای انسانی بی‌تدبیر صناعی، چون کشتن و درودن و خرد کردن و پاک کردن[2] و سرشتن و پختن، مهیّا نمی‌شود و تمهید این اسباب جز به معاونت و مشارکت صورت نبندد، به خلاف غذای دیگر حیوانات که طبیعی است و صناعت را در آن مدخلی نیست.[3] و چون تهیّه آن مقدار از غذا که ضرورت هر روز باشد، روز به روز متعذّر است، پس احتیاج به ادّخار اسباب معاش و حفظ آن از دیگر ابنای نوع،[4] حاصل باشد. و محافظت بی[5] مکانی که غذا و قوت را در آن حفظ توان کرد و دست تغلّب ظالمان از آن کوتاه باشد، میسّر نیست. پس به منازل احتیاج باشد و چون شخص را به ترتیب[6] صناعی که در تحصیل غذا ضروری است احتیاج باشد، پس البتّه او را معاونی باید که در وقت غیب و اشتغال او به امور ضروری، اقامت در منزل نماید و به نیابت او به حفظ اغذیه و اقوات مشغول گردد. و این حاجت،[7] نظر به حال شخص است و نظر[8] به حال نوع، لابدّ است از زنی

---

۱. ن: + را
۲. آ، ح: + و نرم کردن
۳. ح: ـ نیست
۴. م: + او را
۵. م: به
۶. آ: ترتّب. ح: تدبیر
۷. ح: مباحث
۸. ن: + از

که[۱] به ازدواج[۲] او توالد و تناسل حاصل شود. پس حکمت الهی مقتضی آن باشد که به تناکح، هم امر منزل مضبوط ماند، و هم امر تناسل منتظم شود. و چون فرزند حاصل شود، تدبیر او بر وجه لایق واجب باشد. و چون جمعی یعنی[۳] مرد و زن و فرزند مجتمع شوند، هرآینه مراعات مصالح ایشان بدون معاون دشوار باشد. پس احتیاج به اعوان و خدم باشد و بدین[۴] جماعت که ارکان منزل‌اند، انتظام معاش صورت ببندد؛[۵] مثل پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت. و چون نظام هر کثرتی به وحدتی تألیفی منوط است، نظام منزل نیز به[۶] تدبیر صناعی که موجب رابطه الفت باشد، مربوط تواند بود.[۷] و از اشخاص مذکوره پدر به این تدبیر اولی است. پس ریاست[۸] منزل و سیاست اهل آن مفوّض به او باشد. و مدّبر را به انواع تدبیرات صائبه، از ترغیب و ترهیب[۹] و وعد و وعید و تکلیف و رفق و مدارا و لطف و عنف،[۱۰] قیام به سیاست باید نمود. تا هر یک از آنچه در تحت تدبیر اوست، به کمال لایق رسد و از اختلال ایمن باشد.

و مراد از منزل در این مقام، نه خانه‌ای است که از خشت و گل و سنگ و چوب[۱۱] باشد، بلکه مراد تألیفی[۱۲] مخصوص است که میان شوهر و زن و والد[۱۳] و مولود[۱۴] و خادم و مخدوم و متموّل و مال واقع شود. خواه در مسکن چوب و سنگ سکون نمایند و خواه در خیمه و خرگاه و خواه در سایه درخت و مغارات. و علم تدبیر منزل، معرفت طریق سیاست احوال این طایفه باشد، بر وجهی که از خلل ایمن تواند بود. و چون احتیاج به این اجتماع عموم خلایق راست،[۱۵] پس همه را تحصیل این علم باید نمود. و اصل کلّی[۱۶] در تدبیر منزل، آنکه مدبّر نظر کند[۱۷] در احوال ارکان منزل و هر یک را

---

۱. آ، ب، ن، د، م: + تا
۲. همه نسخ: + با
۳. ح: بعین
۴. آ: بی این
۵. آ: نبندد
۶. ح: بی
۷. ح: نتواند بود
۸. ن: ریاضت
۹. ح: ـ و ترهیب
۱۰. ح: + و
۱۱. ن: ـ و چوب
۱۲. د، ن، ح: تألفی
۱۳. د: ولد
۱۴. ن: ولد، آ: مولود
۱۵. د: هست
۱۶. اس: کلیّه
۱۷. د، ح: نماید

در محلّ خود بدارد. و اگر در یکی خلل واقع شود، اصلاح کند و همچنان که طبیب قطع عضوی[۱] از برای مصلحت عضو اشرف جایز بل واجب می‌دارد، در تدبیر منزل نیز رکن اخسّ را فدای رکن اشرف[۲] باید داشت.[۳] و اگر چه خصوصیّت منزل در این فنّ ملحوظ نیست، چنان‌که اشارتی[۴] به آن رفت، حکما اشارتی به تدبیر اشرف انواع منازل که بناست[۵] نموده‌اند و گفته‌اند افضل مساکن آن است که محکم باشد و سقف آن به ارتفاع مایل، و درهای آن واسع و مقام لایق هر فصلی و موسمی در آن معدّ[۶] باشد. و احتیاطی که در دفع غرق و حرق و نقب و تعرّض هوام و سرقه، باید در آن مرعی[۷] بود.[۸]

و در حدیث است که بنا باید که ارتفاع آن زیاده از شش گز نباشد، و چون[۹] از شش گز زیاده[۱۰] بلند[۱۱] کنند، ملکی ندا کند: «الی این یا اسرف الغالّین؛[۱۲] یعنی تا کجا عمارت را بلند خواهی کرد، ای مسرف‌ترین متغلّبان؟»[۱۳] و ملاحظه حال[۱۴] همسایه باید کرد. چه همسایه بد شرعاً و عقلاً موجب بسی فساد می‌شود. و افلاطون در کوی زرگران جای گرفته بود و چون از حکمت آن سؤال کردند، گفت: «از آن جهت که در وقتی که خواب[۱۵] غلبه کند و از مطالعه[۱۶] و تأمّل باز دارد،[۱۷] به آواز مطرقه ایشان بیدار شوم.»

---

۱. م، هـ: + اخسّ
۲. ح: ـ جایز بل... رکن اشرف
۳. ن: نمود
۴. ح: ایما
۵. د: سبت
۶. م: + و مهیّا
۷. د: ـ مرعی
۸. ح: ـ بود
۹. آ، م، ح: هرگاه
۱۰. آ: ـ زیاده
۱۱. ن: ـ بلند
۱۲. م: الغالبین
۱۳. ح: متقلّبان
۱۴. آ: ـ حال
۱۵. ح: ـ خواب
۱۶. م: ـ مطالعه
۱۷. ح: باز مانم

لمعه دوم

در سیاست اقوات[1] و اموال[2]

چون معلوم گشت[3] که انسان را احتیاج[4] به ادّخار[5] اقوات و ارزاق حاصل است، پس احتیاط[6] آن است که از اجناس مختلفه ذخیره کند،[7] تا اگر بعضی اجناس در معرض تلف آید، بعضی بماند. و به جهت ضرورت معاملات به دینار که[8] حافظ عدالت و ناموس اصغر است، احتیاج است و بنابر غرّت و نفاست و رزانت جوهر و متانت ترکیب، اندکی از او با بسیاری اجناس مقاومت کند. و بدین سبب احتیاج به نقل اقوات از مساکن به مساکن بعیده نباشد. و اگر دینار[9] نبودی، مشقّت[10] نقل ضروریّات به بلاد بعیده، تحمّل بایستی نمود. و نظر در حال مال یا به اعتبار دخل باشد، یا به اعتبار حفظ یا به اعتبار خرج.[11] امّا دخل بر دو قسم است،[12] یکی[13] آنکه به اسبابی شود که به تدبیر شخص منوط باشد چون صناعات.

دوم آنکه اختیار را در آن مدخل نباشد، چون مواریث و عطایا. و اصول

---

۱. ن: اقوال
۲. م: ارزاق، ح: احوال
۳. آ، ب، م: شد
۴. ن: ـ احتیاج
۵. م: ـ به ادّخار
۶. آ: احتیاج
۷. ب، م، ن: کنند
۸. ح: ـ که
۹. هـ: ـ دینار
۱۰. آ، ب، د، م، هـ: ـ مشقّت
۱۱. ح: خروج
۱۲. اس: ـ است
۱۳. آ: اوّل

مکاسب سه چیز است، چنانچه بعضی ائمّه دین گفته‌اند زراعت و تجارت و صناعت. و امام[۱] شافعی رضی‌الله‌عنه،[۲] بر آن است[۳] که تجارت بهترین هر سه است و ماوردی از اصحاب شافعی گفته[۴] که زراعت بهتر است. و بعضی علمای متأخّر گفته[۵] چون در این زمانه[۶] اموال بیشتر مشتبه[۷] است و دروغ بر مردم غالب، تجارت از احتیاط دور باشد و زراعت احوط[۸] باشد.[۹] و چون[۱۰] در زمان امام شافعی، رح، اموال حلال شایع بوده و امانت و دیانت بیشتر، از این جهت حکم به رجحان تجارت فرموده.[۱۱] و حکما گفته‌اند که بر تجارت اعتماد نباید کرد، چه شرط آن مایه است و آن در معرض زوال است.[۱۲] و در کسب از سه چیز احتراز باید کرد، یکی جور، چنانچه به تقلّب[۱۳] یا به تفاوت وزن و کیل، چیزی برند. دوم عار، چون مسخرگی و هزل و استهزا، و آنچه مؤدّی به مذلّت باشد. سوم دنائب، چون کنّاسی و دبّاغی با تمکّن[۱۴] از صناعات شریفه. و صناعات[۱۵] بعضی ضروری بود، مانند زراعت و بعضی غیرضروری، چون زرگری و نقّاشی[۱۶] و علی‌الجمله صناعات سه نوع است: شریف و خسیس و متوسّط.

شریف آن است که تعلّق به قوّت نفسانی داشته باشد و آن صناعات احرار و ارباب[۱۷] مروّت باشد[۱۸] و معظم آن سه نوع است: یکی[۱۹] آن‌که تعلّق به جوهر عقل دارد، چون صنعت وزارت.[۲۰] دوم آن‌که به ادب و فضل تعلّق دارد، چون کتابت و بلاغت و نجوم و طبّ و استیفا و مساحت. سوم آن که[۲۱] تعلّق به قوّت[۲۲] و شجاعت

---

۱. م،ب: ـ امام
۲. آ، ب، م: ـ رضی‌الله عنه
۳. ح: ـ و امام شافعی رضی‌الله عنه بر آن است، + بعضی گفته‌اند
۴. ح: ـ و ماوردی از اصحاب شافعی گفته، + و بعضی گفته‌اند، آ، ب، د، م، ن: + اختیار این کرده
۵. همه نسخ: + اند
۶. آ، ب، ن، ح: زمان
۷. د، ب، م: شبهه، ح: شبیه
۸. ح: احفظ
۹. م: ـ باشد
۱۰. آ: ـ در این زمانه ... و چون
۱۱. ح: ـ و چون در زمان ... فرموده
۱۲. ن: ـ است
۱۳. هـ: تغلّب
۱۴. ح: ـ با تمکّن
۱۵. ح: ـ و صناعات
۱۶. آ، ب، ن، م، ح: ـ و نقّاشی
۱۷. ن: ارباط
۱۸. ح: است
۱۹. آ: اوّل
۲۰. ب، ن، د، م، ح: وزرا
۲۱. م: آنچه
۲۲. ن: ـ قوت و

دارد، چون سواری و ضبط ثغور و دفع اعدا.

و صناعات[۱] خسیسه هم سه نوع است: یکی[۲] آن که منافی مصلحت عامّه مردم باشد،[۳] چون احتکار و سحر و قیادت و اینها صناعات[۴] اشقیاست. دوم آن که[۵] منافی فضیلت نفسانی باشد،[۶] چون مسخرگی و مطربی و مقامری[۷] و این صناعات سفهاست. سوم[۸] آن که مقتضی تنفّر طبع باشد، چون حجّامی و دبّاغی و کنّاسی و اینها صناعت فرومایگان و اخسّاست. و چون احکام طبع را[۹] نزد عقل رواجی نیست، صنف[۱۰] اخیر عندالعقل قبیح نیست، بلکه البتّه جهت انتظام امور معاش باید که جمعی به آن مشغول باشند، به خلاف دو صنف اوّل که نزد عقل قبیح است. و هر کسی که به صناعتی[۱۱] موسوم است، باید که در آن صناعت تقدّم و کمال طلبد و به دنائت همّت راضی نشود و بداند که هیچ زینت[۱۲] در دنیا نیکوتر از روزی فراخ نیست و بهترین اسباب، آن صناعتی است که بعد از اشتمال[۱۳] بر عدالت به عفّت و مروّت نزدیک[۱۴] باشد. و هر مال که به غصب[۱۵] و مکابره و عار و دنائت به دست آید، اگرچه بسیار نماید، ناقص[۱۶] و بی‌برکت باشد،[۱۷] شرعاً و عقلاً اجتناب از آن واجب باشد. و هر چه به کسب جمیل حاصل شود، اگر چه قلیل باشد، میمون و با برکت بود.

و رعایت اعتدال در بذل[۱۸] مال و خرج آن بی‌اسراف و تقتیر[۱۹] و ریا و مباهات باید نمود. و باید که خرج کمتر از دخل باشد. و ملاحظه اوقات ضروری،[۲۰] مانند ایّام قحط و نکبات و امراض باید کرد.[۲۱] و اولی آنکه بعضی اموال، نقود و اثمان باشد[۲۲] و بعضی اجناس و امتعه و بعضی املاک و ضیاع و مواشی. تا اگر در یکی خللی واقع

---

۱. ن: صناعت
۲. آ: اوّل
۳. ن: عامه مردم بود
۴. همه نسخ: این صناعت
۵. آ، ن، د: آنچه
۶. ن: نباشد
۷. اس: مغمری
۸. آ، ن: ذسیم
۹. ح: ـ را
۱۰. آ، ح: صنعت
۱۱. اس: صناعت
۱۲. آ، ب، ح: رتبت، م: نعمت
۱۳. آ: استعمال
۱۴. م: نزدیکتر
۱۵. ن: غضب
۱۶. ن: ناقص نماید بسیار
۱۷. همه نسخ: +و
۱۸. ح: ـ بذل
۱۹. ن: سفیر
۲۰. همه نسخ، هـ: ضرورت
۲۱. م: نمود
۲۲. م: باشند

شود،[۱] از دیگری جبران حاصل گردد.

و مصارف مال سه نوع است:

یکی[۲] آن که به حکم الهی و وضع شریعت باید داد، چون زکات و صدقات و نذر.[۳]

دوم آن‌که[۴] به طریق سخاوت و ایثار و اکرام دهند، چون هدایا و مبرّات.[۵]

سوم[۶] آنچه[۷] از روی ضرورت، به جهت جلب نفع یا دفع ضرر باید داد. اوّل چون تحف که به جهت انجاح مهمّات و قضای مطالب، پیش[۸] سلاطین برند و انفاق در وجوه مآکل و مشارب[۹] و ملابس اهل منزل. دوم چون بذل مال بر[۱۰] ظلمه و سفها از جهت صیانت مال و عرض.[۱۱]

و در نوع اوّل چهار چیز رعایت باید کرد: یکی آنکه آنچه دهد به فرط رغبت و طیب خاطر دهد و اصلاً بر آن، نه در ظاهر نه در باطن، متلهّف نباشد.[۱۲] چه غایت سخافت[۱۳] بود که الله تعالی از خزانه کرم خود نعمتی به یکی[۱۴] از بندگان ارزانی فرماید[۱۵] و او را امر کند که محقّری از آن، در راه او صرف نماید و او را آن[۱۶] بر خاطر گران آید. دیگر آنکه خالصاً لوجه‌الله، صرف کند[۱۷] و اصلاً به غرض[۱۸] دیگر مشوب نگرداند تا موجب بطلان و احباط[۱۹] آن نشود. سوم آنکه معظم آن به درویشان نهفته حال دهد، که حقّ تعالی در شأن ایشان می‌فرماید:[۲۰] **یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفّف.**[۲۱] چهارم آنکه تا تواند پنهان صدقه کند،[۲۲] چه افشا[۲۳] مظنّه رعونت و وضع منّت است، و

---

۱. م: خللی به یکی رسد
۲. آ: اول
۳. آ، د، م، ن: نذور
۴. ن: آنچه
۵. ب: ـ مبرّات
۶. آ، ب، ح، ن: سیم
۷. م: آنکه
۸. ن: نزد
۹. همه نسخ: ـ و مشارب
۱۰. همه نسخ: به
۱۱. م: عرض مال
۱۲. اس: باشد
۱۳. آ: سخاوت
۱۴. ن: به کسی
۱۵. م: + اگر
۱۶. م، ن: ـ آن
۱۷. ح: ـ و او را آن .... صرف کند
۱۸. آ، ب، د، م، ن: غرضی
۱۹. ن: احبات، ح: احتیاط
۲۰. آ: + قوله تعالی
۲۱. آ: ـ یحسبهم ... التعفّف
۲۲. ح: دهد
۲۳. آ، ح، م: + ی آن

شاید که سبب انکسار خاطر مستحقّ گردد. و در حدیث نبوی است که صدقه نهفته، غضب[۱] حقّ‌تعالی[۲] را باز می‌نشاند.[۳] و در حدیث[۴] دیگر آنکه بهترین صدقات آن است[۵] که به دست راست بدهد چنانچه دست چپ را خبر نبود.[۶] و حضرت رسالت پناه صلّی الله علیه و سلّم،[۷] فرموده که چون[۸] حضرت حقّ‌تعالی[۹] زمین را بیافرید، در اضطراب آمد[۱۰] و قرار نمی‌گرفت. پس کوه را بیافرید و زمین را به آن قرار داد و ملائک[۱۱] از این معنی تعجّب فرمودند و سؤال کردند که: «بار خدایا هیچ مخلوقی از کوه سخت‌تر باشد؟»[۱۲] فرمود که: «بلی، آتش.» دیگر پرسیدند که: «از آتش سخت‌تر هست؟» فرمود که: «بلی، آب.» دیگر گفتند: «از آب سخت‌تر باشد؟»[۱۳] فرمود که: «بلی، باد.» گفتند: «از باد سخت‌تر باشد؟»[۱۴] فرمود که: «بلی، صدقه پنهانی که بنی‌آدم کند. چنانچه به دست راست دهد و دست چپ را از آن خبر نباشد.»[۱۵] چه، تأثیر آن[۱۶] از همه چیز بیش است، زیرا که بلای مبرم را دفع می‌کند.

و در صنف دوم پنج شرط رعایت باید کرد: اوّل تعجیل،[۱۷] چه بعد از انتظار شاید که لذّت آن با الم انتظار برابر یا کمتر باشد. دوم کتمان، که از غوایل ظهور ایمن باشد. سوم[۱۸] آن که آن را حقیر شمرد و اگر چه بسیار باشد. چه این شیوه اهل مروّت و علوّ همّت است. چهارم مواصلت و پی در پی عطا کردن. چه طول عهد موجب فراموشی است و سبب اضاعت انعامات سابقه. پنجم وضع در موضع لایق، تا از قبیل تخم در شوره زار کشتن[۱۹] نباشد. چنانچه گفته‌اند: بیت،

فوضع النّدی فی موضع السّیف بالعلی مضرّ کوضع السیف فی موضع النّدی

---

۱. ب، ح، د، ن: + حضرت
۲. آ، ب ،م، ح، ن: ـ تعالی
۳. ح: بنشاند
۴. آ، د، م، ن: حدیثی
۵. آ، ن: ـ است
۶. آ، د، م، ب، ن: نباشد
۷. آ، ب، د: ـ صلی الله علیه و سلم
۸. ن: ـ چون
۹. آ: ـ تعالی
۱۰. م: افتاد
۱۱. آ، ح، د، م، ن: ملائکه
۱۲. آ: هست
۱۳. ن: فرمود که بلی آتش ...از آب سخت‌تر باشد
۱۴. ح، د، م: هست
۱۵. آ: + و حضرت رسالت پناه صلی‌اله علیه و آله در این باب نیز احادیث مشهوره فرموده
۱۶. آ: + صدقه
۱۷. ح: که
۱۸. آ، ب: سیّم
۱۹. م: ـ زار کشتن

و در صنف سوم سه[۱] چیز رعایت باید نمود:[۲] اوّل اعتدال، لیکن[۳] در آنچه برای دفع ضرر[۴] باشد، احتیاط آن است که یل به زیادتی کند به قدر آنکه از ضرر نفس و مال و عرض ایمن گردد.[۵] چه انصاف و عدالت در اکثر طباع مفقود است و طمع و حرص و حسد و بغض در نفوس[۶] مرکوز. پس بنای انفاق بر قواعد عرف عامّه[۷] ناس نهادن[۸] به سلامتِ عرض نزدیکتر است از بنا بر سیرت خواصّ. و میل اکثر ناس بر تبذیر است.[۹]

---

۱. هـ: یک
۲. ح، د، م: کرد
۳. م: بر
۴. د، م: ضرّ، آ: مرض
۵. همه نسخ: شود
۶. د: نفس
۷. آ: + باید
۸. آ: + که
۹. ح: ـ بر تبذیر است

لمعه سوم

در سیاست اهل

باید که غرض اصلی و مقصود کلّی[1] در تأهّل حفظ نفس از وقوع در فساد و طلب نسل[2] و حفظ مال باشد، نه داعیه شهوت و دیگر اغراض. و بهترین زنان آن است که به عقل و دیانت و عفّت و فطانت[3] و حیا و رقّت قلب و ادب و ایثار[4] رضای شوهر و وقار[5] متحلّی باشد و عقیم نباشد. بلکه ولود باشد.[6] و معرفت این حال اگر بکر باشد، به آن تواند بود که از قبیله‌ای باشد که اناث ایشان عقیم نباشند و اگر ثیّب باشد به آنکه او را فرزند[7] شده باشد.[8] و آزاد از کنیزک بهتر.[9] چه، مشتمل[10] بر حصول اتباع و استظهار به اقارب و استمالت اعدا و معاونت در امور معاش و احتراز از دنائت نسب اولی است و بکر از غیر بکر اولی.[11] چه قبول ادب و انقیاد شوهر در او بیشتر متصوّر است. و اگر با وجود این خصایل[12] به نسب[13] و ثروت و جمال متحلّی باشد، غایت کمال تواند[14] بود. فامّا در این سه خصلت خطری چند هست.

---

۱. م: ـ و مقصود کلی
۲. ن: نفس
۳. آ: حصانت
۴. ن: + و
۵. ح، ن: وفا
۶. ن: بود
۷. م: فرزند او را
۸. ح: ـ باشد
۹. ح: آزاد کنیز بهتر
۱۰. ن: + است
۱۱. ن: ـ اولی
۱۲. آ، ح، ن: خصال
۱۳. ب: نسبت
۱۴. م: خواهد

از این[۱] جهت[۲] رعایت احتیاط در آن باید نمود. چه، نسب سبب[۳] عجب است و چون زنان به نقصان عقل موسومند، بدان واسطه از انقیاد شوهر[۴] انفت نمایند، بلکه وقت باشد که شوهر را به منزله خادم دانند و موجب انتکاس امر و انعکاس حال و اختلال[۵] مآل گردد. و در مال و جمال نیز همین غائله هست و جمال به فسادی دیگر مخصوص است. چه زن[۶] جمیله را راغب بسیار باشد و عقل که مانع از[۷] قبایح است، در زنان کمتر و از این رو[۸] مؤدّی به فساد بی‌شمار[۹] شود.

و شوهر را در سیاست زن سه چیز رعایت باید کرد و از سه چیز احتراز باید نمود.[۱۰] و آن سه چیز که رعایت باید کرد:[۱۱] اوّل هیبت است[۱۲] که خود را[۱۳] در نظر زن مهیب نماید، تا از[۱۴] اطاعت اوامر و نواهی او تهاون ننماید. و این اعظم انواع سیاسات است و انتظام این معنی به اظهار فضایل و اخفای رذایل تواند بود. دوم کرامت، که زن را گرامی دارد به چیزی که موجب محبّت و الفت او شود تا از خوف زوال آن حال اقدام برخلاف رأی شوهر ننماید.[۱۵] با آنکه[۱۶] او را در ستر و حجاب از غیر محارم نگاه دارد و با او به مجاملت محاورت[۱۷] نماید و در مبادی امور با او مشورت کند، بر وجهی که او را در طمع متابعت نیفکند. سوم[۱۸] آنکه با خویشان[۱۹] و متعلّقان او طریقه اکرام و احترام و مدارات و مؤاسات و بذل معروف سپرد و بی‌ظهور خللی[۲۰] در[۲۱] او، زنی دیگر بر او[۲۲] نگزیند و اگر چه به جمال و مال و نسب از او زیادت باشد. چه غیرت و حسدی که در طبایع[۲۳] زنان مرکوز است با نقصان عقل،

---

۱. آ: ـ این
۲. ح: جهات
۳. اس: سبب نسب
۴. م: ـ شوهر
۵. ن، د: + حال و، ن: + مال و
۶. ن: آن
۷. م: ـ از
۸. ن: ـ از این رو
۹. م: بسیار
۱۰. آ، ب، م: امّا
۱۱. ن، ح: ـ و از سه چیز .... رعایت باید کرد
۱۲. آ، ح، د، م، ن: ـ است
۱۳. ح: ـ خود را
۱۴. همه نسخ: در
۱۵. آ: نماید
۱۶. م: ـ آن که
۱۷. ن: مجاورت
۱۸. ح، ب، ن: سیم
۱۹. ن: او
۲۰. آ: محلّلی
۲۱. م: از
۲۲. ن: وی
۲۳. ح: طباع

ایشان را بر قبایح و فضایح دارد. و به غیر از[۱] ملوک را که مقصود[۲] از تزوّج، کثرت نسل است و زنان را نسبت به ایشان جز طریق عبودیّت سپردن چاره نیست،[۳] در تعدّد ازواج رخصت نداده‌اند و ایشان را نیز احتراز اولی است. چه نسبت مرد به منزل، نسبت دل است به بدن. و همچنان که[۴] یک دل منبع[۵] حیات دو بدن نتواند شد، یک مرد را نیز تدبیر دو منزل میسّر نشود.

و دست تصرّف زن[۶] در اقوات بر وجه مصلحت و استعمال خدّام در خدمت قوی دارد و پیوسته خاطرش[۷] به[۸] تعهّد[۹] امور منزل و تکفّل مهمّات خانه و نظر در مصالح خانه[۱۰] مشغول گرداند، تا تعطیل او را باعث بر قبایح نشود. چه، نفس انسانی تحمّل تعطیل نکند و فراغ از ضروریّات، مقتضی نظر در غیر ضروریّات شود و باعث گردد[۱۱] بر بیرون آمدن و نظاره مردان کردن. و از آن[۱۲] شوهر در نظر او مستحقر نماید و بر اقدام[۱۳] فضایح دلیر شود و راغبان را در او طمع پیدا شود و سبب فساد گردد.[۱۴] و امّا آن سه چیز که از آن احتراز باید کرد، اوّل[۱۵] افراط محبّت زن که مقتضی استیلای اوست[۱۶] و سبب انتکاس. چه هر گاه که آمر مأمور شود و حاکم محکوم، هر آینه نظام اختلال یابد. و اگر به محنت محبّت او مبتلا شود، از او مخفی دارد و اگر غلبه نماید، به علاجی که در باب عشق گفته[۱۷]اند دفع نماید. دوم آنکه در امور کلّی[۱۸] با او مشورت نکند،[۱۹] و بر اسرار خود او را مطّلع نگرداند، و مقدار مال خود و ذخایر[۲۰] غیر قوت از او پوشیده دارد. چه نقصان عقل، ایشان را بر مفاسد باعث شود.[۲۱]

و در تواریخ آورده‌اند[۲۲] که حجّاج را حاجبی بود که علاقه اختصاص قدیم

---

۱. ن: ـ از
۲. م: + ایشان
۳. : ن + و
۴. م: چنانکه
۵. اس: به منع
۶. م: + را
۷. ن، ح، م: + را
۸. آ: ـ به
۹. آ: متعهّد
۱۰. همه نسخ: ـ خانه
۱۱. آ، ح، د، م، ن: شود
۱۲. م: + جهت
۱۳. آ، ح، د، ن: + بر
۱۴. م: شود
۱۵. ح: ـ اول
۱۶. آ: به
۱۷. ح: نهاده‌اند
۱۸. ح: کلیه
۱۹. م: ننماید
۲۰. ح: زر نیز
۲۱. ح، ب، د، م: می‌شود
۲۲. ن: ـ اند

به[۱] او داشت. وقتی در اثنای محاورت، حجّاج گفت: «راز خود را با زنان نباید گفت و بر ایشان اعتماد نشاید[۲] کرد.» حاجب گفت: «مرا زنی است به غایت دانا و مشفق و بر وی اعتماد بسیار دارم؛ چه، به تکرّر[۳] تجارب، وثوق به احوال او حاصل نموده‌ام و او را خازن اسرار خود دانسته.» حجّاج گفت: «این صورت، خلاف حزم است و من[۴] این معنی[۵] بر تو روشن گردانم.» بعد از آن بفرمود تا هزار دینار در کیسه درآوردند[۶] و بر آن مهر خود نهاد و به حاجب داد و گفت: «این[۷] زر به تو بخشیدم. امّا به مهر من باشد و این را به خانه ببر و با زن بگوی که این زر را از خزانه ملک دزدیده‌ام و برای تو آورده‌ام.»[۸] حاجب همچنان[۹] کرد. بعد از مدّتی حجّاج کنیزکی به او بخشید. حاجب او را به خانه برد. زن[۱۰] با حاجب گفت که:[۱۱] «از برای خاطر[۱۲] من این کنیزک را[۱۳] باید فروخت.» حاجب گفت: «کنیزکی که پادشاه[۱۴] بخشیده باشد، چگونه باید[۱۵] فروخت؟» زن از این معنی خشم گرفت و چون پاسی از شب گذشت، به در سرای حجّاج رفت و پرده‌دار[۱۶] را گفت: «بگوی[۱۷] که زن فلان حاجب آمده و بار می‌خواهد.» چون دستوری یافت، بعد از تمهید سلام و خدمت، عرض کرد که: «چندین[۱۸] سال است که شوهر من ربیب نعمت و رهین منّت[۱۹] حضرت توست، اکنون[۲۰] خیانتی در خزانه خاصّه نموده و مرا[۲۱] حقّ نعمت پادشاه نگذاشت[۲۲] که پنهان دارم.»[۲۳] و کیسه زر بیرون آورد و گفت که: «شوهرم این را[۲۴]

---

۱. ب، ح، ن، د: با
۲. ح، م: نباید
۳. ن، م: تکرار
۴. آ، ح: + سرّ
۵. ح، ن، م: + را
۶. همه نسخ: بیاوردند
۷. ن: را
۸. د، ن: آورده
۹. آ: همان
۱۰. ح، م: + را با حاجب گفت و گو پیدا شد و
۱۱. ب: ـ که
۱۲. ح: دل
۱۳. آ، ب: ـ را
۱۴. ب: پادشاهی
۱۵. ب، ح، م، ن: شاید، آ: توان
۱۶. آ: پرده‌داران
۱۷. آ: بگویید
۱۸. آ، ب، د، ح، ن: چند
۱۹. اس: ـ منّت
۲۰. همه نسخ: ـ اکنون
۲۱. ح: ـ مرا
۲۲. ح: نمی‌گذارد
۲۳. ح: کنم
۲۴. آ، ب، م، ن: این زر را

از خزانه[۱] دزدیده و[۲] همچنان به مهر پادشاه[۳] است.» حجّاج حاجب را طلبید و کیسه زر را پیش او نهاد و گفت: «این، زن دانای مشفق ستوده[۴] تو آورده، و مرا اگر از حقیقت کار خبر نبودی، سر تو از تن جدا شده، دست بازی کودکان و پای مال[۵] ستوران بودی!»

سوم[۶] آنکه زن را از ملاهی و نظر به اجانب[۷] و استماع حکایات مردان و صحبت با زنان که به این خصال موسوم باشند، منع کند.[۸] خصوصاً پیر زنان[۹] که به فساد افعال متّهم باشند. و از حدیث نقل کرده‌اند که: «زنان را از خواندن قصّه یوسف علیه‌السّلام[۱۰] و شنیدن آن منع باید کرد» که مبادا مؤدّی به انحراف ایشان از قانون عفّت شود.

و آنچه زنان را در حقّ شوهران رعایت باید کرد، پنج خصلت است: اوّل ملازمت[۱۱] عفّت. دوم اظهار کفایت. سوم[۱۲] شوهر را مهیب داشتن و به نظر احترام در او دیدن. چهارم فرمان بردن و از نشوز احتراز کردن. پنجم مجاملت در عشرت[۱۳] کردن[۱۴] و ترک عتاب.

و حضرت رسالت پناه صلّی‌الله علیه[۱۵] و سلّم، فرموده که: «اگر کسی را سجده مخلوق روا بودی، من زنان را به سجده شوهران امر می‌کردم.» و حکما گفته‌اند: زنان[۱۶] نیک شبیه‌اند[۱۷] به مادران در محبّت و شفقت، و به کنیزکان در قناعت و خدمت، و به دوستان در الفت و صداقت. و زنان بد شبیه‌اند به جبّاران در فرمان نابردن و سطوت،[۱۸] و به دشمنان در استخفاف[۱۹] شوهر و مذمّت، و به دزدان در طمع[۲۰]

---

۱. آ، ب: + سلطان
۲. آ، ب، ح، د، ن: + اینک
۳. آ، ب، ح، م، ن: امیر
۴. آ، ن، هـ: مستور
۵. م: + سمّ
۶. آ، ب، ن: سیّم
۷. ح: + نگاه دارد
۸. آ، ب، د، م: کنند
۹. د: زنان پیر
۱۰. آ، ح، د، م، ن: ـ علیه‌السّلام
۱۱. ح: ملازم
۱۲. آ، ب، ح، ن: سیم
۱۳. ح: غیرت، هـ: عسرت
۱۴. م: ـ کردن
۱۵. آ، ح، م: + واله
۱۶. همه نسخ: زن
۱۷. همه نسخ: است
۱۸. ح: ـ و زنان بد ... و سطوت
۱۹. اس: استخلاف
۲۰. ن: + به

مال او به طریق خیانت. و چون کسی به زنی ناشایسته مبتلا گردد،[۱] هیچ علاج چون مفارقت نیست، مادام که مؤدّی به فساد نشود. مثل ضیعان اطفال و غیر آن از مفاسد و اگر میسّر نشود،[۲] به غیر از مدارات و مواسات به مال و غیره چاره نباشد.

و بعد از این همه بهترین تدبیرها آن است که او را به کسی[۳] سپارد که منع او از[۴] مفاسد تواند کرد.[۵] و اختیار سفری دور کند و مدّتی مدید در آن سفر[۶] بپاید.[۷] باشد که مفرّج الکروب فرجی کرامت فرماید و خبری ملایم از جانب او[۸] بیاید. و حکمای عرب گفته‌اند از پنج طایفه زن احتراز باید کرد: حنّانه و منّانه و انّانه وکیّه القفا و خضراء الدّمن. امّا **حنّانه**، زنی است که او را فرزندان[۹] از شوهر دیگر باشند[۱۰] و به مال این شوهر برایشان مهربانی کند. و **منّانه**، زنی است که پیش‌تر[۱۱] متموّله باشد[۱۲] و به مال بر شوهر منّت نهد. و **انّانه**، زنی[۱۳] که پیشتر[۱۴] شوهری دیگر داشته باشد که به زعم او بهتر از این شوهر باشد و پیوسته از حال این شوهر شکایت و ناله کند. و **کیّه القفا**، زنی است[۱۵] که به چادر عفّت مستور نباشد و هر دم[۱۶] در غیبت شوهر به ذکر فضایح[۱۷] او داغی بر قفای شوهر نهد.[۱۸] و **خضراء الدّمن**، زنی باشد جمیل بد اصل و تشبیه او به سبزه مزبله‌ها کرده‌اند. و همین معانی در حدیث[۱۹] سیّدالمرسلین علیه الصّلواه و السّلام،[۲۰] وارد است و چون کسی به سیاست زن قیام نتواند نمود، اولی او را عزوبت باشد.[۲۱]

---

۱. ح: شود
۲. ب: شود
۳. م: یکی
۴. ب: + همه
۵. ح: کند
۶. آ: ـ در آن سفر
۷. م: بماند
۸. آ: + در آن سفر
۹. ب، ح، م، ن: فرزند
۱۰. همه نسخ: باشد
۱۱. آ، ب، د، ح، ن: ـ پیش‌تر
۱۲. آ، ب، د، ح، ن: که
۱۳. آ: + باشد
۱۴. ح: + از این
۱۵. آ، ح، م: ـ است
۱۶. آ، ب، ح، م، ن: مردم
۱۷. م: + و قبایح
۱۸. آ، ح، د، ن، م: نهند
۱۹. آ، ح، ن: + حضرت
۲۰. ح: صلّی‌الله علیه و آله و سلّم
۲۱. م: اولی آن است که غرب باشد

لمعه چهارم

در سیاست اولاد

اوّلاً[1] باید که دایه‌ای لایق معتدل المزاج برای او تعیین کنند. چه، کیفیّت مزاجی و نفسانی دایه در مولود سرایت کند.[2] و چون در شریعت حقّه وارد است که تعیین اسم در روز هفتم کردن اولی است،[3] متابعت آن باید نمود. و همانا حکمت در تأخیر، آن باشد که بعد از تأمّل، نامی لایق تعیین نمایند. چه اگر نامی ناملایم تعیین کنند، همه عمر از آن در کدورت باشد.[4] و از این جهت رعایت نام کردن از حقوق فرزندان[5] است بر پدر. و چون رضاع تمام شود، به تأدیب او مشغول باید شد، تا کسب اخلاق ذمیمه نکند. چه، قابلیّت ایشان[6] بر کمال است و میل طبیعت به رذایل در نفوس مرکوز است، چنانچه[7] سابقاً بیان رفت.

و در[8] تهذیب اخلاق[9] او بر وجهی که گفته شد، تأسّی به طبیعت نمود، ترتیب نگاه دارد.[10] و چون اوّل آثار قوّت تمیز حیاست، چنانچه گذشت، غلبه حیا دلیل نجابت و فضیلت باشد. پس چون این خصلت[11] از او مشاهده رود، در

---

۱. ن: اوّل
۲. آ، د، م: دارد
۳. ح: ـ اولی است
۴. ب: بود
۵. آ، ح، د، م: فرزند
۶. ب: + موقوف بر کسب
۷. ب: چنانچه
۸. آ: بر
۹. ن: ـ اخلاق
۱۰. آ، ح، د، م: نگاه باید داشت
۱۱. ح: فضیلت

تأدیبش اهتمام زیاده[۱] باید نمود. اوّل[۲] تأدیبات آنکه او را از مخالطت[۳] با اضداد، که به رذایل موسوم باشند، منع کلّی نمایند.[۴] چه، نفوس صبیان به‌منزله لوح ساده باشد[۵] و قبول صورت[۶] به سهولت نماید.[۷] بعد از آن او را[۸] شرایع دین و آداب سنن بیاموزانند[۹] و به مواظبت بر آن دارند و بر امتناع از آن زجر و تأدیب نمایند به قدر طاقت[۱۰] و مقدار قوّت. و چنانچه در احکام شریعت مقرّر شده، در سنّ هفت سالگی او را به نماز امر کنند. و اگر در سنّ ده سالگی ترک کند، او را به ضرب تأدیب کنند[۱۱] و او را به مدحت اخیار و به[۱۲] مذمّت اشرار[۱۳] به خیرات[۱۴] تحریص دهند، و از شرور تنفیر[۱۵] نمایند. و اگر به جمیلی اتیان[۱۶] نماید، محمدت کنند.[۱۷] و اگر به قبیحی مبادرت[۱۸] نماید، به مذمّت تخویف کنند[۱۹] و تا میسّر باشد سرزنش[۲۰] صریح نکنند. بلکه حمل بر سهو کنند تا موجب جرأت او نشود. و اگر پوشیده دارد، هتک ستر[۲۱] او نکنند و اگر به تکرار انجامد، در خلوت او را توبیخ بلیغ کنند.[۲۲] و در قبح آن فعل مبالغه نمایند و از معاودت بترسانند[۲۳] و از تکرار توبیخ و مکاشفت احتراز نمایند، که مبادا به ملامت عادت کند و وقاحت در او راسخ شود و به مقتضای: **النّاس حریص علی مامنع**، بر معاودت حریص گردد. بلکه حسن حیل به کار دارند و باید که در نظر او لذّت اکل و شرب و لباس فاخر[۲۴] را مستخفّ[۲۵] گردانند و در خاطرش[۲۶] قرار دهند[۲۷] که جامه‌های منقّش و ملوّن[۲۸] شیوه زنان است

---

۱. م: بیشتر
۲. آ: اولی
۳. آ: محافظت
۴. آ: نماید
۵. ن: است
۶. آ، ح، د، م، ن: صور
۷. د: نمایند
۸. آ، ن: ـ او را
۹. همه نسخ: بیاموزند
۱۰. ن: طاعت
۱۱. ح: او را ادب بلیغ نمایند
۱۲. آ، د، م: با
۱۳. م: + ترغیب کنند و
۱۴. آ: ـ به خیرات
۱۵. ح: تنفّر
۱۶. ح: قیام
۱۷. ن: گویند
۱۸. ب، ح، ن، هـ: اقدام
۱۹. ب: نمایند
۲۰. آ: + او
۲۱. آ: سرّ
۲۲. ن: نمایند
۲۳. ح: ـ و در قبح ... بترسانند
۲۴. اس: فاخره
۲۵. ح: + استحیات
۲۶. ح: نظرش
۲۷. همه نسخ، هـ: مرکوز گردانند
۲۸. آ: ملوّنِ منقش

و مردان باید که خود را از این مرتفع[۱] دارند. و مطمح نظر آب و علف ساختن، عادت بهایم است.[۲]

و اوّل، آداب طعام خوردن، چنانچه[۳] خواهد آمد، او را بیاموزند و تفهیمش کنند که غرض از[۴] خوردن صحّت است نه لذّت. و اغذیه و اشربه[۵] به منزله ادویه است که به آن دفع جوع و عطش کنند. و همچنان که ادویه را به قدر ضرورت و مصلحت دفع مرض تناول باید کرد، اغذیه و اشربه نیز به مقدار سدّ جوع و دفع عطش باید. و او را از تفنّن در طعام منع کنند و به اقتصار بر یک طعام مایل سازند و اشتهای او را ضبط کنند تا به هر طعام اقتصار[۶] تواند کرد. و به لذایذ مشعوف[۷] نباشد و گاه‌گاه او را نان تهی دهند تا به وقت ضرورت به آن تواند ساخت. و این آداب از غیر اغنیاست[۸] و از اغنیا نیکوتر باشد. و شام را از چاشت بیشتر دهند تا در روز خواب و کسالت بر او غلبه نکند. و گوشت به اعتدال دهند تا موجب ثقل و بلادت نشود. و از حلوا و میوه و اطعمه سریعه الاستحاله او را منع کنند و از آب در میان طعام خوردن منع کنند. و هر چند همه کس را از مسکرات احتراز واجب است، در کودکان به حسب عقل، مبالغه بیشتر است. چه به نفس و بدن ایشان مضرّ است و بر غضب و تهوّر و وقاحت و طیش باعث شود، و این ملکات ردیّه در او مستحکم گردد. بلکه او را از مجالس این طایفه بی‌مصلحتی منع باید کرد، و از سخنان قبیح شنیدن[۹] مانع باید شد.[۱۰] و تا از وظایف آداب فارغ نشود و تعبی تمام نکشد، طعامش ندهند. و از کارهای پوشیده[۱۱] او را منع کنند تا بر قبایح دلیر نشود. چه هر آینه باعث برپوشیدن قبح[۱۲] تواند بود، که در آن فعل تصوّر کرده باشد.

و از خواب روز و[۱۳] خواب بسیار در شب منع کنند. و از جامه نرم و اسباب تنعّم، مثل خیش و سردابه در تابستان و آتش و پوستین در زمستان، اجتناب

---

۱. همه نسخ و هـ: مترفّع
۲. آ، ب: ـ است
۳. ح: چنانکه
۴. ح، ن: + طعام
۵. آ: ـ و اشرابه
۶. ب: اختصار
۷. ن: شعوف
۸. همه نسخ: ـ از غیراغنیاست و
۹. ن: + هم
۱۰. آ: شدن، ن: نمود
۱۱. همه نسخ: + کردن
۱۲. همه نسخ: قبحی
۱۳. ن: ـ خواب روز و

دهند. و به حرکت و پیاده رفتن و سواری کردن و ریاضات[۱] مناسبه، او را عادت دهند.[۲] و آداب بر[۳] خاستن و نشستن و سخن گفتن، چنانچه خواهد آمد، بیاموزانند.[۴] و به ترتیب موی و تزیین[۵] و ملابس زنان او را زینت نکنند، و انگشتری تا[۶] وقت حاجت نرسد، به او ندهند. و از مفاخرت بر اقران[۷] به پدران و اسباب دنیوی او را منع کنند.[۸] و از دروغ گفتن باز دارند و به کلّی از سوگند، خواه راست و خواه دروغ، نهی کنند. چه، سوگند از همه کس قبیح است[۹] و به حسب شرع، اگر چه راست باشد مکروه است.[۱۰] مگر آنکه متضمن[۱۱] مصلحت دینی[۱۲] باشد. و اگر مردان را به سوگند احتیاج باشد، کودکان را هیچ احتیاج نیست و به خاموشی[۱۳] و اقتصار[۱۴] بر جواب و در پیش بزرگان مستمع بودن[۱۵] و سخن نیکو عادت کردن، مایل گردانند. و بزرگ‌زادگان را احتیاج[۱۶] به این آداب بیشتر باشد.[۱۷]

و باید که معلّم، دیندار و عاقل[۱۸] باشد و بر[۱۹] ریاضت اخلاق واقف و به طهارت ذیل[۲۰] و وقار و هیبت و مروّت مشهور. و از اخلاق ملوک و آداب مجالست و مؤاکلت با ایشان و محاورت با هر طایفه از طوایف مردم، با خبر. و باید که دیگر ابنای جنس، بلکه بزرگ‌زادگان که به آداب کریمه متحلّی باشند، با او در مکتب باشند تا ملول نشود، و آداب[۲۱] از ایشان فراگیرد و به واسطه مشاهده ایشان، در تعلّم سعی بیشتر کند. و چون معلّم او را به ضرب تأدیب کند، از فریاد و شفاعت[۲۲] منع کنند. چه آن شیمه[۲۳] ممالیک و ضعفاست. و معلّم باید که تا تقصیری ظاهر از او

---

۱. ن: ریاضت
۲. ن: فرمایند
۳. آ، ب، د، م، ن: ـ بر
۴. م: بیاموزند
۵. ن: و تزیین
۶. آ، ب، د، م، ن: + به
۷. آ، ن: + و
۸. ن: فرمایند
۹. آ: چه همه سوگند قبیح است
۱۰. آ: داند
۱۱. آ، ب، د، ن: ـ متضمّن
۱۲. آ: دنیا
۱۳. ن: ـ و به خاموشی
۱۴. م: اختصار
۱۵. م: + به
۱۶. ح: احتیاط
۱۷. ح: است
۱۸. ن: + و با وقار
۱۹. آ، ب، م: به
۲۰. ح: ـ ذیل
۲۱. ن: ادب
۲۲. آ، ن: شناعت
۲۳. همه نسخ: عادت

مشاهده نکند، به ضرب اقدام ننماید و چون به ضرب حاجت افتد، در اوّل باید که به شمار اندک[۱] و الم بسیار باشد، تا عبرت گیرد و بر معاودت جرأت نکند.[۲] و او را بر سخاوت ترغیب کنند و حطام دنیوی را در چشم او خوار و حقیر سازند. چه، آفت محبّت زر و سیم از آفت سموم[۳] افاعی بیشتر است. و امام غزّالی[۴] در تفسیر کریمه **و اجنبنی و بنیّ ان نعبد الاصنام**، می‌فرماید که مراد به اصنام، زر و سیم است. و ابراهیم[۵] علیه‌السّلام، دعا فرموده که مرا و فرزندان مرا از عبادت زر و سیم و دل‌بستگی به آن دوری ده. چه منشأ جمیع مفاسد،[۶] محبّت آن است. و در اوقات عطلت ایشان را رخصت بازی کردن دهند، به شرط آنکه مشتمل[۷] بر تعبی[۸] زیاده و ارتکاب قبیحی[۹] نباشد و این آداب از همه کس مستحسن باشد و از جوانان نیکوتر.[۱۰]

و چون قوّت تمیز در او غالب شود، او را تفهیم کنند که غرض اصلی[۱۱] از اسباب دنیوی حفظ صحّت است، تا بدن[۱۲] چندان که نفس[۱۳] استعداد[۱۴] دارالبقا حاصل کند، بماند.[۱۵] پس اگر اهل علم باشد، به ترتیبی که مذکور شد، او را تعلیم علوم نمایند.[۱۶] و اگر اهل صناعت باشند، بعد از آنکه از آداب واجبه[۱۷] شرعیّه فارغ شده باشد،[۱۸] به تعلیم[۱۹] آن مشغول سازند. و اولی آن است که در طبیعت کودک نظر کنند و از احوال او تفرّس جویند[۲۰] که استعداد کدام علم و صناعت بیشتر دارد، او را به آن مشغول دارند.[۲۱] چه به مقتضای **کلّ میسّر لما خلق لَه**، هر کس را استعداد هر صناعت[۲۲] نیست. بلکه هر یک را استعداد صناعتی خاصّ است. و در تحت این

---

۱. ح: ـ و ضعفا
۲. ن: ننماید
۳. اس: + و
۴. م: + رحمه‌الله علیه
۵. ن: + علی نبیّنا و
۶. همه نسخ: همه فساد
۷. ح: ـ مشتمل
۸. آ: تعب
۹. آ: قبیحه
۱۰. ن: خوبتر
۱۱. د: ـ اصلی
۱۲. آ: صحّت بدن است
۱۳. ن: ـ نفس
۱۴. ب، د: + در
۱۵. ح: ـ بماند، د: نماند
۱۶. م: علوم تعلیم کنند
۱۷. ح: ـ واجبه
۱۸. د: ـ باشد
۱۹. ن: تعلّم
۲۰. همه نسخ: نمایند
۲۱. آ، ن، م: سازند
۲۲. ح: صنعت

سرّی است غامض، که سبب قوام عالم و انتظام احوال بنی آدم است. و حکمای سابق در طالع مولود نظر می‌کرده‌اند و او را به هر صناعت[۱] که به حسب اوضاع نجومی[۲] لایق حال می‌دیده‌اند، مشغول می‌ساخته‌اند؛ چه، هر کس که مستعدّ صناعتی باشد، به اندک سعی، تکمیل آن تواند کرد. و چون غیر مستعدّ باشد، سعی او در آن، تعطیل روزگار و تضییع اعمار باشد. و اگر طبعش ملایم صناعتی[۳] نباشد، و آلات و ادوات مساعد نه، او را بر آن مکلّف[۴] ندارند و به صناعتی دیگر نقل کنند، به شرط آنکه از تشبّث[۵] بر آن یأس کلّی[۶] شده باشد، تا[۷] موجب اضطراب[۸] نشود. و در اثنای هر فنّ ریاضتی لایق که تحریک حرارت غریزی کند و بدو،[۹] حفظ صحّت و نفی کسل و بلادت باشد،عادت نماید.[۱۰]

و چون صناعتی بیاموزد، به کسب وجه معیشت از آن، امرش کنند[۱۱] تا چون حلاوت آن دریابد، در تکمیل آن کوشد و در دقایق آن صنعت[۱۲] سبقت گیرد. و نیز[۱۳] بر تعیّش از کسب جمیل که شیمه احرار است، عادت کند. و به رزقی که از پدر و مادر[۱۴] به او رسد، اعتماد ننماید. چه[۱۵] اکثر اولاد اغنیا که به ثروت پدران مغرور بودند،[۱۶] از تعلّم صناعات محروم شدند[۱۷] و بعد از تقلّب روزگار[۱۸] در عرصه ضیاع افتادند.[۱۹] و چون در اکتساب و تعیّش به آن مستقلّ[۲۰] شود، اولی[۲۱] آن است که او را متأهّل سازند و حاصل او را جدا کنند. و ملوک فرس فرزندان را در میان خدم و حشم تربیت نکردندی، بلکه با ثقات به طرفی فرستادندی[۲۲] تا به خشونت عیش عادت کردندی. و عادت رؤسای دیلم همین بوده و کسی که به ضدّ این طریق نشو و نما

---

۱. آ، د، ح، م: صناعتی
۲. آ: به خوبی
۳. ح: صنعتی
۴. د: تکلّف
۵. ح: + نسبت، هـ، ب: تثبّت
۶. ب، ح، م: + حاصل
۷. ح: ـ تا
۸. ن: اضطرار
۹. آ، ب، د، ح، ن: مدد
۱۰. م: نمایند
۱۱. م: کند
۱۲. ح: ـ صنعت
۱۳. ن: در
۱۴. ب، ح، د: ـ مادر
۱۵. م: ـ چه
۱۶. همه نسخ: بوده‌اند
۱۷. همه نسخ: شده‌اند
۱۸. ح: ـ روزگار
۱۹. د، ح، م: افتاده‌اند
۲۰. ب: مشتغل، ن: مشغول
۲۱. اس: اوّل
۲۲. د، ن، م: می‌فرستادند

یافته باشد، اصلاح او مشکل بود.[۱] خصوصاً که به سنّ درآمده باشد. چون[۲] چوب خشک که راست ساختن آن دشوار است.[۳] سقراط حکیم را چون پرسیدند که چرا مخالطت تو با جوانان بیشتر است، همین جواب گفت. و در تربیت دختران به آنچه لایق ایشان باشد، از ملازمت خانه و مبالغت در حجاب و عفّت و حیا و خصالی که در زنان بیان رفت، ترغیب باید نمود. و هنرهای لایق آموخت و از خواندن و نوشتن به کلّی منع باید کرد. و چون به حدّ شوهر رسند، در تزویج ایشان با کفوی تعجیل باید نمود.[۴] این است طریق تربیت اولاد و چون در اثنای این مباحث وعده شرح بعضی آداب واقع شده، انجاز[۵] ضروری است. و آن آداب اگر چه مخصوص کودکان نیست، در این باب مذکور شد. چه وثوق[۶] بر قابلیّت ایشان بیشتر است.

آداب سخن گفتن

باید که بسیار نگوید، چه بسیار گفتن نشانه خفّت دماغ و سخافت[۷] عقل و موجب سقوط مهابت و قلّت وقع باشد. و عایشه صدّیقه رضی‌الله عنها، می‌فرماید[۸] که حضرت مصطفی[۹] صلّی‌الله علیه و سلّم،[۱۰] که طوطی خوش الحان و **ماینطق عن الهوی** بود، علیه افضل الصّلوات و اکمل التّحیّات، سخن به اعتدال فرمودی،[۱۱] به مرتبه‌ای که در مجلسی که متمادی شدی، کلماتی که به زبان حقایق ترجمان آن حضرت جاری شدی، توانستی شمرد. ابوذرجمهر گفته: که چون کسی را بینی که بی‌حاجت، سخن بسیار می‌گوید، یقین دان که دیوانه است. و تا[۱۲] آنچه خواهد گفت[۱۳] در خاطر مقرّر نکند، به تلفّظ نیاورد. و حکما گفته‌اند: فکّر مراراً ثُمّ قُل. و سخن مکرّر نگوید،

---

۱. ح، م: باشد
۲. ح: چه
۳. ن: + چنانچه
۴. د، م: نمودن
۵. آ، ب: ایجاز،م،ن: از آن
۶. ح: ـ وثوق
۷. آ: خسافت
۸. ن: عایشه صدیقه می‌گوید.ن: ـ رضی‌الله عنهام: حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام فرمودنده‌اند.ح: ـ و عایشه.... می‌فرماید، نقل است
۹. ح: بهترین عالم
۱۰. ب، هـ: ـ صلی الله علیه و سلّم
۱۱. ح، د، م، ن: فرمودندی
۱۲. م: امّا
۱۳. م: + تا

مگر آنکه احتیاجی به آن واقع شود و آن هنگام باید که از تکرار به تنگ نیاید و هرکس که حکایتی کند، اگر چه بر آن واقف باشد، باید که وقوف خود بر آن اظهار نکند تا آن کس سخن[۱] تمام کند. و سخن که از غیر او پرسند، جواب نگوید و اگر از جماعتی پرسند که او داخل ایشان باشد، بر دیگران سبقت نگیرد. و اگر کسی به جواب مشغول شود،[۲] و او بر بهتر از آن قادر باشد، صبر کند تا آن کس سخن تمام کند،[۳] پس جواب خود بگوید بر وجهی که طعن در[۴] متقدّم نباشد[۵] و تا سخنی که با او گویند تمام نشود، به جواب اشتغال ننماید و در محاوره و[۶] مباحثه که در حضور او گذرد،[۷] چون به او دخلی[۸] نداشته باشد دخل ننماید. و اگر سخن از او پوشیده دارند، استراق سمع نکند. و با بزرگتران مجلس[۹] سخن به کنایت نگوید. و آواز به اعتدال بر کشد، نه پست نه بلند. و اگر[۱۰] سخن مشکل افتد به تمثیل روشن گرداند. و بی‌مصلحتی به[۱۱] اطناب نکوشد، بلکه طریقه ایجاز سپرد.

و الفاظ غریبه و کنایات بعیده[۱۲] استعمال نکند و از فحش و شتم احتراز نماید.[۱۳] و اگر احتیاج به تعبیر[۱۴] از امری فاحش افتد، به تعریض و کنایت اکتفا کند. و از مزاح شنیع که موجب سقوط مروّت و حدوث استهانت و جالب حقد و عداوت باشد، اجتناب واجب داند. و در هر مقامی کلام بر وفق مقتضای حال راند و در مکالمه به دست و چشم و ابرو اشارت نکند، مگر اشارتی لطیف که مقتضای مقام باشد. و خواه به حقّ و خواه به باطل، اصلاً با اهل مجلس خاصّه با[۱۵] بزرگان و سفیهان لجاج و خلاف[۱۶] نورزد. و با کسی که مبالغه با وی مفید نباشد،[۱۷] الحاح[۱۸] نکند و در مناظره شرط انصاف نگاه دارد و سخن دقیق با کسی که فهم او به آن نرسد نگوید.

---

۱. م: + خود
۲. ح، ن: ـ شود
۳. م، ح: تا سخن او تمام شود
۴. آ، ن: بر
۵. م: نشود
۶. اس: ـ و
۷. ح: افتد
۸. آ: مدخلی، د، م، هـ: نسبتی
۹. همه نسخ: ـ مجلس
۱۰. آ، د، ح، ن، م: + در
۱۱. م: در
۱۲. م: ـ بعیده
۱۳. د، ح: کند
۱۴. ن: تغیّر
۱۵. ح، م: ـ با
۱۶. ن: ـ خلاف
۱۷. ن: نبود
۱۸. ح: + و مبالغه

و با هر کسی به قدر عقل او سخن کند.[۱] چنانچه حضرت رسالت پناه،[۲] صلّی‌الله علیه[۳] و سلّم فرمود: **نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نکلّم النّاس علی قدر عقولهم.**[۴] و عیسا علیه‌السّلام فرموده: **و لاتضیّعو[۵] الحکمه عند غیر اهلها تظلموهم.**[۶] و در محاورت طریق ملاطفت مرعی دارد و حرکات و افعال و اقوال هیچ کس را محاکات نکند، و سخن[۷] موحش نگوید. و چون پیش بزرگی سخن گوید، ابتدا به چیزی کند که به فال مبارک باشد، چون بقای دولت و دوام سعادت[۸] و نظایر آن. و از غیبت[۹] و نمّامی و بهتان و دروغ گفتن و شنودن، به کلّی احتراز واجب داند،[۱۰] و با اهل آن مداخلت نکند. و باید که شنیدن او از گفتن بیشتر باشد. و از حکیمی پرسیدند که چرا شنفتن[۱۱] تو از گفتن بیش است، گفت زیرا که مرا دو گوش داده‌اند و یک زبان. مصرع :

یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو

آداب حرکت و سکون[۱۲]

در رفتن تعجیل نکند که نشانه طیش است. و تانّی زیاده از حدّ نکند که علامت کسل است.[۱۳] و چون متکبّران نخرامد و به شیوه زنان و مخنّثان خود را نجنباند و طریقه اعتدال نگاه دارد. و بسیار باز پس ننگرد که آن شیوه ابلهان است. و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل[۱۴] غلبه[۱۵] حزن و فکر است. و در رکوب نیز اعتدال نگاه[۱۶] دارد. و در نشستن پای دراز نکند و یک پای بر دیگری نهند و بر زانو ننشیند، الّا در خدمت پادشاه و استاد و پدر و کسی که به مثابه ایشان باشد. و سر به[۱۷] زانو و دست ننهد که علامت حزن و کسالت باشد. و گردن کج نکند و از حرکات عبث،

---

۱. همه نسخ: گوید
۲. م: ـ پناه
۳. ح، م: + واله
۴. آ: + حضرت
۵. ب، د، ن، م: لاتضعوا
۶. آ، م: تظلموها
۷. آ، د، ح، م، ن: سخنان
۸. آ، ب، د، ن، م: بقای دولت و سعد، ح: سعادت
۹. ح: ـ غیب و
۱۰. آ، ب، د، م، ن: شمرد
۱۱. آ، ب: شنیدن. م: شنودن
۱۲. آ، م: + باید که
۱۳. ن: ـ که علامت کسل است
۱۴. د: ـ دلیل
۱۵. ح: ـ غلبه
۱۶. همه نسخ: مرعی دارد
۱۷. ب، ح، م: بر

مثل بازی با ریش و دیگر اعضا احتراز کند. و انگشت در بینی و دهن نکند و از مفاصل انگشت و غیره بانگ بیرون نیاورد. و از تثاؤب و تمطّی اجتناب کند[۱] و آب دهن و بینی چنان نیندازد که حاضران مشاهده کنند یا آواز آن بشنوند. و رو به قبله نیندازد[۲] و به دست سر آستین و دامن پاک نکند. و چون به مجلسی رود، فروتر از جایگاه خود و بلندتر از آن ننشیند. و اگر بزرگ مجلس او باشد، هر جا که نشیند جایز بود.[۳] چه صدر، آنجا خواهد بود. و اگر بی‌وقوف، نه بر جای خود نشیند،[۴] چون واقف شود، باز[۵] به[۶] جای خود آید.[۷] و اگر جای خود خالی نیابد، بازگردد، بی‌آنکه اضطرابی و[۸] کراهتی به خود راه دهد.

و پیش غیر[۹] حرم و خدم، جز روی و دست برهنه نکند. و از زانو تا ناف به هیچ حال برهنه نسازد،[۱۰] نه در خلأ و نه در ملأ. مگر عندالاحتیاج، مثل قضای حاجت و غسل و نظایر آن. و در پیش مردم نخسبد. و اصلاً به پشت باز نیفتد، خاصّه که در خواب[۱۱] غطیط کند. چه به این هیأت خفتن، سبب زیادتی آن شود و اگر در میان مجلس، خواب بر او غلبه کند، اگر تواند برخیزد و الّا خواب را به حکایتی یا فکری یا غیر آن از خود دفع کند. و اگر با جماعتی باشد و ایشان خواب کنند؛[۱۲] یا موافقت کند، یا بیرون آید.[۱۳] و حاصل آنکه بر وجهی[۱۴] سلوک کند که مردم را از او نفرتی و زحمتی نباشد. و اگر بعضی از این عادات[۱۵] بر او ثقیل[۱۶] نماید،[۱۷] تأمّل کند. که ملامت[۱۸] که بر اضداد آن مترتّب شود، شنیع‌تر[۱۹] و ثقیل‌تر از تحمّل مشقّت است که[۲۰] در کسب آن.

---

۱. ن: نماید
۲. ب، د، ح، ن، م: ـ و رو به قبله نیندازد
۳. ب،ح: باشد
۴. آ، د: نشسته باشد
۵. م: ـ باز
۶. ب، د، ح: ـ به
۷. م: نشیند
۸. ب، د، ح، م: + یا
۹. د: + و
۱۰. د، ح، م: نکند
۱۱. آ: ـ در خواب
۱۲. م: + با ایشان
۱۳. ن: + و بیدار در آنجا نبودن
۱۴. اس: + که
۱۵. آ: عادت
۱۶. هـ: گران
۱۷. ن: باشد
۱۸. ح، م: ملالتی
۱۹. آ: صعب تر
۲۰. م: از

آداب طعام خوردن

باید که اوّل دست و بینی و دهن پاک کند و افتتاح به بسم‌الله[۱] کند و اختتام به الحمدلله.[۲] و به اکل مبادرت ننماید، مگر آنکه میزبان باشد.[۳] و دست و جامه و سفره آلوده نکند و به زیادت از سه انگشت نخورد. و دهن فراخ نکند و لقمه بزرگ نگیرد.[۴] و زود فرو نبرد و بسیار نیز در دهن نگاه ندارد. و انگشت در اثنای چیزی خوردن، نلیسد. و امّا بعد از تمام شدن،[۵] شاید. بلکه آن هنگام،[۶] سنّت است و به الوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند. و اگر در خوان اندک طعامی بهتر باشد، حرص بر آن ننماید، و ایثار دیگران کند. و چربی بر انگشت نگذارد و نان و نمک تر نکند[۷] و در لقمه همکاسه ننگرد و از پیش خود خورد، الّا در میوه که از دیگر جای‌ها خوردن شاید. و آنچه به دهان برد، از[۸] استخوان و غیره، بر نان و سفره ننهد. و اگر استخوان در لقمه باشد، پنهان از دهن دور کند.[۹] و از حرکات منفره[۱۰] محترز باشد.[۱۱] و چیزی از دهان در کاسه نیندازد و نوعی سلوک کند که هر که خواهد بقیّه طعام او خورد، تنفّر ننماید. و اگر مهمان باشد، پیش از مهماندار دست باز کشد و چون دیگران دست باز کشند، او نیز موافقت نماید و اگر چه گرسنه باشد، مگر در خانه خود یا مقامی که محارم باشند. و اگر مهماندار باشد، باید که بعد از آنکه دیگران دست باز کشیده باشند، تعلّل نماید تا اگر کسی را بقیّت رغبتی باشد، حجاب نکند. و اگر در میان طعام به آب احتیاج افتد، به آهستگی بیاشامد، چنانچه[۱۲] آواز دهن و حلق او نشنوند. و در نظر جماعت خلال نکند و آنچه به زبان از دندان بیرون آرد بخورد.[۱۳] امّا آنچه به خلال بر آید، به[۱۴] جایی اندازد که[۱۵] مردم را نفرت نشود. و به وقت دست شستن، در پاک کردن انگشتان و بیخ ناخن جهد بلیغ نماید،[۱۶] و همچنین

---

۱. ن: + بسم الله الرحمن الرحیم
۲. آ،ب: + کند
۳. همه نسخ وهـ: میهمانداری کند
۴. ح، ن: نکند
۵. ح: ـ شدن
۶. همه نسخ: ـ آن هنگام
۷. ب: + و از پیش خود خورد
۸. ب، ح، م: مانند
۹. ن: نکند
۱۰. م: متنفّره
۱۱. همه نسخ: احتراز کند
۱۲. ح: ـ چنانکه. آ، د، م: چنانچه
۱۳. ب: + جایز است
۱۴. م: ـ به
۱۵. ب: چنانکه
۱۶. ن: کند

در لب و دهن و دندان. و آب دهن در تشت نیندازد و چون آب که دهن به آن شسته باشد[۱] ریزد، به دست بپوشد. و در دست شستن پیش از طعام،[۲] بر دیگران سبقت[۳] نجوید. امّا باید که مهماندار در دست شستن پیش از طعام، بر دیگران سابق شود.[۴]

---

۱. ب، ح، م: ـ باشد
۲. همه نسخ: ـ پیش از طعام
۳. آ: رغبت
۴. ح: سبقت جوید

لمعه پنجم

در رعایت حقوق پدران و مادران

چون به مقتضای عقل و نقل، شکر منعم واجب است، و بعد[1] از نعم[2] الهی هیچ نعمت در حقّ فرزندان،[3] چون نعمت پدر و مادر نیست. چه پدر سبب[4] صوری وجود[5] اوست و بعد از آن وسیله تربیت او به تهیّه اغذیه و البسه و ضروریّات که سبب بقای او[6] و بلوغ به کمال نشو و نماست. و باز واسطه حصول کمالات نفسانی او، چون آداب و هنرها و صناعات و به انواع مشقّت و تعب، جمع[7] اسباب دنیوی می‌نماید و برای او ذخیره می‌سازد،[8] و آن را به او ارزانی می‌دارد. بلکه ایثار[9] او برخود می‌نماید. و[10] مادر در سببیّت وجود، شریک پدر است. با آنکه تحمّل مشقّت حمل[11] و مقاسات خطر ولادت و اوجاع طلق کرده. و اوّل قوتی که سبب حیات فرزند شده،[12] خون بدن اوست.[13] و مدّتی مدید حفظ و سیاست و تربیت او نموده و از فرط شفقت، خود را فدای او دانسته، و از این جهت که محبّت والدین فرزند را،

---

۱. ح: بود
۲. د: ـ بعد از نعم
۳. ب، ح، د، ن، م: فرزند
۴. م: ـ سبب
۵. ن: وجود صوری
۶. ح: ـ او
۷. ح: جمیع
۸. آ: ـ و برای او ذخیره می‌سازد
۹. ح: ـ ایثار
۱۰. آ: ـ و آنرا به او ... می‌نماید
۱۱. م: ـ حمل
۱۲. آ: شود
۱۳. ح: ـ اوست

محبّتی طبیعی است و ایشان را در رعایت حقوق فرزندان احتیاج به تکلّفی[۱] نیست، به خلاف محبّت فرزندان ایشان را[۲] در شرایع، امر اولاد به احسان بر والدین بیشتر از عکس است. پس مقتضای عدالت آن باشد، که برّ والدین را تالی[۳] طاعت خالق داند.[۴] چنانچه در آیات[۵] اعجاز غایات و احادیث هدایت[۶] سمات، بی‌واسطه از عقب آن مذکور شده. و چون استغنای[۷] ساحت الهی از آن متعالی است، که مفلسان کوی نیستی در مقابله نعم نامتناهی او به ادای شکری یا مکافاتی توانند در آمد. و نهایت اقدام سالکان در این راه اعتراف به عجز و قصور است. به خلاف پدر و مادر که وجوه احتیاج ایشان ظاهر.[۸] پس از این وجه حقوق ایشان به رعایت اولی باشد و به حسب قواعد شریعت نیز مبالغه در حقّ النّاس بیشتر از[۹] حقّ الله است. چه حضرت حقّ سبحانه و تعالی، جواد مطلق است.[۱۰] **و انّ الله لغنیّ عن العالمین،**[۱۱] قضیّه‌ای محقّق. و[۱۲] رعایت حقوق والدین به سه چیز تواند بود: اوّل دوستی خالص به جان، و تعظیم بالغ به زبان و ارکان، و امتثال اوامر و نواهی ایشان به قدر امکان، مادام که مؤدّی به معصیتی یا فوت مصلحتی کلّی نباشد. و اگر مؤدّی به یکی از اینها شود،[۱۳] بر سبیل مجاملت مخالفت باید کرد نه بر سبیل[۱۴] مجادله. الّا در صورتی که شرعاً واجب باشد. و امام غزّالی[۱۵] از اکثر علما نقل فرموده[۱۶] که در شبهات، اطاعت والدین واجب است، چه جای مباحات. دوم مساعدت با ایشان در مصالح معاش پیش از طلب، بی‌منّت و توقّع عوض، مادام که مؤدّی به محذوری نشود. سوّم اظهار خیرخواهی ایشان در سرّ و علانیه و محافظت بر وصایای ایشان خواه در حیات ایشان و خواه بعد از وفات. و چون حقوق پدر را طرف روحانیّت غالب است و حقوق مادر[۱۷] را طرف جسمانیّت

---

۱. ب، ح، م: تکلیف
۲. م: + و
۳. م: ثانی
۴. ب، ح، د، م، ن: دانند
۵. د: ـ آیات
۶. ب: هدایات
۷. ح: استفتاء
۸. م: + است
۹. م: + مبالغه
۱۰. ح: ـ چه حضرت ... مطلق است
۱۱. م: عین العالمین
۱۲. اس: در
۱۳. همه نسخ: باشد
۱۴. ح، م: ـ مجاملت ... نه بر سبیل
۱۵. ح: ـ امام غزّالی
۱۶. د: کرده
۱۷. ح: ـ حقوق مادر

و[۱] لهذا تنبیه[۲] در[۳] حقّ پدران و محبّت ایشان بعد از قوّت[۴] تمیز حاصل شود. و حقّ مادران در مبادی حال معلوم گردد.[۵] به این سبب میل اطفال به ایشان زیاده است. پس ادای حقّ پدران به اموری که روحانیّت بر آن غالب باشد، مثل اطاعت و دعا و ثنا، انسب باشد و قضای حقّ مادران به جسمانیّات، مثل بذل مال و ترتیب اسباب معاش. و چون عقوق رذیلتی است مقابل این فضیلت، پس او را هم سه نوع[۶] باشد، در مقابل انواع ثلاثه.

و کسانی که به منزله والدین باشند، چون اجداد و اعمام[۷] و اخوال و برادران بزرگ. و دوستان حقیقی[۸] هم به مثابه ایشان باید داشت[۹] و به قدر امکان مواسات با ایشان باید کرد.[۱۰] و در حدیث صحیح است که بهترین نیکوکاری‌ها آن است که شخص دوستان پدر خود را رعایت نماید و به موجبی که سابقاً نموده شد، که قرابت روحانی نیز معتبر است، با معلّم که پدر نفسانی است همین طریق[۱۱] بلکه زیاده مسلوک باید داشت.

---

۱. م: ـو
۲. د،ن: تنبّه
۳. ب، ح، م: بر
۴. ح: وفات
۵. ب، ح، ن، م: مفهوم شود
۶. اس: او را سه نوع هم
۷. آ: اعوام
۸. م: + را
۹. ن: باشند
۱۰. آ: + یعنی معاونت باید کرد ایشان را در معیشت و شرکت باید داد ایشان را با خود در قوت و مال
۱۱. آ، ح، م: طریقه

لمعه ششم

در سیاست خدم

به حکم عقل خدم به[1] منزله دست و پای[2] و دیگر جوارح شخص باشند. چه ایشان به کارها[3] اقدام نمایند که اگر نه ایشان باشند، شخص را به نفس خود متوجّه آنها باید شد. و البتّه عضوی از اعضای خود[4] در آن استعمال باید کرد. و اگر نه این طایفه باشند، اسباب[5] راحت منقطع گردد[6] و از حرکات و تردّدات متوالی به هیچ صناعت و فضیلت اقدام نتواند[7] نمود. با آنکه اسباب[8] سقوط وقار و مهابت شود،[9] انواع تعب و مشقّت به شخص عاید گردد. پس باید که ایشان را ودایع الهی دانسته، شکر وجود ایشان واجب داند.[10] و با ایشان طریقه رفق و مدارات[11] مسلوک دارد، و زیاده از حدّ اعتدال ایشان را کار نفرماید و اوقات راحت برای ایشان تعیین کند. چه هر آینه ایشان را نیز ملال و کلال و ضعف[12] باشد و دواعی طبیعت در جبلّت مرکوز.[13]

---

۱. ن: به حکم
۲. همه نسخ: + چشم
۳. د: کارهایی
۴. م: + را
۵. آ: ارباب ، د، ح، م، ن: ابواب
۶. آ، د، ح، م: مسدود شود .ب: مسدود گردد
۷. ح، ن: نتوان
۸. همه نسخ :سبب
۹. ح: + و
۱۰. ن: دانند
۱۱. ن: مدارا
۱۲. م:+ وفتور
۱۳. ح: مذکور

و ملاحظه باید کرد که در جوهر فطرت، میان او و ایشان اشتراک است و شکر آنکه حقّ تعالی ایشان را مأمور[۱] او داشته به جا باید آورد. و بر ایشان جور نباید کرد. چنانچه حضرت متمّم مکارم اخلاق، عیه الصّلواه و[۲] التّحیّته من الملک[۳] الخلّاق، فرموده در مأکول و ملبوس، ایشان را با خود برابر باید داشت.[۴] و چون کسی را برای خدمتی قبول کند، باید که اوّلاً به[۵] امعان نظر ملاحظه حال او بکند و اگر تجربه در این باب میسّر نشود، به فراست و کیاست استعانت نماید و اصحاب صور متخالفه و تخطیطات متفاوته را اختیار نکند، چه غالباً خلق تابع خلق است و خلاف آن نادر.

و حکمای فرس گفته‌اند نیکوترین چیزی از زشت،[۶] صورت اوست و در حدیث نبوی[۷] است: **اطلبوا الحوائج عند حَسانِ الوجوه.** و فرمود که چون رسول به جایی[۸] فرستند، باید که نیکو[۹] نام و خوب صورت باشد. چه حسنِ صورت،[۱۰] اوّل[۱۱] نعمتی است که از شخص رسد. و در حدیثی دیگر است که همه پیغامبران خوب‌صورت[۱۲] و خوش‌آواز بوده‌اند. و باید که از معلولان، چون اعور و اعرج و اقرع و ابرص و نظایر آن اجتناب نماید. و چون امارات[۱۳و۱۴] کیاست از خادم مشاهده نماید،[۱۵] با او به احتیاط[۱۶] باشد. چه در اکثر حال، حیلت و مکر به[۱۷] این خصلت باشد. و حیای بسیار با اندک عقل در این باب، بهتر از عقل بسیار با وقاحت است. چه حیا بهترین خصلت‌هاست و خادم را به کاری که اثر[۱۸] قابلیّت آن در او مشاهده،[۱۹] رود و آلات آن او را مساعد، و طبع او به آن ملایم باشد، مشغول باید کرد. چه هر کس را قابلیّت کاری است و همچنان که از اسپ حراثت نیاید،[۲۰] و گاو

---

۱. م: +امر
۲. ح، م: ـ الصلواه و
۳. ب، د، ح، م: الله، ن: ـ الملک
۴. ن: کرد
۵. ن: ـ اوّلا به
۶. آ: +رو، ن: +صورت
۷. همه نسخ: ـ نبوی
۸. آ، ب: جانبی
۹. آ، ب، ح، د، م: نیک
۱۰. ح: + او
۱۱. م: ـ اول
۱۲. آ: +و خوش خلق
۱۳. ح، م: امارت
۱۴. ن: +کفایت و
۱۵. د، ح، م، ن: کند
۱۶. ح: احتیاج
۱۷. همه نسخ: با
۱۸. ح: آنرا
۱۹. اساس: ـ رود. م: +نماید. ح: مشاهد
۲۰. ح: +در رکوبت

کرّ و فرّ[۱] را نشاید، از هر کس[۲] غیر از آنچه قابلیّت آن داشته باشد، چشم نتوان داشت. و چون به خادم[۳] کاری[۴] رجوع کنند، به ظهور اندک خللی او را از آن کار معزول نباید کرد. چه این فعل متهتّکان و کوتاه‌بینان است و هر آینه بعد از عزل او، بدلی باید و نتوان دانست که بدل بهتر از او باشد یا بدتر. و در دل خادم[۵] مقرّر باید داشت که ایشان را جدایی از او به هیچ وجه در حساب نیست، تا هم به مروّت نزدیکتر باشد و[۶] به وفا و کرم لایق‌تر، و هم[۷] موجب مزید رغبت ایشان،[۸] تا شرط هواداری و جان سپاری به تقدیم رساند. چه هرگاه که دوام اختلاط خود با مخدوم[۹] تصوّر نماید، خود را در مال و اسباب شریک او داند.[۱۰] و نعمت و مکنت[۱۱] او را نعمت و مکنت خود شناسد.[۱۲] و چون داند[۱۳] که علاقه ایشان مستحکم نیست، و به اندک چیزی قابل زوال،[۱۴] خدمت او را عاریتی شمارد[۱۵] و شرط اشفاق به جا نیاورد، بلکه از برای روز مفارقت ذخیره جمع کند. و اصل در خدمت، آنکه باعث بر آن، محبّت باشد نه ضرورت تا خدمت عاشقانه کند نه مزدورانه. و بعد از آن[۱۶] باعث رجا باشد[۱۷] نه خوف، تا چون محبّانه نباشد، باری مزدورانه باشد نه مظلومانه. چه هر گاه کسی را به تخویف بر کاری دارند، البتّه او را ذوق باطنی به آن کار نباشد و به قدر دفع ضرر به آن اقدام نماید. و باید که مصالح خدم را بر مصالح خود مقدّم دارد و نوعی سازد که کارها که به ایشان متعلّق است، از سر نشاط کنند نه از روی ملالت و کره.[۱۸] و در اصلاح حال ایشان مراتب نگاه باید داشت و ایشان را به لطف امیدوار، و از قهر خایف باید ساخت.[۱۹] و اگر یکی از ایشان بعد از توبه به گناه مراجعت نماید، به عقوبات لایقه او را گوشمال

---

۱. ح: گاو و خر
۲. همه نسخ: + نیز
۳. همه نسخ: ـ به خادم
۴. همه نسخ: + به او
۵. اساس باب: خدمه
۶. همه نسخ: + هم
۷. آ: + به
۸. ح: + در خدمت
۹. ب: + خود
۱۰. ح: دانند
۱۱. همه نسخ: نکبت
۱۲. م: شناسند، ح: شمارند
۱۳. م: دانند
۱۴. م: + است
۱۵. آ، ب، د، ح، ن: شمرد، م: شمارند
۱۶. ب، ح، ن، م: + که، آ، هـ: + که محبت نباشد
۱۷. ح: ـ رجا باشد
۱۸. ن: کراهت
۱۹. آ: داشت، ن: گردانید

باید داد و به مجرّد این، از او نومید نباید شد. و اگر به تکرار[۱] تجارب، معلوم شود که قابل اصلاح نیست، او را به زودی طرح باید کرد تا به مجاورت او دیگر خدم[۲] فاسد نشوند.

و بنده از آزاد به خدمت اولی است. چه میل بنده به انقیاد و اطاعت و تأدّب[۳] به اخلاق و آداب سیّد[۴] بیشتر است[۵] و[۶] وهم انقطاع کمتر. و از طبقات خدم و عبید آنکه در او عقل و نطق و حیا[۷] و جلادت بیشتر باشد، برای[۸] خدمت نفس[۹] تعیین کنند.[۱۰] و آن‌که عفّت و کفایت و کسب در او بیشتر باشد،[۱۱] برای تجارت، و آن که[۱۲] قوی‌تر و بر اعمال شاقّه صبورتر،[۱۳] برای عمارت، و آنکه بیدارتر و بلندآوازتر، برای حراست.[۱۴]

و اصناف بندگان سه‌اند: یکی حرّ به طبع، و دیگر عبد به طبع، و سوم عبدالشّهوت.[۱۵] و اوّل را به منزله اولاد تربیت باید کرد، و دوّم به منزله دواب و مواشی، و سوم را به قدر ضرورت به دام مشتهیات نگاه باید داشت، و به حسب مصلحت کارها[۱۶] فرمود. و از اصناف امم، عرب به نطق و فصاحت و دها ممتاز باشد، و امّا به جفای طبع و قوّت شهوت موسوم. و از ایشان حبشه به وفا و ثبات قدم معروفند. امّا به کبر[۱۷] و عدم تحمّل[۱۸] هوان موصوف. و عجم به عقل و سیاست و نظافت[۱۹] و کیاست ممتاز،[۲۰] امّا به حیلت و حرص و نفاق[۲۱] منجاز. و روم به وفا و امانت و کفایت موسوم، امّا به بخل و لؤم ملوم. و هند به قوّت حدس و وهم و چستی و چالاکی موسومند،[۲۲] امّا به سبب[۲۳] عجب و حقد و مکر مذموم. و ترک به

---

۱. آ، ب، ح، د، ن: تکرّر
۲. ح: خدّام
۳. ب: تأدیب
۴. ح: سنیّه
۵. همه نسخ: ـ است
۶. آ، ن: ـ و
۷. ح: ـ و حیا
۸. آ: بر آن کس
۹. آ: ـ نفس
۱۰. آ، ب، د، ن، م: کند
۱۱. ح: ـ باشد
۱۲. د، ح: + عفّت
۱۳. آ: صابرتر
۱۴. ح: حراثت
۱۵. آ، ب، ح، د، م: به شهوت
۱۶. م: ـ ها
۱۷. ح، ب: تکبّر
۱۸. م: + و
۱۹. اس: لطافت
۲۰. ب: + باشد
۲۱. آ: تفاوت
۲۲. ن: ـ اند
۲۳. ح: به حسب

شجاعت و جودت خدمت و حسن منظر مذکور، امّا به غدر و فساد[1] و قساوت[2] و بی‌حفاظی، مشهور.

---

۱. ح، د، ن: ـ و فساد

۲. ح، م: + قلب

لامع سوّم

در تدبیر مدن و رسوم پادشاهی

و در او هفت[1] لمعه است

---

۱. آ، ب، ح، د، م: هشت

لمعه اوّل

در احتیاج انسان به تمدّن

و فضیلت این فنّ از حکمت، پوشیده نیست که موجودات به حسب کمال دو قسم‌اند، اوّل آنکه کمال ایشان مقارن وجود ایشان است، چون اجرام سماوی. دوم آنکه کمال ایشان متأخّر از وجود ایشان[1] باشد، چون مرکّبات عنصری و این قسم را هر آینه حرکتی باشد از نقصان به کمال. و آن حرکت بی‌معونت[2] اسباب، صورت نبندد. و آن اسباب یا کمالات باشند، چون صورت‌ها که از مبدأ فیّاض بر نطفه فایض شود تا به کمال انسانی رسد، یا معدّات باشند که مادّه را قابل قبول صورت[3] می‌گردانند،[4] چون وصول غذا نسبت به ابدان[5] تا به کمال نما برسد. و معونت مطلقاً بر سه وجه است: اوّل معونت بالمادّه، و آن این است که معین جزو آن چیز[6] شود، چون معونت غذا[7] حیوانات را. دوّم معونت بالآله، و آن این[8] که معین آلت فعل آن چیز شود، چون آب قوّت غاذیه را. سوم معین[9] بالخدمت، و آن اینکه معین کاری کند که سبب کمالات[10] آن چیز شود.[11]

---

۱. ن: ـ ایشان
۲. ح: + و
۳. د، م: صور
۴. ب: می گرداند
۵. ب، د، ح، ن، م: با بدن
۶. اس، آ، ب: ـ چیز
۷. ح: ـ غذا
۸. آ، ب، د، ح، ن: آن
۹. همه نسخ: معونت
۱۰. ح، ن، م: کمال
۱۱. آ: باشد

لمعه اوّل

در احتیاج انسان به تمدّن

و فضیلت این فنّ از حکمت، پوشیده نیست که موجودات به حسب کمال دو قسم‌اند، اوّل آنکه کمال ایشان مقارن وجود ایشان است، چون اجرام سماوی. دوم آنکه کمال ایشان متأخّر از وجود ایشان[1] باشد، چون مرکّبات عنصری و این قسم را هر آینه حرکتی باشد از نقصان به کمال. و آن حرکت بی‌معونت[2] اسباب، صورت نبندد. و آن اسباب یا کمالات باشند، چون صورت‌ها که از مبدأ فیّاض بر نطفه فایض شود تا به کمال انسانی رسد، یا معدّات باشند که مادّه را قابل قبول صورت[3] می‌گردانند،[4] چون وصول غذا نسبت به ابدان[5] تا به کمال نما برسد. و معونت مطلقاً بر سه وجه است: اوّل معونت بالمادّه، و آن این است که معین جزو آن چیز[6] شود، چون معونت غذا[7] حیوانات را. دوّم معونت بالآله، و آن این[8] که معین آلت فعل آن چیز شود، چون آب قوّت غاذیه را. سوم معین[9] بالخدمت، و آن اینکه معین کاری کند که سبب کمالات[10] آن چیز شود.[11]

---

۱. ن: ـ ایشان
۲. ح: + و
۳. د، م: صور
۴. ب: می‌گرداند
۵. ب، د، ح، ن، م: با بدن
۶. اس، آ، ب: ـ چیز
۷. ح: ـ غذا
۸. آ، ب، د، ح، ن: آن
۹. همه نسخ: معونت
۱۰. ح، ن، م: کمال
۱۱. آ: باشد

و این دو[۱] قسم است: یکی خدمت بالذّات که غایت فعل او کمال آن چیز باشد.[۲] دوم خدمت بالعرض، که غایت فعل[۳] چیزی دیگر باشد و کمال او به تبعیّت حاصل شود.

مثال اوّل چنانچه[۴] معلّم ثانی، شیخ ابونصر فارابی گفته، افاعی است[۵] که خادم بالذّات‌اند عناصر را. چه ایشان را در لسع حیوانات که موجب فساد ترکیب و انحلال عناصر است، هیچ نفعی نیست. و مثال ثانی، سباع[۶] که ایشان را در افتراس حیوانات غرض، نفع خود است و انحلال به عناصر به تبعیّت لازم می‌آید و چون خادم بالذّات اخسّ است از مخدوم، پس نشاید که انسان که اشرف مکوّنات است خدمت یکی از ایشان کند، الّا بالغرض. لیکن ایشان[۷] همه[۸] معونت انسان کنند،[۹] هم به طریق مادّه و هم به طریق آلت و هم به طریق خدمت بالذّات و بالعرض. چه عناصر جزو ترکیب بدن[۱۰] انسانند[۱۱] و نباتات و حیوانات[۱۲] غذای او. و این معونت بالمادّه است و هر یک از عناصر را آلت افعال[۱۳] طبیعی و ارادی می‌سازد.[۱۴] چون آب و آتش در طبخ غذا و تسخین و تبرید بدن و بدرقه غذا و هوا در تنفّس که سبب[۱۵] ترویح روح است و خاک در زرع مادّه غذا و بنای مسکن و نظایر آن.

و همچنین در نباتات و حیوانات، بعضی را غذا و بعضی را دوا می‌سازد و بعضی را استخدام می‌نماید. بلکه اجرام فلکی را استخدام می‌کند. چه فصول را که از حرکات اجرام سماوی حاصل می‌شود، به حسب تدبیر صواب، اسباب افعال خود، چون زراعت و عمارت می‌سازد. چنان‌که **لولاک لما خلقت الافلاک**، به آن اشعار می‌نماید. و در تورات مکتوب است: **یا بن آدم خلقتک لاجلی و خلقت الاشیاء**

---

۱. ح: ـ دو
۲. آ: ـ و این دو قسم ... باشد
۳. م: + او
۴. ب، ن: چنانک
۵. ن: اند
۶. ن: ـ سباع
۷. ب، د: انسان
۸. آ: هم
۹. ب: کند.ح: + الّا بالعرض
۱۰. د: ـ بدن
۱۱. ح، ن: است
۱۲. همه نسخ: نبات و حیوان
۱۳. د: ـ افعال
۱۴. ح: می‌کند
۱۵. د: ـ سبب

لاجلک، و اگر فطن لبیب در این مقام[۱] تأمّلی نماید، سرّ[۲] سجده ملائکه[۳] انسان را[۴] بر او منکشف شود. و حکمت در هیأت انتکاس که در نباتات و حیوانات ظاهر است، و آنکه نباتات بر وجه[۵] ساجدان و حیوانات[۶] بر هیأت راکعان است، بر دیده بصیرت او جلوه کند. و افراد انسانی[۷] نیز بعضی معونت بعضی کنند به طریق خدمت، نه به طریق آلت و نه به طریق مادّه، بلکه انسان به طریق مادّه معونت هیچ چیز نتواند کرد. نظر به ذات، چه او جوهری مجرّد است. پس انسان همچنان که به معونت عناصر و مرکّبات محتاج است، به معونت افراد نوع خود نیز محتاج باشد، هم در بقای شخص و هم در بقای نوع. تا به طریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند. و دیگر حیوانات به عناصر و مرکّبات محتاجند. امّا در احتیاج به نوع خود مختلف‌اند. چه آنچه به تولّد حادث[۸] شود، چون اکثر حیوانات آبی، نه در وجود شخص و نه در بقای نوع به افراد نوع خود[۹] محتاج نیست. و آنچه توالدی[۱۰] است، چون انعام و غیرها،[۱۱] درحفظ نوع و حدوث شخص و تربیت تا[۱۲] به کمال معیّن رسد، محتاج به نوع خود باشند.[۱۳]

امّا بعد از تربیت به معاونت نوع خود[۱۴] محتاج نباشند. پس اجتماع[۱۵] ایشان در وقت جماع و ایّام نما ضروری باشد. و بعد از آن هر یک منفرد تواند بود.[۱۶] و بعضی دیگر چون نحل و نمل و بعضی انواع طیور به معاونت محتاج باشند، هم در حفظ شخص و هم در حفظ نوع. و بیان احتیاج انسان به معاونت نوع خود در بقای شخص، آن که اگر[۱۷] شخصی را به نفس خود[۱۸] ترتیب غذا و مسکن و لباس و سلاح و اسباب و مبادی هر یک بایستی کرد، چنانچه او را ادوات نجّاری و حدّادی و غیر ذلک از

---

۱. ن: ـ در این مقام
۲. اس: + به
۳. آ، ب، د، ن، م: ملائک
۴. آ: ـ انسان را
۵. همه نسخ و هـ: وضع
۶. ب، د: حیوان
۷. د، ن، م: انسان
۸. همه نسخ: حاصل
۹. ب، ح: ـ خود
۱۰. ح: تولّدی
۱۱. ن: غیره
۱۲. ن: ـ تا
۱۳. آ، ح، ن: باشد
۱۴. همه نسخ: ـ نوع خود
۱۵. م: احتیاج
۱۶. ب، د، ح، م، ن: توانند بود
۱۷. د، ح، م، ن: + هر
۱۸. اس: + در

صناعات[۱] محتاج الیها به دست بایستی آورد، و بعد از آن به نفس خود به هر یک از[۲] اشغال قیام نمود تا غذا و لباس و مسکن او حاصل شدی، هر آینه در این مدّت که به ترتیب اسباب و[۳] مقدّمات مشغول بودی، بی‌غذا و لباس و مسکن ماندی و مؤدّی به هلاک او شدی. بلکه اگر روزگار او تمامی[۴] صرف یکی از این صنایع شود، هنوز به آن[۵] وفا نکند. امّا چون مجتمع شوند و یکدیگر را معاونت کنند، و هر یک برای دیگری به مهمّی قیام نمایند و در آن معاونت و معاوضت، سلوک جادّه عدالت بنمایند،[۶] اسباب معیشت منتظم شود و احوال اشخاص مضبوط و بقای نوع محفوظ ماند. و آن چه[۷] اشارت به این معنی است[۸] منقول است که چون آدم[۹] علیه‌السّلام،[۱۰] به دنیا آمد، او را هزار کار بایستی[۱۱] کرد تا نان پخته شود و سرد کردن نان، هزار و یکم بود.[۱۲] و حکما گفته‌اند هزار کار می‌باید کرد تا شخص یک لقمه نان در دهن تواند نهاد. و چون انتظام امور ایشان[۱۳] به معاونت منوط بود، حکمت بالغه[۱۴] الهی اقتضای آن نمود که افراد انسانی در شمم و طبیعت مختلف باشند تا هر یک به صناعتی و مهمّی[۱۵] میل کنند و در تکمیل آن کوشند.[۱۶] چه اگر در همّت متفّق بودندی، همه به[۱۷] یک صناعت میل کردندی و دیگر صناعات[۱۸] معطّل ماندی و سبب اختلال شدی.[۱۹] و همچنین اگر همه در حال[۲۰] فقر و غنا متساوی[۲۱] بودندی، همدیگر[۲۲] را معاونت نکردندی.[۲۳] چه[۲۴] اگر همه فقیر بودندی، هیچ‌یک را توقّع نفعی در مقابل خدمت نبودی و اگر

---

۱. م: صناعت
۲. ن: + این
۳. اس: ـ و
۴. آ، ح، م: تماماً
۵. آ: ـ به آن
۶. ن: مرعی دارند
۷. ح، ن: ـ و آن چه
۸. ح، ن: + و آن چه
۹. آ: + علی بینّا و
۱۰. ن: ـ علیه السّلام
۱۱. همه نسخ: بایست
۱۲. ب: بوده
۱۳. ب: انسان
۱۴. آ: مبالغه
۱۵. ح: + دیگر
۱۶. ن: ـ کوشند
۱۷. ب، د، م: بر
۱۸. ح: صناعت
۱۹. م: بودی
۲۰. همه نسخ: ـ حال
۲۱. ح: ـ متساوی، م: مساوی
۲۲. م: یکدیگر
۲۳. م: ننمودندی
۲۴. م: چرا

همه غنی بودندی،[۱] به‌واسطه استغنا خدمت همدیگر نکردندی. فامّا چون به حکم اختلاف همم، هر یک را صناعتی مستحسن نماید و در تکمیل آن کوشد،[۲] به مقتضای اختلاف احوال، هر یک را از وجهی احتیاج به دیگری باشد و هر یک برای دیگری به مهمّی قیام نماید[۳] و به تعاون ایشان احوال همه چنانچه واقع است منتظم شود.

پس روشن شد که انسان محتاج است به اجتماع با بنی نوع و آن را تمدّن گویند. و آن مشتقّ است از مدینه، یعنی اجتماع در مدینه، و مراد به مدینه در این مقام نه ابنیه و جدران است، بلکه بر آن قیاس که در منزل گفته شد، مراد اجتماع عامّ است که مؤدّی به انتظام امور بر وجهی لایق تواند شد. و این است معنی آنچه حکما گفته‌اند که انسان مدنیّ بالطّبع است. یعنی محتاج است به طبع[۴] به اجتماع مخصوص که آن را تمدّن خوانند. و چون دواعی طبایع مختلف است، و همه نفوس مجبولند بر طلب نفع خود، اگر ایشان را به طبع خود باز گذارند، تعاون[۵] ایشان منتظم نگردد. چه هر یک برای نفع خود اضرار دیگران نماید[۶] و مؤدّی به تنازع گردد و به افنا و افساد همدیگر[۷] مشغول شوند. پس البتّه تدبیری باید[۸] که هر یک را به آنچه حقّ او[۹]ست، راضی گردانند و دست تعدّی از همدیگر کوتاه دارند[۱۰] و آن تدبیر را سیاست عظما خوانند. و در این باب چنانچه[۱۱] در باب عدالت گفته شد، احتیاج است به ناموس و حاکم و دینار. امّا ناموس، صاحب[۱۲] آن شخصی باشد که به الهام و وحی الهی از دیگران ممتاز باشد تا در[۱۳] وظایف عبادات و احکام معاملات چنانچه مؤدّی به صلاح معاش و معاد باشد، تعیین فرماید. و این شخص را حکما صاحب ناموس خوانند و احکام او را ناموس. و در عرف متأخّران نبی و شارع، و احکام او را شریعت. و افلاطون در شأن ایشان گفته: **هم اصحاب القوی العظیمه الفائقه**، یعنی

---

۱. ح: ـ هیچ یک را ... غنی بودندی
۲. ن: کوشند
۳. آ، م: نمایند
۴. ب، د، ح، م، ن: بالطّبع
۵. آ: ـ مختلف است ... بازگذارند تعاون
۶. آ، م، ن: نمایند، ح: ـ نماید
۷. م: یکدیگر
۸. ح، م: + کرد
۹. د: ـ او
۱۰. آ: کردند
۱۱. ح: چنان که
۱۲. ب، ح: صاحب ناموس
۱۳. همه نسخ: ـ در او

صناعات[۱] محتاج الیها به دست بایستی آورد، و بعد از آن به نفس خود به هر یک از[۲] اشغال قیام نمود تا غذا و لباس و مسکن او حاصل شدی، هر آینه در این مدّت که به ترتیب اسباب و[۳] مقدّمات مشغول بودی، بی‌غذا و لباس و مسکن ماندی و مؤدّی به هلاک او شدی. بلکه اگر روزگار او تمامی[۴] صرف یکی از این صنایع شود، هنوز به آن[۵] وفا نکند. امّا چون مجتمع شوند و یکدیگر را معاونت کنند، و هر یک برای دیگری به مهمّی قیام نمایند و در آن معاونت و معاوضت، سلوک جادّه عدالت بنمایند،[۶] اسباب معیشت منتظم شود و احوال اشخاص مضبوط و بقای نوع محفوظ ماند. و آن چه[۷] اشارت به این معنی است[۸] منقول است که چون آدم[۹] علیه‌السّلام،[۱۰] به دنیا آمد، او را هزار کار بایستی[۱۱] کرد تا نان پخته شود و سرد کردن نان، هزار و یکم بود.[۱۲] و حکما گفته‌اند هزار کار می‌باید کرد تا شخص یک لقمه نان در دهن تواند نهاد. و چون انتظام امور ایشان[۱۳] به معاونت منوط بود، حکمت بالغه[۱۴] الهی اقتضای آن نمود که افراد انسانی در همم و طبیعت مختلف باشند تا هر یک به صناعتی و مهمّی[۱۵] میل کنند و در تکمیل آن کوشند.[۱۶] چه اگر در همّت متفّق بودندی، همه به[۱۷] یک صناعت میل کردندی و دیگر صناعات[۱۸] معطّل ماندی و سبب اختلال شدی.[۱۹] و همچنین اگر همه در حال[۲۰] فقر و غنا متساوی[۲۱] بودندی، همدیگر[۲۲] را معاونت نکردندی.[۲۳] چه[۲۴] اگر همه فقیر بودندی، هیچ‌یک را توقّع نفعی در مقابل خدمت نبودی و اگر

---

۱. م: صناعت
۲. ن: + این
۳. اس: ـ و
۴. آ، ح، م: تماماً
۵. آ: ـ به آن
۶. ن: مرعی دارند
۷. ح، ن: ـ و آن چه
۸. ح، ن: + و آن چه
۹. آ: + علی بینّا و
۱۰. ن: ـ علیه السّلام
۱۱. همه نسخ: بایست
۱۲. ب: بوده
۱۳. ب: انسان
۱۴. آ: مبالغه
۱۵. ح: + دیگر
۱۶. ن: ـ کوشند
۱۷. ب، د، م: بر
۱۸. ح: صناعت
۱۹. م: بودی
۲۰. همه نسخ: ـ حال
۲۱. ح: ـ متساوی، م: مساوی
۲۲. م: یکدیگر
۲۳. م: ننمودندی
۲۴. م: چرا

همه غنی بودندی،[۱] به‌واسطه استغنا خدمت همدیگر نکردندی. فامّا چون به حکم اختلاف همم، هر یک را صناعتی مستحسن نماید و در تکمیل آن کوشد،[۲] به مقتضای اختلاف احوال، هر یک را از وجهی احتیاج به دیگری باشد و هر یک برای دیگری به مهمّی قیام نماید[۳] و به تعاون ایشان احوال همه چنانچه واقع است منتظم شود.

پس روشن شد که انسان محتاج است به اجتماع با بنی نوع و آن را تمدّن گویند. و آن مشتقّ است از مدینه، یعنی اجتماع در مدینه، و مراد به مدینه در این مقام نه ابنیه و جدران است، بلکه بر آن قیاس که در منزل گفته شد، مراد اجتماع عامّ است که مؤدّی به انتظام امور بر وجهی لایق تواند شد. و این است معنی آنچه حکما گفته‌اند که انسان مدنیّ بالطّبع است. یعنی محتاج است به طبع[۴] به اجتماع مخصوص که آن را تمدّن خوانند. و چون دواعی طبایع مختلف است، و همه نفوس مجبولند بر طلب نفع خود، اگر ایشان را به طبع خود باز گذارند، تعاون[۵] ایشان منتظم نگردد. چه هر یک برای نفع خود اضرار دیگران نماید[۶] و مؤدّی به تنازع گردد و به افنا و افساد همدیگر[۷] مشغول شوند. پس البتّه تدبیری باید[۸] که هر یک را به آنچه حقّ او[۹]ست، راضی گردانند و دست تعدّی از همدیگر کوتاه دارند[۱۰] و آن تدبیر را سیاست عظما خوانند. و در این باب چنانچه[۱۱] در باب عدالت گفته شد، احتیاج است به ناموس و حاکم و دینار. امّا ناموس، صاحب[۱۲] آن شخصی باشد که به الهام و وحی الهی از دیگران ممتاز باشد تا در[۱۳] وظایف عبادات و احکام معاملات چنانچه مؤدّی به صلاح معاش و معاد باشد، تعیین فرماید. و این شخص را حکما صاحب ناموس خوانند و احکام او را ناموس. و در عرف متأخّران نبی و شارع، و احکام او را شریعت. و افلاطون در شأن ایشان گفته: **هم اصحاب القوی العظیمه الفائقه**، یعنی

---

۱. ح: ـ هیچ یک را ... غنی بودندی
۲. ن: کوشند
۳. آ، م: نمایند
۴. ب، د، ح، م، ن: بالطّبع
۵. آ: ـ مختلف است ... بازگذارند تعاون
۶. آ، م، ن: نمایند، ح: ـ نماید
۷. م: یکدیگر
۸. ح، م: + کرد
۹. د: ـ او
۱۰. آ: کردند
۱۱. ح: چنان که
۱۲. ب، ح: صاحب ناموس
۱۳. همه نسخ: ـ در او

ایشان صاحب قوّت‌های بزرگ غالب[۱] اند. یعنی در قوّت علمی و عملی از دیگران[۲] ممتازند. چه بر دقایق مغیّبات به[۳] الهام الهی مطّلع شوند و تصرّف در عالم کون و فساد توانند[۴] کرد. و ارسطاطالیس در شأن ایشان گفته: **هم الّذین عنایه الله بهم اکثر.** و امّا حاکم، شخصی باید[۵] که به تأیید الهی ممتاز باشد، تا او را تکمیل افراد انسان و نظم مصالح ایشان میسّر شود و این شخص را حکما ملک علی الاطلاق خوانند و احکام او را صناعت ملک. و متأخّران او را امام گویند[۶] و فعل[۷] او را[۸] امامت. و افلاطون او را مدبّر عالم خواند و ارسطاطالیس[۹] او را انسان مدنیّ گوید که حفظ امور مدینه بر وجه لایق نماید.[۱۰] و چون زمام مصالح انام[۱۱] به کف کفایت چنین شخصی عالی مقدار باشد، هر آینه انواع میامن و برکات بر کافّه بلاد و قاطبه عباد رسد. همچنان که در این روزگار خجسته آثار، لطایف تدبیر کردگار به مقتضای: اعط القوس باریها،[۱۲] زمام نظام[۱۳] مصالح انام،[۱۴] در قبضه اقتدار پادشاهی کامگار نهاده، که صیت معدلتش آوازه عدل نوشیروان باز نشانیده، و یمن عاطفتش جراحت دلها را که از سهام حوادث ایّام خسته بود، مرهمی سازگار ساخته، مدبّر عدلش گرگ را شبانی آموخته و دزد را به[۱۵] پاسبانی داشته. به دور رأفتش گریبان دریده‌ای جز گل سوری نتوان دید و ناله زار جز از مرغان چمن نتوان شنید. لطفش در احیای مراسم عدل، خاصیّت انفاس عیسا ظاهر کرده،[۱۶] عدلش در افنای ظلم ظلم،[۱۷] آفتاب‌وار[۱۸] ید بیضا نموده.[۱۹] به عهد عدلش فتنه جز در چشم بتان نتوان دید و آن هم در خواب. و آشوب جز در خم زلف خوبان[۲۰] نتوان یافت و آن نیز در تاب. امید که خورشید اقبالش تا قیام قیامت از آسیب زوال و وصمت کسوف و وبال محفوظ باشد.

---

۱. م: عالی
۲. اس: یکدیگر
۳. د: یا
۴. ح: توان
۵. ن: باشد
۶. م: ـ گویند
۷. ن: ـ فعل
۸. ن: امرا
۹. ن: ارسطو
۱۰. ن: ـ نماید
۱۱. آ، ب، د: ایّام
۱۲. م: رامیها
۱۳. د: ـ نظام
۱۴. ب، د: ایّام
۱۵. آ، ب، د، ن، م: بر
۱۶. ح: + و
۱۷. ح: ـ ظلم
۱۸. اساس، آ، ب، د، ح، ن: را
۱۹. ب: + و
۲۰. م: دلبران

و هر آینه[۱] مدبّر عالم اوّلاً به حفظ احکام[۲] شریعت قیام نماید و او را اختیار تصرّف در جزویّات امور باشد، به حسب مصلحت وقت بر وجهی که موافق قواعد کلیّه شریعت باشد.[۳] و چنین شخص به حقیقت ظلّ‌الله و خلیفه‌الله و نایب نبی باشد. و همچنان که طبیب ماهر، حفظ اعتدال مزاج انسانی کند،[۴] این شخص نیز صحّت مزاج عالم، که آن را اعتدال حقیقی خوانند نگاه دارد. و چون انحراف به آن راه یابد، به اعتدال آورد. پس به حقیقت طبیب عالم باشد و صناعت او صناعت طبّ کلّی. و همچنان که اعضای بدن انسانی در بقا محتاج به همدیگرند،[۵] مثلاً جگر محتاج است به دل در روح حیوانی و قوّت حیات، و دل محتاج است به جگر در روح طبیعی و تغذیه، و ایشان هر دو محتاج‌اند به دماغ در روح نفسانی و قوّه حسّ و دماغ محتاج است به ایشان[۶] هر دو در حیات و تغذیه. همچنین اشخاص[۷] انسانی نیز[۸] در بقا محتاجند به همدیگر.[۹] پس کمال و تمام[۱۰] هر[۱۱] شخص به دیگر اشخاص حاصل شود.[۱۲] بنابراین مخالطت با ابنای نوع بر وجه تعاون[۱۳] واجب باشد، و الّا از قاعده عدالت منحرف شده باشند[۱۴] و به سمت جور متّسم.[۱۵] چون جماعتی که از مردم عزلت[۱۶] و[۱۷] وحشت اختیار کنند و به کلّی از معاونت بنی نوع فرار و[۱۸] اجتناب نمایند و بار اسباب معیشت خود بر مردم تحمیل[۱۹] کنند و آن را زهد نامند و فضیلت[۲۰] دانند. و حال آنکه این حالت جور محض است. چه، غذا و لباس از بنی نوع فراگیرند و در عوض آن[۲۱] هیچ نفعی به ایشان نرسانند و بهای آن نگزارند. و چون به‌واسطه عدم اسباب، افعال رذیله از ایشان صادر نشود، عوامّ ایشان را از اهل فضیلت پندارند[۲۲]

---

۱. م: + باید
۲. م: ـ احکام
۳. آ: ـ به حسب مصلحت ... شریعت باشد
۴. ن: نفسانی
۵. م: یکدیگرند
۶. آ، د: آن
۷. همه نسخ: اجرای
۸. ح: ـ نیز
۹. ح: یکدیگر
۱۰. آ: تمام کمال
۱۱. ب: ـ هر
۱۲. ب، ح، م: + و
۱۳. ن: تعادل
۱۴. ح، م: ـ باشند
۱۵. ح: مقیّم، م: + شده باشند
۱۶. ن: غربت
۱۷. ح: ـ و
۱۸. ح، د، م، ن: ـ فرار و
۱۹. ح: تحمّل
۲۰. م: فضلی
۲۱. ح: این
۲۲. ن: دانند

و این کمال[۱] خطاست. چه عفّت نه ترک شهوت است، بلکه استعمال او[۲] بر وجه عدالت، و عدالت نه آن است که به واسطه آنکه کسی را نبینند، ظلم بر او نکنند، بل آنکه در معامله با مردم[۳] طریق انصاف و انتصاف مرعی دارند. و ابوالحسن عامری گوید که قصّه‌خوانان از این[۴] طایفه بدترند. چه با وجود توقّع به امداد مردم و اخذ اموال ایشان، نفعی به ایشان نمی‌رسانند، بلکه مضرّت می‌رسانند. چه به حکایات[۵] کاذبه، ایشان را فریب می‌دهند و اضاعت[۶] قابلیّت[۷] ایشان می‌کنند. و معاونت بر وجه عدالت وقتی میسّر شود[۸] که بر قاعده عدالت مطّلع باشند و وقوف بر آن جز به معرفت قواعد این علم حاصل نشود. پس هر کس را تعلّم[۹] این علم ضروری باشد، تا معاملات و معاشرات ایشان بر وجه عدالت متحقّق گردد.[۱۰] خصوصاً سلاطین را[۱۱] که چنانچه سبق ذکر[۱۲] یافت، طبیب مزاج عالم و مدبّر[۱۳] امور بنی آدم‌اند.[۱۴] و این علم عبارت است از قواعد متعلّقه به مصلحت[۱۵] عامّه ناس، از این رو که به تعاون متوجّه‌اند به کمال حقیقی.

---

۱. آ: کمان
۲. ب: آن
۳. ن: ـ با مردم
۴. ح: همه
۵. د،ب: حکایت
۶. م: اضاعات
۷. آ، ب، د، ن، م: قابلیّات
۸. آ، د، ح، م، ن: باشد
۹. ب: تعلیم؛ م: ـ تعلمْ
۱۰. آ، ب، د، ن، م: باشد.ح: محقّق باشد
۱۱. همه نسخ: ـ را
۱۲. ح: دیگر
۱۳. د: + آن
۱۴. آ: ـ اند
۱۵. ن: امور

لمعه دوم

در فضیلت محبّت

چون معلوم شد که کمال افراد انسانی منوط به اجتماع و تألّف است، و آن[1] بی‌محبّت و الفت صورت نبندد، و با وجود علاقه محبّت احتیاج به عدالت نیست، چنانچه از پیش رفت، پس محبّت افضل از عدالت باشد. چه محبّت وحدتی است شبیه به طبیعی و عدالت شبیه به صناعی، و محقّق است که طبیعی از صناعی اقدم است. و چون محبّت مقتضی رفع احکام[2] اثنینیّت است، با وجود آن احتیاج به عدالت نباشد. و انصاف در اصل لغت دو نیمه کردن است. یعنی منصف آنچه متنازع فیه است، میان خود و صاحب دو نیمه سازد، و این معنی فرع کثرت است و چون علاقه اتّحاد مستحکم باشد، احتیاج به آن مرتفع گردد.

و قدمای حکما گفته‌اند که قوام موجود به محبّت است و هیچ موجود از محبّتی خالی نتواند بود.[3] چنانچه از وجودی[4] و وحدتی خالی نباشد و لهذا در کیفیّات جسمانی مثل حرارت و برودت، انهزام[5] از ضدّ محسوس می‌شود و از طبایع نباتات

---

۱. م: این
۲. ح: ـ احکام
۳. م،ن: نبود
۴. اساس، ح، م: ـ و
۵. آ: انهدام

و جمادات دفع مزاحم[۱] مترائی می‌گردد[۲] و از عناصر میل به احیاز[۳] طبیعت[۴] مشاهده می‌شود.[۵] و در افلاک خود حرکت دوری ارادی ظاهر است که مبدأ آن عشق، جوهر عقل[۶] است و شوق توجّه[۷] به آن. چنانچه در حکمت مقرّر شده. و[۸] به حسب ظهور انوار محبّت و خفای آن، اختلاف موجودات در مراتب کمال و نقصان ظاهر می‌شود. چه محبّت که[۹] ظلّ[۱۰] وحدت است، مقتضی بقا و کمال است و غلبه که فرع کثرت است،[۱۱] مورث نقص[۱۲] و اختلال. و این طایفه را از حکما اهل محبّت و غلبه خوانند و دیگر حکما به سریان محبّت در جمیع کاینات[۱۳] قایل شده‌اند. چنانچه سابقاً نموده شد. بیت:

سرّ حبّ ازلی در همه اشیا ساری‌ست ورنه بر گل نـــزدی بلبل بی‌دل فریاد

و به اصطلاح متأخّران، محبّت در جایی که قوّت عقل[۱۴] را مدخلی نباشد، اطلاق نکنند و میل عناصر به حیّز طبیعی، و میل مرکّبات به همدیگر، بنابر تناسب مزاجی، مثل آهن و مغناطیس و تباعد ایشان از همدیگر،[۱۵] بنابر تباین مزاجی[۱۶] مثل سنگ[۱۷] باغض‌الخلّ و سرکه[۱۸] و نظایر آن را محبّت و مبغضت نخوانند. بلکه آن را میل وهرب گویند و ملایمت و منافرت حیوانات عجم را الف[۱۹] و نفرت نامند.

و محبّت در نوع انسان دو گونه بود: یکی طبیعی چون محبّت مادر فرزند را، و دیگر ارادی چون محبّت متعلّم معلّم[۲۰] را. و محبّت ارادی چهار نوع است: اوّل

---

۱. م: متزاحم
۲. ح: ـ و از طربایع ... مترائی می‌گردد
۳. آ: اجبار، ن: اخیار، ح: احتیاط
۴. ن: طبیعی
۵. ح: + و در طبایع جمادات و نباتات دفع مزاحم مترائی می‌گردد
۶. همه نسخ: عقلی
۷. آ، ح، د، م: تشبّه، ن: نسبت
۸. آ، ب، د، م: ـ و
۹. آ: + آن
۱۰. ن: اصل
۱۱. ح: ـ است
۱۲. آ: نقصان
۱۳. ن: ـ در جمیع کاینات
۱۴. ب، ح، د، ن، م: عقلی
۱۵. ح، م: یکدیگر
۱۶. ن: ـ بنابر تباین مزاجی
۱۷. ن: ـ سنگ
۱۸. ح: + و آن سنگی است در ولایت مغرب که چون در سرکه انا ازند، از سرکه بیرون جهد و در سرکه قرار نگیرد. او را به این سبب این نام نهاده‌اند و از جهت آن که غریب و نادر است به تحفه پیش پادشاهان برند. من کتاب نسوق
۱۹. ب، م: الفت
۲۰. ن: معلّم متعلّم

آنکه[۱] زود حادث شود و زود زایل گردد.[۲] دوم آنکه[۳] دیر[۴] شود و دیر پاید.[۵] سوم آنکه دیر شود و زود رود. چهارم آنکه زود آید[۶] و دیر پاید.[۷] چه غایت[۸] این محبّت یا لذّت است یا نفع یا خیر یا مرکب. و[۹] لذّت سبب محبّتی است که زود شود و زود رود. زیرا که لذّت سهل‌الحصول است و سریع‌التغیّر، و نفع سبب محبّتی است که دیر حادث[۱۰] شود و زود رود. چه نفع عسیرالحصول باشد و سریع‌الانتقال، و خیر سبب محبّتی است[۱۱] که زود شود و دیر رود. امّا زود شدن، بنا بر آن است[۱۲] که میان اهل خیر مناسبت روحانی[۱۳] و مؤانست جانی[۱۴] حاصل است. امّا دیر رفتن جهت اتّحاد حقیقی که لازم خیر است. و امّا مرکّب علّت محبّتی است که دیر بندد و دیرگشاید. چه اجتماع نفع و خیر اقتضای هر دو حال کند. این سخن بر این وجه در اخلاق ناصری مذکور است. و نظر دقیق، اقتضای آن کند که مرکّب از لذّت و نفع در انعقاد[۱۵] متوسّط باشد و در انحلال سریع، و مرکّب از لذّت و خیر در انعقاد و انحلال هر دو متوسّط[۱۶] و مرکّب از نفع و خیر در انعقاد متوسّط و در انحلال بطیء. و علّت این احکام بعد از ملاحظه[۱۷] مقتضای هر یک از بسایط ظاهر است، و الله اعلم. و محبّت از صداقت اعمّ است. چه، محبّت میان جمعی کثیر تواند بود و صداقت کمتر از آن باشد.

و عشق اخصّ است، چه در یک دل عشق دو کس نگنجد. و علّت عشق[۱۸] یا افراط طلب[۱۹] لذّت[۲۰] باشد، یا افراط طلب[۲۱] خیر.[۲۲] و اوّل،[۲۳] عشق مذموم است

---

۱. ن: ـ آن که
۲. همه نسخ: شود
۳. آ: ـ آن که
۴. م: + حاصل
۵. م: ماند
۶. همه نسخ: شود
۷. ب: باشد، آ: رود
۸. د: عنایت
۹. اس: ـ و
۱۰. آ، ب، م، ن: ـ حادث
۱۱. ن: ـ است
۱۲. آ، د، ح، ن، م: ـ است
۱۳. آ، ب، د، ح، م: جانی
۱۴. آ، ب، د، ح، م: روحانی
۱۵. آ: انقیاد
۱۶. ن، ح: + باشد
۱۷. م: + به
۱۸. م: + به
۱۹. هـ: طرف
۲۰. ب: خیر
۲۱. هـ: به آن
۲۲. ب: ـ یا افراط طلب خیر
۲۳. ب: ثانی

که سابقاً تعبیر از آن به عشق بهیمی رفت. و ثانی عشق محمود، که تعبیر از آن به عشق نفسانی نموده شد. و حکما گفته‌اند که نفع[۱] را نه به استقلال[۲] و نه به مداخلت در عشق مدخلی نیست. و منشأ صداقت جوانان بیشتر لذّت باشد و چون لذّت سریع‌الزّوال است، صداقت[۳] ایشان نیز[۴] در معرض تبدّل باشد. و سبب صداقت پیران و اهل تجارب[۵] نفع باشد، و لهذا دوستی ایشان را امتدادی باشد[۶] و سبب صداقت دانایان[۷] محض خیر باشد. و چون خیر امر ثابت غیر متغیّر است، مودّت ایشان از تغیّر و زوال مأمون و مصون[۸] است. و چون بدن انسانی از طبایع مختلفه مرکّب است، پس هر لذّت جسمانی که ملایم طبیعتی[۹] باشد، مخالف طبیعتی دیگر باشد.[۱۰] و بنابراین لذّت جسمانی خالی[۱۱] از شوب الم نباشد و چون نفس انسانی جوهری بسیط است که از تضادّ منزّه و مبرّاست، هر آینه لذّتی که مخصوص به جوهر او باشد، لذّت خالص تواند بود. و آن لذّت حکمت است و محبّتی که منشأ آن این نوع لذّت باشد، اتمّ مراتب محبّت بود[۱۲] و آن را عشق تامّ[۱۳] و محبّت الهی خوانند.

و ارسطاطالیس از ابرقلیطس[۱۴] نقل می‌کند که چیزهای مختلف را با همدیگر[۱۵] التیام و تألّف تامّ نتواند بود. فامّا چیزهای متشاکل به همدیگر مشتاق باشند و در شرح این[۱۶] گفته‌اند که چون جواهر بسیطه متشاکل باشند، و به یکدیگر[۱۷] مشتاق، هر آینه میان ایشان تألّفی روحانی و اتّحادی معنوی حاصل شود و تباین مرتفع گردد. چه تباین از لوازم مادّیات است و در مادّیات این نوع تألّف نتواند بود و تلاقی[۱۸] ایشان به ذوات و حقایق متصوّر نباشد.[۱۹] بلکه به نهایات[۲۰] و سطوح تواند بود و این تلاقی

---

۱. د: نوع
۲. اس: استقبال
۳. آ، ن، ح، م، هـ: مصادقت
۴. م: ـ نیز
۵. آ، ب، د، ح، هـ: تجارت
۶. م: نباشد
۷. ن: ایشان
۸. همه نسخ: مصون و مأمون
۹. م: طبعی
۱۰. ن: بود
۱۱. آ، ح، م، ن: خالص
۱۲. ح، م: باشد
۱۳. ن: ـ تامّ
۱۴. م: ابرقلیطس
۱۵. م: یکدیگر
۱۶. م: + کلمات
۱۷. ح: همدیگر
۱۸. اس، آ، ب: تلافی
۱۹. ن: نشود
۲۰. اس: نهایت

به درجه آن اتّصال نرسد و چون جوهر بسیط[۱] که نفس انسانی است از کدورات جسمانی پاک گردد و محبّت لذّات طبیعی از او محو شود، به حکم مناسبت[۲] به عالم قدس منجذب شود و به نظر بصیرت مشاهده جمال حقیقی نماید و پروانه صفت هستی خود را در انوار قاهره تجلّیات الهی محو گرداند و به مقام وحدت که نهایت مقامات است، برسد. و این مرتبه حقّ‌الیقین است و صاحب این مرتبه را در تعلّق به بدن و تجرّد از آن زیاده فرقی نباشد. چه استعمال قوای بدنی، او را از نظر به جمال حقیقی باز ندارد و سعادتی که دیگران را در نشئه اخروی مترقّب است، او[۳] را در این نشئه حاصل باشد.[۴] رباعی:

امروز در آن کوش که بینا باشی — حیران جمال آن دلارا باشی
شرمت بادا چو کودکان در شب عید — تا چند به[۵] انتظار فردا باشی

لیکن[۶] بعد از مفارقت کلّی لذّت او اصفا باشد. چه هر چند در این نشئه به نور بصیرت از دقایق[۷] اسما و صفات، مشاهده وحدت ذات نماید، فامّا خالی از شوب ثنویّت[۸] که مقتضای نشئه تعلّقی است نتواند بود و شهود[۹] تامّ[۱۰] بی‌دغدغه مزاحمت رقیبان جز در خلوتخانه تجرّد میسّر نگردد. و بنابراین همیشه منتظر و مترصّد رفع این حجاب و کشف این نقاب بوده، زبان حال به فحوای این مقال[۱۱] مترنّم دارد.[۱۲] شعر:[۱۳]

حجاب چهره جان می‌شود غبار تنم — خوشا دمی که از آن[۱۴] چهره پرده برفکنم
چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانی‌ست — روم به گلشن[۱۵] رضوان که مرغ آن چمنم

و این محبّت، نهایت مراتب عشق است و کمال مطلق و ذروه مقامات واصلان و غایت مراتب کاملان. بیت:

---

۱. ح: ـ بسیط
۲. ح: تناسب
۳. اس: این
۴. ح: است، ن: شود
۵. همه نسخ: در
۶. ب، ح، ن، م، هـ : بلی
۷. ب، د، ن، هـ : رقایق
۸. اس: تثویت. آ: دنیویّت
۹. ن: سهو و
۱۰. ح: تمام
۱۱. اس: مثال
۱۲. م: خواجه حافظ
۱۳. آ، ح، ن: بیت
۱۴. ب، م: این
۱۵. ن،ح :روضه

عشق است هـر چـه هست بگفتیم و گفته‌اند
عشقت به وصل دوست رساند به قُرب[۱] راست

و بعد از آن[۲] محبّت اهل خیر است با همدیگر،[۳] که چون غایت آن محبّت خیر است، هرگز[۴] اختلال به آن راه نیابد. به خلاف دیگر محبّت‌ها که به اندک عارضه عرضه[۵] زوال[۶] شود. چنانچه مضمون کریمه **الاخلّاء یومئذٍ بعضهم لبعضٍ عدوّ الّاالمتّقین**، اشعار به آن می‌نماید. و امّا محبّتی که جهت منفعت یا لذّت باشد، هم به[۷] اشرار و هم به[۸] اخیار تواند بود و سریع‌الزّوال باشد. چنانچه سابقاً مبیّن شد. و گاه باشد که موجب این محبّت اجتماع در مواضع غربت و شداید باشد.[۹] چون کشتی‌ها و اسفار و غیر آن. و سرّ این، آنکه انسان بالطّبع[۱۰] مایل به انس است و از این جهت او را انسان گفته‌اند.[۱۱] چون انس طبیعی از خواصّ انسان است، و کمال هر چیز در ظهور خاصیّت نوع اوست، پس کمال انسان در اظهار این خاصیّت باشد با[۱۲] ابنای نوع. و این خاصیّت مبدأ محبّت است که مقتضای تألّف و تمدّن است. و با آنکه به حسب حکم عقل مستحسن است، شرع[۱۳] نیز در این باب مبالغه عظیم فرموده و لهذا امر کرده که[۱۴] روزی پنج بار نماز گزارند به جماعت، تا اهل محلّه به میامن اجتماع جمعیّت شعار، به حلیه مؤانست متحلّی گردند. و باز امر کرده که در هر[۱۵] هفته یک نوبت اهل موضع،[۱۶] تمام در یک محلّ[۱۷] جمع شوند و نماز جمعه به جماعت گزارند، تا مؤانست میان اهل شهر تماماً[۱۸] حاصل شود. و باز فرموده که در سالی[۱۹] دو[۲۰] نوبت اهل شهر و رساتیق در صحرایی وسیع[۲۱] مجتمع شوند و

---

۱. همه نسخ و هـ: ضرب
۲. همه نسخ: این
۳. م: یکدیگر
۴. ح: + زوال و
۵. آ: ـ عرضه
۶. آ: زایل
۷. ب، د، ن، م: با
۸. ب، د، ن، م: با
۹. ح: + که موجب این محبّت اجتماع بود
۱۰. آ، و، ح: به طبع
۱۱. ب، د، ح، م: + و
۱۲. ح: به
۱۳. ن: شرعاً
۱۴. ب، د، ح، ن: + در
۱۵. اس: ـ هر
۱۶. م: محله
۱۷. م: موضع
۱۸. د: تمام
۱۹. آ، ب، ن: + یک
۲۰. د: یک
۲۱. آ، د، ح: واسع

نماز عیدین بگزارند تا میان ایشان به این اجتماع مؤالفت و مؤانست حاصل شود. و بعد از آن امّت را[۱] در موقف حجّ در همه عمر یک بار امر فرموده و آن را مقیّد[۲] به وقتی معیّن[۳] نداشته[۴] تا سبب حرج نشود. و حکمت در آن،[۵] آن که میان جمیع[۶] افراد امّت مؤانست حاصل شود و از آن سعادت که اهل محلّه و شهر و مملکت را حاصل است، محظوظ[۷] گردند و تعیین آن موقف به بقعه‌ای که مقام صاحب شریعت بوده، فرموده تا مشاهده آن مواطن سبب تذکّر شارع و مزید محبّت و تعظیم او شود. چه، هر آینه در سرعت انقیاد[۸] احکام او نافع باشد و از ملاحظه این[۹] احکام معلوم شود که غرض شارع، تحقیق رابطه وحدت و رفع غائله کثرت است به قدر لایق. بلکه در همه احکام شریعت، مثل این غرض ملحوظ است. و همچنان که دعوت انبیا از حیثیّت[۱۰] علم توحید است، از روی عمل نیز[۱۱] راجع به توحید می‌شود. و از اینجاست[۱۲] که در فضیلت نماز جماعت وارد است که به هفتاد درجه فاضل‌تر از نماز تنهاست.[۱۳] و حضرت شارع، علیه‌السّلام، فرموده که من قصد کردم که امر کنم که آتشی برافروزند[۱۴] تا هر کس که به نماز جماعت نیاید، آتش در خانه او زنم. و هم از این سیاق است ترغیب و ترهیب که در باب نماز جمعه و عیدین و حجّ وارد است. و تتمّه احکام محبّت آنکه چون اسباب محبّت غیر الهی،[۱۵] لذّت و نفعی‌ست که زوال را به ایشان راه است؛ پس تواند بود که از هر دو طرف به یک بار زایل شود، و تواند بود که از یک طرف زوال پذیرد[۱۶] و از طرف دیگر باقی[۱۷] مانده باشد. و چون سبب محبّت از طرفی لذّت باشد و از دیگر[۱۸] طرف نفع، در آن محبّت[۱۹] بنا بر اختلاف

---

۱. ح: + به اجتماع
۲. ح: معیّن، ن: موقّت
۳. ح: ـ معین
۴. م: داشته
۵. ن: این
۶. م: ـ جمیع
۷. د: محفوظ
۸. آ، ح، ن: + و
۹. د: ـ احکام او... ملاحظه این
۱۰. ن: حقیقت
۱۱. ن: + هم
۱۲. م: سبب
۱۳. ب: ـ است
۱۴. ب، ح، د، م: بیفروزند. آ، ن: بیفروزم
۱۵. ح: + را
۱۶. آ، ب، د، ح، م: زایل شود. ن: ـ و تواند بود... زوال پذیرد
۱۷. ب، د، ح، ن، م: ـ باقی
۱۸. آ، ب، د، ن: و از دیگری
۱۹. ح: ـ در آن محبّت

سبب،[۱] شکایت بسیار واقع شود. چون محبّت مطرب و مستمع که مستمع[۲] مطرب را به جهت لذّت دوست دارد و مطرب او را به جهت نفع، و محبّت عاشق و معشوق که عاشق معشوق[۳] را به جهت لذّت دوست دارد و معشوق او را به جهت نفع.

و سبب حدوث شکایت در این نوع محبّت آنکه طالب لذّت، استعجال در[۴] استیفای آن نماید و طالب منفعت آن را موقوف بر حصول مطلوب خود دارد و توافق میان ایشان کمتر متصوّر شود. و از این جهت است که پیوسته عشّاق متشاکی[۵] و متظلّم باشند و به حقیقت، خود ظالم باشند. چه استیفای لذّت نظر و[۶] وصال به تعجیل خواهند و در مکافات آن به منفعت تأخیر کنند و این نوع را محبّت لوّامه خوانند. یعنی مقرون به ملامت، و محبّتی که میان پادشاه و رعیّت[۷] و حاکم و محکوم و غنیّ و فقیر و مالک و مملوک است، هم[۸] بنابر اختلاف بواعث از طرفین، خالی از شکایت نیست. چه هر یک از صاحب خود چیزی طلبند که در اکثر اوقات مفقود باشد. و هر آینه، فقدان مطلوب سبب ملالت[۹] شود که مادّه شکایت است. و بی‌عدالت، که مستلزم رضا به قدر استحقاق است، این غائله مرتفع نشود.[۱۰] و امّا محبت اخیار، چون منشأ آن ارتباط روحانی و اتّحاد جانی است، نه عارضه نفع و لذّت، و مقصد ایشان خیر محض است، که تبدّل را به آن راه نیست، از شوب مخالفت و منازعت و ملامت و شکایت خالی باشد. و این است معنی آنچه حکما گفته‌اند که دوست تو کسی باشد که او چون[۱۱] تو باشد به حقیقت و غیر تو[۱۲] به صورت. و این به منزله کبریت احمر است. و شیخ ابوعلی[۱۳] سینا در مطلع رساله الطّیر مبالغه در عزّت وجود این نوع دوستی نموده. چه اکثر مردم را اطّلاع بر حقیقت خیر نیست و محبّت ایشان مبتنی بر لذّت یا منفعت است.[۱۴] و هر چه مبتنی بر عوارض باشد، هم به عوارض

---

۱. ح: + در آن محبّت
۲. ح: ـ که مستمع
۳. آ: عاشق
۴. ح: و
۵. آ، ب، د، ح، م: متشکّی
۶. ن: ـ و
۷. ح: + باشد
۸. ح، ن: ـ هم
۹. ح: + طالب
۱۰. ح: شود
۱۱. همه نسخ: ـ چون
۱۲. م: + باشد
۱۳. م: + بن عبدالله
۱۴. ب: ـ است

زایل شود. و محبّت اکثر سلاطین با رعایا از این جهت است که ایشان[۱] بر رعایا منعم و مفضلند.[۲] و هر آینه منعم، منعم علیه را دوست دارد و محبّت پدر فرزند را از آن وجه[۳] که بر او حقوق دارد، از این قبیل است.

امّا از وجهی دیگر[۴] او را با فرزند محبّتی ذاتی است. چه او را به منزله نفس خود داند و صورت او را نسخه‌ای داند که طبیعت از صورت او نقل کرده.[۵] و مثالی که بر لوح فطرت از هیأت او ثبت نموده و فی‌الواقع تصوّر[۶] صواب است،[۷] چه پدر سبب صوری وجود فرزند است و مادّه بدن او جزوی از او، و در خلق و خلق مشابه[۸] اوست.[۹] و از این جهت است که پدر هر کمال که خود را خواهد، فرزند را نیز[۱۰] خواهد. بلکه خواهد که فرزند از او افضل باشد و به رجحان فرزند بر[۱۱] خود خرّم[۱۲] شود و تفضّل[۱۳] فرزند بر او،[۱۴] از آن قبیل شمرد[۱۵] که گویند او[۱۶] خود اکنون اکمل است از آنچه سابقاً بود. و همچنان که به این سخن مسرور شود، به تفضیل فرزند نیز خرّم[۱۷] شود. و به غیر از این، محبّت فرزند را سببی دیگر است که خود را منعم و مفضل[۱۸] بر او شمارد.[۱۹] چنان‌که در[۲۰] سلطان و رعیّت گفته شد. و هر چند تربیت او[۲۱] زیاده کند، این محبّت زیاده شود. و دیگر آنکه به‌وسیله او امید مقاصد و مطالب[۲۲] دارد و وجود او[۲۳] بعد از خود، بقای ثانی می‌داند. و این معنی[۲۴] اگر چه به تفصیل اکثر پدران را معلوم نیست، فامّا شعوری اجمالی به آن دارند، شبیه به آنکه کسی صورتی را از ورای حجاب بیند. و در حدوث محبّت و غیر آن، این نوع از علم کافی است.

---

۱. د: +را
۲. همه نسخ: متفضّلند
۳. آ: جهت، م: ـ وجه
۴. ح: +که
۵. ح: باز گرفته است
۶. ب، د، ن، م: تصوری
۷. ح: ـ صواب است
۸. آ: میانه
۹. ب، ح، د، م، ن: ـ است
۱۰. همه نسخ: ـ نیز
۱۱. ح: ـ بر
۱۲. آ: شادان
۱۳. د، م، ن: تفضیل
۱۴. ح: ـ بر او
۱۵. م: شود
۱۶. م: ـ او
۱۷. ن: مسرور
۱۸. همه نسخ: متفضّل
۱۹. آ، ب، د، ن: می‌داند، ح: می‌دارد.
۲۰. آ: +باب
۲۱. ح: ـ او
۲۲. ن: ـ و مطالب
۲۳. آ، م: +را
۲۴. همه نسخ: معانی

و محبّت فرزند پدر را از محبّت پدر او را کمتر است. چه وجود او سبب[۱] وجود پدر است و متأخّر از او.[۲] بعد از مدّتی بر این حال اطّلاع یابد و لهذا تا پدر را نبیند، و مدّتی با[۳] او انتفاع نیابد، محبّت او حاصل نکند. و از این جهت در شریعت فرزندان را به محبّت والدین و رعایت ایشان وصیّت بسیار فرموده،[۴] من غیر العکس.[۵] و امّا محبّت برادران از مرتبه[۶] محبّت پدر و فرزند کم‌تر باشد، چه ایشان در مرتبه و[۷] سبب وجود شریکند و شرکت مقتضی نوعی از منازعت تواند بود. و از بعضی حکما سؤال کردند که برادر بهتر است یا دوست؟ در جواب گفت: برادر گاهی به کار آید که دوست باشد. و باید که محبّت سلطان رعیّت را محبّت پدرانه باشد و با[۸] ایشان طریقه شفقت[۹] و مهربانی مسلوک[۱۰] فرماید. و رعیّت باید که با سلطان[۱۱] در اطاعت و انقیاد و اخلاص و وداد، به پسران عاقل اقتدا کند.[۱۲] و به هیچ وجه[۱۳] ظاهر و باطن بر[۱۴] چیزی که لایق تعظیم[۱۵] او نباشد، اقدام نکند[۱۶] و به[۱۷] آنچه میسّر باشد،[۱۸] خدمت او واجب داند.[۱۹]

چنانچه بزرگان گفته‌اند که همه کس باید که لشکر[۲۰] پادشاه عادل باشند[۲۱] تا داخل باغیان[۲۲] نباشند. و اگر خدمتی صوری از ایشان نیاید، به دعا ر همّت امداد نمایند، تا در شمار لشکریان او باشند. و باید که رعایا با همدیگر[۲۳] چون برادران مشفق معاش کنند و به قدر استحقاق، مراتب و حقوق طلبند، تا زمین و زمان به نور عدالت روشن باشد و عرصه جهان از یُمن رأفت و الفت گلشن. و اگر بر این وجه

---

۱. آ، ب، د، م، ن: مسبّب
۲. آ، ح، د، ن: + و
۳. ن، ح: از. آ، م، د: به
۴. همه نسخ: فرموده‌اند
۵. ب، د، م: عکس
۶. م، ن: ـ مرتبه‌ی
۷. آ: او
۸. م: به
۹. ح: محبّت
۱۰. د: سلوک
۱۱. م: + را
۱۲. آ، ن: کنند
۱۳. همه نسخ: + در
۱۴. ن: در
۱۵. ح: ـ تعظیم
۱۶. ح: ننماید، آ، د، ن، م: نکنند
۱۷. آ: ـ به
۱۸. ح: ـ باشد
۱۹. آ، ب، د، ن، م: دانند
۲۰. ب: بشکر
۲۱. ح: ـ چنانچه ... عادل باشند
۲۲. آ، ن: یاغیان، ح: ماعـان
۲۳. م، ن: یکدیگر

نباشد، مزاج مملکت از اعتدال منحرف گردد و نظام مصالح به زودی انفصام یابد. نعوذ بالله منه.

و محبّت را چند مرتبه است: اوّل محبّت الله تعالی، که منبع خیرات و معدن کمالات است و حقیقت آن محبّت، جز عارف ربّانی را که به قدر امکان بر صفات جمال و نعوت جلال الهی مطّلع باشد، حاصل نشود. چه بی‌معرفت، محبّت[۱] صورت نبندد. و اگر کسی بی‌علم و معرفت دعوی محبّت الهی کند، جاهل مغرور باشد و نصّ حدیث حضرت حبیب‌الله علیه و علی[۲] آله صلوات‌الله،[۳] حیث قال: **ما اتّخذ الله ولیّاً جاهلاً قطّ**،[۴] تکذیب او[۵] نماید.[۶] و این محبّت باید که[۷] اعلا مراتب[۸] باشد. چه غیری را در این[۹] مرتبه شریک گردانیدن،[۱۰] شرک محض است. و مرتبه دوم، محبّت والدین است[۱۱] که سبب صوری‌اند وجود او را. و این محبّت تالی[۱۲] آن مرتبه است و هیچ محبّت را این رتبت[۱۳] نیست مگر محبّت متعلّم معلّم را که باید اوکد[۱۴] از این محبّت باشد. چه اگر پدر سبب قریب[۱۵] وجود و[۱۶] تربیت جسمانی اوست، معلّم سبب کمال و تربیت روحانی اوست و مفیض صورت انسانیّت[۱۷] او.[۱۸] به حقیقت معلّم پدر روحانی است. پس به‌قدر آنکه روح را بر جسم شرف است، معلّم را بر پدر شرف باشد. پس محبّت او در مرتبه فروتر از محبّت موجد حقیقی باشد و بالاتر از محبّت پدر.[۱۹] از اسکندر پرسیدند که پدر را دوست‌تر داری یا استاد را، گفت استاد را.[۲۰] زیرا که پدر سبب حیات فانی است و معلّم سبب حیات باقی.[۲۱] در حدیث است: **ابوک ثلثه من ولدک و من علّمک و من زوّجک و خیرالاباء من علّمک**. و از مرتضی علی،[۲۲]

---

۱. م: بی‌محبت معرفت
۲. آ، ح: ـ علی
۳. م: علیه السّلام
۴. م: ـ قطّ
۵. ب: آن، ح: ـ او
۶. ن: نمایند
۷. م: + در
۸. م: + کمال
۹. ن: آن
۱۰. م: ساختن
۱۱. آ، ب، د، ح، م: ـ است
۱۲. ح: ثانی
۱۳. م: مرتبه
۱۴. ح: ـ اوکد
۱۵. آ: قربت
۱۶. اس: ـ و
۱۷. همه نسخ: + بر
۱۸. آ، ح، د، م: + و
۱۹. ب، د، ح: + و
۲۰. ب، ح، د: ـ را
۲۱. آ، د، ن: + و
۲۲. ن: و از حضرت امیرالمؤمنین

کرّم‌الله وجهه،[۱] منقول است: **من علّمنی حرفاً فقد صیّرنی عبداً**. و چون محبّت معلّم[۲] در این مرتبه از تأکّد[۳] باشد، محبّت شارع که هادی[۴] حقیقی و مکمّل اوّلی است، بعد از محبّت حقّ تعالی اوکد از همه محبّت‌ها باشد و لهذا حضرت حبیب‌الله[۵] صلّی‌الله علیه[۶] و سلّم فرمود: **لا یؤمن احدکم حتّی اکون[۷] احبَّ الیه من نفسه و اهله و ولده.** و محبّت خلفای راشدین[۸] و ائمّه[۹] دین[۱۰] که مصابیح دجا[۱۱] و مفاتیح هُدایند، در تأکّد تالی[۱۲] محبّت شارع تواند بود. چنانچه در حدیث است:[۱۳] من احبَّ اصحابی فبحبّی احبّهم و من ابغض اصحابی فببغضی ابغضهم. و در حدیث دیگر[۱۴] من احبَّ العلماء فقد احبّنی. و[۱۵] دیگر: **من اکرم عالماً فقد اکرمنی**. مرتبه سوم، محبّت رعایا سلطان را[۱۶] و محبّت سلطان رعایا را و بعضی محبّت رعایا یا سلطان را اوکد داشته‌اند از محبّت پدر. و همانا این قول به تحقیق اقرب است. چه بدون سیاست سلطان، انتفاع از[۱۷] پدر متصوّر نیست و همچنان که پدر سیاست فرزند می‌کند، سلطان سیاست پدر و فرزند هر دو می‌کند. مرتبه چهارم، محبّت معاریف و شرکاء، باید که هریک را در مرتبه لایق یاد[۱۸] دارد[۱۹] و خلط مراتب محبّت ننماید.[۲۰] چه اخلال به حفظ[۲۱] حقوق مراتب، ظلم است و موجب فساد. و خیانت در صداقت از خیانت در اموال افحش باشد.[۲۲] چه آن خیانت راجع به صفات نفسانی است که اشرف از[۲۳] جواهر جسمانی است و ارسطاطالیس گفته محبّت معشوق[۲۴] زود مرتفع

---

۱. آ، ن: علیه السّلام، ن، ب: علیه الصّلواة و السّلام
۲. آ: علم
۳. آ: تأکید
۴. آ: عادل
۵. م: رسالت
۶. ح: + واله
۷. آ: یکون
۸. ح، م: ـ خلفای راشدین
۹. ح: + و علمای
۱۰. م: + صلوات الله علیهم اجمعین
۱۱. آ،ح: وحی
۱۲. ح: ثانی
۱۳. م:+ قال رسول الله صلّی‌الله علیه و آله و سلّم: من احبّنی اهل البیت فلیحمد الله علی اوّل النّعم قال طیب الولاده و لا یحبّنا الاّ من طالب ولادته
۱۴. ح: ـ من احبّ ... و در حدیث دیگر
۱۵. ح:+ در حدیث
۱۶. د: ـ و محبّت سلطان ... رعایا سلطان را
۱۷. همه نسخ: به
۱۸. آ، ب، ح: به او
۱۹. ن، د: باز دارد
۲۰. م: نکند
۲۱. د: تحفّظ
۲۲. م: است
۲۳. ح: ـ از
۲۴. ب، ح، م: مغشوش

گردد،[۱] همچنان که زر مغشوش زود تباه شود. پس باید که با خالق و خلق طریق[۲] عدالت مسلوک دارد و با هر یک محبّتی که حقّ اوست، حاصل کند و به مقتضای آن عمل نماید.[۳] با خالق به طاعت و طلب مناسبت با او به طریق[۴] قربت، و با پیغامبران و ائمّه ملّت به انقیاد احکام و مراعات تعظیم و حرمت، و با سلاطین به اجلال و مطاوعت، و با والدین به اکرام و خدمت، و با هر یک از آحاد ناس به رفق و مخالطت.[۵]

و حکما گفته‌اند، محبّت منعم منعم علیه[۶] را بیشتر است از عکس. چه قرض‌دهنده و احسان‌کننده، قرض‌خواه و خواهنده را دوست دارند[۷] و همّت بر بقای ایشان مصروف دارند.[۸] امّا قرض‌دهنده چون از جهت استخلاص حقّ خود، سلامت قرض‌خواه خواهد، به حقیقت مال خود را دوست داشته باشد،[۹] به خلاف محسن که محسن‌الیه را بی‌توقّع منفعتی دوست دارد. بلکه از آن جهت[۱۰] که قابل اثر خیر اوست و محسن‌الیه را این نوع محبّت با محسن نباشد. بلکه او بالذّات احسان را دوست دارد و محسن را بالعرض. و ایضاً محسن جدّ[۱۱] و سعی در ایصال نفع به محسن‌الیه نموده، پس شبیه[۱۲] به کسی است که مالی[۱۳] به مشقّت و تعب حاصل کرده باشد، هر آینه آن را دوست دارد و در صرف آن صرفه رعایت نماید، به خلاف کسی که بی‌مشقّتی مالی به او رسد که[۱۴] قدر آن[۱۵] نداند و در بذل آن احتیاط مرعی دارد. و لهذا مادر فرزند را[۱۶] دوست‌تر[۱۷] از پدر دارد. چه[۱۸] مقاسات رنج و تعب[۱۹] در تربیت او بیشتر نموده و هم از این سیاق است[۲۰] آنکه شاعر شعر خود را دوست‌تر

---

۱. د: شود
۲. آ، ب، د، م: طریقه‌ی
۳. آ: ـ نماید
۴. آ، ب، ح، د، ن، هـ: وجوه، م: وجود
۵. همه نسخ و هـ: مخالصت
۶. اس: الیه
۷. ن: دوست تر دارد
۸. ن: دارد
۹. ح، ن: دارد
۱۰. ح: ـ جهت
۱۱. ح: جود
۱۲. د: ـ شبیه
۱۳. آ، ح، م، ن: + را
۱۴. ن: و
۱۵. آ: او
۱۶. ح: ـ را
۱۷. آ: ـ تر
۱۸. ح: چنان چه
۱۹. ح، م: ـ تعب
۲۰. آ، ب، د، ن: ـ است

دارد و اعجاب او به آن بیش‌تر[۱] از دیگران باشد. و چون محسن‌الیه قابل است و او را تعبی در قبول نیست، لا محاله محبّت او محسن را در این مرتبه نباشد.[۲] پس بنابراین مقدّمات، محبّت محسن محسن‌الیه را بیشتر از عکس باشد.

و بهترین انواع محبّت آن است که منشأ آن محبّت خیر و کمال حقیقی باشد، که آن لذّت عقلی است و متعلّق به جوهر نفس، نه به عوارض و از این جهت است که قواعد این[۳] محبّت از وصمت اختلال ایمن[۴] و محفوظ است و سعایت و نمیمه را به ساحت آن راهی نیست. به خلاف دیگر انواع محبّت که به زوال سبب، زایل شود. چنانچه مضمون آیه: **الاخلّاءیومئذٍ بعضهم لبعضٍ عدوّ الا المتّقین**، مشعر بر آن است و این لذّت به حقیقت وقتی حاصل شود که از اکتساب ملکات فاضله[۵] فارغ گردد و به نفس خود پردازد و میان[۶] او و عالم عقلی حجاب و بین[۷] مرتفع شده، به مشاهده وحدت حقیقی[۸] صرف و حقّ محض و نعیم ابدی و لذّت سرمدی متحقّق شود.[۹] بیت:[۱۰]

آن یـار کـه در پـرده اسـرار نهان بـود از علم به عین آمد و از گوش به آغوش

و این مرتبه، بلندترین مراتب کمالات است و از این جهت حکما آن را[۱۱] فوق مراتب سعادات انسانی اعتبار کرده‌اند،[۱۲] چه تا مرآت[۱۳] هستی از آثار قوای طبیعی و نفسانی و غبار تعلّقات[۱۴] جسمانی صافی نگردد، جمال این[۱۵] کمال رخ ننماید و تا سالک از خودی خود که ابعد منازل و اسحق[۱۶] مراحل است نگذرد، به ساحت وصال نرسد. بیت:

وصـال دوســـت طلب می‌کنی ز خـود بگذر
که در میـان تـو و او به جـز تو حایل نیست

---

۱. ح، د، م: ـ تر
۲. ن: نیست
۳. د: ـ این
۴. م: مصون
۵. آ: فاضل
۶. آ، ب، ح، د، م: میانه
۷. ن: حجاب البین، د: حجاب و بین، ح: دوبینی
۸. ب، ح، د، م، ن: ـ حقیقی
۹. ن: گردد
۱۰. ب: شعر، ن: نظم
۱۱. ن: ـ آن را
۱۲. ح: نموده‌اند
۱۳. ح: مراتب
۱۴. ح: متعلهٔ قات
۱۵. ح: ـ این
۱۶. ن، م: اشقّ

دیگر:[۱]

گویند سعد دولت وصل از چه یافتی خود را گذاشتیم و قدم پیش‌تر زدیم[۲]

و ارسطاطالیس گفته چون خدای تعالی[۳] کسی را دوست دارد،[۴] تعاهد او کند. چنان‌که[۵] دوستان تعاهد مصالح دوستان کنند و[۶] در اخلاق ناصری می‌آورد که این لفظی است که در لغت ما اطلاق نکنند[۷] و این سخن ظاهری[۸] است.[۹] چه نظایر آن در کتاب و سنّت بسیار است. قال الله تعالی **و هو یتولّی الصّالحین و حسبنا الله و نعم الوکیل**. بلکه در حدیث قدسی زیاده از این[۱۰] وارد است. چنانچه فرمود:[۱۱] **فاذا احببته کنت سمعه و بصره**، الی آخر الحدیث.[۱۲] و در حدیثی[۱۳] دیگر: **من احبّنی قتلته و من قتلته فعلیّ دیته و من علّی دیته فانا دیته**. و هم ارسطاطالیس گفته، نشاید که همّت آدمی انسی بود،[۱۴] اگرچه عاقبت[۱۵] او انسی است. و نه آنکه به همّت حیوانات مرده راضی شود.[۱۶] اگرچه عاقبت او مرگ است. بلکه قوا را صرف کسب حیات الهی کند. چه اگر به جثّه خرد،[۱۷] به همّت[۱۸] بزرگ است و به عقل شریف.[۱۹] و عقل از همه[۲۰] مخلوقات اشرف است.[۲۱] چه او[۲۲] جوهری است مستولی بر همه چیزها به امر الهی.

و تحقیق کلام در این مقام آن است که به اطباق[۲۳] اصحاب نظر و برهان و اتّفاق ارباب شهود و عیان، نخستین گوهری که به امر کن فیکون به وسیله قدرت و ارادت بی‌چون از دریای غیب مکنون[۲۴] به ساحل شهادت آمد، جوهری بسیط

---

۱. آ: ایضاً
۲. آ، ح، ب، د: خود را گذاشتیم قدمی پیش‌تر شدم
۳. ن: عزّ و جلّ
۴. م: + و
۵. م: چنان‌چه، ح: همچنان که
۶. آ، د: ـ و
۷. ح: می‌کنند
۸. ح: ـ ظاهری
۹. همه نسخ و هـ: نیست
۱۰. م: + نیز
۱۱. آ، ن: ـ فرمود
۱۲. م: ـ الی آخر الحدیث
۱۳. آ: ـ حدیثی
۱۴. آ، د، ن، م: + و
۱۵. ح، م: ـ عاقبت
۱۶. آ، د، م: + و
۱۷. همه نسخ: + است
۱۸. آ، ب، ح، م، ن، هـ: حکمت
۱۹. ح: شریک
۲۰. اس: هر
۲۱. آ: ـ است
۲۲. ن: ـ او
۲۳. ب: انطباق
۲۴. م: و کمون

نورانی بود که به عرف[۱] حکما آن را عقل اوّل خوانند. و در بعضی اخبار تعبیر از آن به علم[۲] اعلا رفته و اکابر ائمّه کشف و تحقیق، آن را حقیقت محمّدیّه خوانند. و آن جوهر نورانی، خود را و مبدع خود را و هر چه[۳] از مبدع به توسّط او صادر[۴] تواند شد، از افراد موجودات چنان‌که[۵] بود و هست و خواهد بود بدانست. و تمام[۶] حقایق[۷] اعیان بر سبیل انطوای[۸] علمی در حقیقت او مندرج و مندمج بود.[۹] و هم چنان‌که[۱۰] دانه مشتمل است به نوعی[۱۱] از اشتمال بر[۱۲] اغصان و اوراق و اثمار،[۱۳] موجودات در موادّ عینی[۱۴] بر تلو[۱۵] همان ترتیب که در آن جوهر مستکن[۱۶] است، از مکمن[۱۷] قوّت به مظهر فعل و از کتم غیب[۱۸] به فضای شهود می‌آیند.[۱۹] **یمحوا الله ما یشاء و یثبّت عنده امّ الکتاب.** و چون سلسله ایجاد بنابر شمول[۲۰] رحمت رحمانی،[۲۱] به موجودات کیهانی[۲۲] یعنی[۲۳] عالم جسمانی که محتد[۲۴] تغیّر و موطن تبدّل[۲۵] و مظهر فنون تجلیّات الهی و ظهورات نامتناهی است رسید، حکمت کامله نظم آن عالم را موکول به جرمی[۲۶] ثابت الذّات متغیّر الصّفات، بیت:

آن ثـابت بـی‌قـرار اعجوبـه نمـای کز جای نجنبد و ناستد بر جای،[۲۷]

اعنی فلک دوّار[۲۸] گردانید.[۲۹] تا به حرکت دوریّه او،[۳۰] اوضاع غریبه[۳۱] از قوّه

---

۱. د: معرفت
۲. ح، د، م: قلم
۳. آ: چیز که
۴. آ،ب،د،م: ظاهر
۵. آ، ب، د، م، ن: چه
۶. د، ن: تمامت، ب: تمامیّت
۷. آ، ب، د، م: +و
۸. آ: الظوال
۹. آ: است
۱۰. ح: چنان‌چه
۱۱. م: بر بعضی
۱۲. م: ـ از اشتمال بر
۱۳. همه نسخ: ثمار
۱۴. ح: غیبی
۱۵. آ: ـ تلو، ن: تو
۱۶. م: متمکّن، ح: مستمکن
۱۷. د، ح: ممکن
۱۸. ل، هـ : عدم
۱۹. آ، م: می آید
۲۰. ح: به مقتضای
۲۱. ح: ربانی
۲۲. ب، د، ن: کیانی
۲۳. همه نسخ: اعنی
۲۴. ح، ن: محلّ
۲۵. ب: تبدیل
۲۶. ب: حرفی
۲۷. ح: پای
۲۸. آ، د، ح، ن: ـ دوّار
۲۹. آ، ح: گردانند
۳۰. ح: و
۳۱. ح: قریبه

به فعل آید و به هر وضعی حادثه معیّن[۱] که منوط و مربوط به آن است زاید، و به هر وقتی از مبدأ قریب[۲] حوادث که آن را عقل فعّال خوانند و نهایت افراد عقول است، در سلسله وجود صورتی جدید در آیینه هیولای عناصر رخ نماید. و چون نوبت ایجاد منتهی به موالید ثلاثه[۳] شد، حکمت حکیم علیم جلّت قدرته و دقّت حکمته، اقتضا چنین فرموده[۴] که مجموع کمالات مراتب[۵] سابقه در نشئه انسانی که اشرف انواع حیوانات است، سمت اجتماع و التیام یافته، فضیلت عقل قدسی که مبدأ ایجاد بود در این نوع گرامی به صورت عقل مستفاد ظاهر شود.[۶] تا چون نفس انسانی به این مرتبه متحلّی گردد،[۷] به عالم اعلا که مرتبه عقل است متّصل شود و نقطه نهایت بر بدایت منطبق شده، دایره وجود به قوسین نزولی و صعودی تمام و[۸] سرانجام گردد. بیت:

این[۹] آن سرکوی بُد که اوّل زانجا به همه جهان سفر کرد[۱۰]

پس روشن شد که هم چنان‌که[۱۱] فاتحه کتاب[۱۲] وجود، عقل قدسی بود، خاتمه آن نیز عقل انسی است.[۱۳] به منزله دانه[۱۴] که بعد از انبساط در صور[۱۵] اغصان و شعب و[۱۶] اوراق و سیر در مراتب کثرت و مدارج تفرقه در آخر به صورت جمعیّت[۱۷] شعار وحدت کردار اوّلی[۱۸] ظاهر شود. و سرّ این سیر دوری که در جمیع مراتب موجودات از روحانیات و جسمانیّات و علویّات و سفلیّات ساری است، در افلاک که رابطه نظام عالم[۱۹] اجسام‌اند، به صورت حرکت وضعی ظاهر شده و در اجسام نامیه به حرکت مقداری نموّی و ذبولی و در نفس ناطقه در طیّ حرکت فکری و این همه به حقیقت ظلّ حرکت حُبّی[۲۰] ذاتی است که در عرف اساطین ائمّه ذوق و

---

۱. آ: معیّنه
۲. ح، د: قربت
۳. همه نسخ: ثلاث
۴. ن: نمود
۵. ح: ـ مراتب
۶. ح: گردد
۷. ح: فایز شود
۸. آ، ب، د، م، ن: ـ و
۹. آ، ب، د، ن: وین
۱۰. ح: گذر کرد
۱۱. آ: ـ هم چنان که، ن: همچنان چه
۱۲. ح: ـ کتاب
۱۳. ن: بود
۱۴. ح: ـ دانه
۱۵. ح: ـ صور، ن: صورت
۱۶. آ، م: ـ و
۱۷. ح: + به
۱۸. ن: اوّل
۱۹. ن: ـ عالم
۲۰. هـ: جبلّی

شهود، آن را تجلّی لذاته علی ذاته[۱] می‌گویند.[۲] نظم:

از خود به‌خود آن یار گران‌مایه سفر کرد هم‌عین‌سفربودوهم‌اوحاصل‌فی‌العین[۳]
نی‌نی سفری نیست در این ره به‌حقیقت از عیـن شهود تو اگـر دور شـود غین[۴]

و حکما گفته‌اند که مردم بعضی به نجابت فطری و طهارت اصلی از ملکات ردّیه مجتنب باشند و این طایفه نادرند. و بعضی بنابر آنکه به فکر و رویّت به ردائت رذایل مطّلع شوند[۵] از آن[۶] اجتناب جویند و ایشان متوسّطند. و بعضی به وعید و تهدید و خوف عذاب و رجای ثواب از شرور احتراز کنند و ایشان اکثرند. و طایفه اوّلی اخیار بالطّبع‌اند و طایفه ثانیه اخیار به تعلیم.[۷] و طایفه ثالثه،[۸] اخیار به شرع. و شریعت نسبت به این طایفه مانند آب است نسبت با کسی که او را طعام در گلو گیرد، و اگرْ به شریعت متأدّب[۹] نشود،[۱۰] هم چنان باشد که کسی را آب در گلو گیرد[۱۱] و در انجاح او هیچ حیلت متصوّر نباشد.[۱۲] و شکّی نیست که طایفه اوّلی اشرفند. و این مرتبه ابرار و انبیا[۱۳] است. و از اینجاست که حضرت رسالت[۱۴] پناه صلوات الله[۱۵] و سلامه[۱۶] علیه در شأن صهیب که یکی از اکابر صحابه بود، فرمود: **نعم العبد صهیب لولم یخف الله تعالی لم یعصه**، نیکو بنده‌ای است صهیب، که اگر فرضاً او را ترس خدای تعالی نبودی، همچنان بر معصیت اقدام ننمودی.

---

۱. د: ـ علی ذاته
۲. ح: می خوانند
۳. آ، ب، د، م، هـ : فی البین
۴. آ، ح: عین
۵. ح: ـ شوند
۶. ج: + جهت
۷. همه نسخ و هـ : تعلّم
۸. ب: ثالث
۹. م: مؤدّب
۱۰. ن: نشوند
۱۱. آ: ـ و اگر به شریعت ... در گلو گیرد
۱۲. ح: نشود
۱۳. آ، ح، د، م، ن: ـ انبیا
۱۴. م: ـ رسالت پناه
۱۵. ن: علیه‌السّلام و الصّلواة
۱۶. آ: ـ و سلامه

لمعه سوم

در اقسام مدینه[1]

حکما گفته‌اند که تمدّن دو قسم است: یکی آنکه سبب آن از جنس خیرات باشد و آن مدینه فاضله است. دوم آنکه سبب آن از جنس شرور باشد و آن را مدینه غیر فاضله خوانند. و مدینه فاضله یک نوع بیش نیست. چه حقّ از وصمت تکثّر متعالی است و طریق خیرات متعدّد نیست. امّا[2] مدینه غیر فاضله سه نوع است:[3] یکی[4] آن که[5] سبب اجتماع ایشان غیر قوّت نطقی باشد، چون قوّت غضبی و شهوی و آن را مدینه جاهله خوانند. دوم آن‌که از استعمال قوّت نطقی خالی نباشد، ولیکن این قوّت را خادم دیگر قوا دارند و همین معنی سبب اجتماع ایشان شده باشد[6] و آن را مدینه فاسقه خوانند. سوم آن‌که سبب اجتماع ایشان توافق در عقاید باطله باشد و آن را مدینه ضالّه خوانند. و چون به میامن دولت[7] حضرت صاحب قرانی مدبّر امور زمانی،[8] جمیع ممالک محروسه، از قبیل مدن[9] فاضله شده و ایضاً[10] حال مدن غیر فاضله به حکم مضادّت از حال

---

۱. م: تمدّن
۲. ح: ـ امّا
۳. م: بیش نیست
۴. آ: اوّل
۵. ح: ـ آن که
۶. م: ـ باشد
۷. آ، د: ـ دولت
۸. ح: امورالزّمان
۹. ن: بدن
۱۰. ن: ـ و ایضاً

مدن فاضله[۱] می‌توان دانست.[۲] صرف عنان عزیمت[۳] به تفاصیل مدینه فاضله اولی نمود و آن مدینه‌ای است که اساس اجتماع اهل آن[۴] بر قواعد کسب سعادات و دفع شرور مؤسّس[۵] باشد. و هر آینه ایشان را در اعتقادات حقّه و اعمال صالحه اشتراک باشد و با وجود اختلاف اشخاص و تباین احوال،[۶] طریقه[۷] سیر ایشان متوافق باشد و همه به یک غایت متأدّی شوند و چون بنابر حکمتی که سابقاً ایمایی به آن رفت، نفوس انسانی در مراتب قوّت نطق وتمیز متفاوتند، و مرتبه اعلا که آن را نفس قدسیّه خوانند، به عالم عقول متّصل است، و مرتبه اسفل که[۸]بلید متناهی است مرتبط به مرابط بهایم،[۹] پس ادراک این جماعت در امور مبدأ و معاد که ادقّ اسرار حکمت و شریعت است، در یک مرتبه نتواند[۱۰] بود. پس[۱۱] توافق در عقاید که به آن اشارت رفت، بدین وجه صورت بندد که همه[۱۲] در امری مجمل شریک باشند. اگرچه غیر محقّق را بر تفاصیل آن اطلاع نباشد. و بیانش آنکه طبقه عالیه که به تأیید الهی مؤیّداند، و از الواث[۱۳] تعلّقات طبعی[۱۴] مجرّد، مبدأ حقیقی را به صفات جلال و سمات جمال دانند، و بر کیفیّت صدور[۱۵] سلسله موجودات از مبدأ[۱۶] بر ترتیب واقع[۱۷] مطّلع باشند.[۱۸] و معاد نفس[۱۹] را بر وجهی که مطابق نفس‌الامر باشد تصور نمایند.[۲۰] و چون نفس را در این نشئهٔ حقیقی،[۲۱] تعلّقی به[۲۲] قوّتی چند هست که به سبب آن ادراک صور و معانی جسمانی می‌کند، چون حسّ مشترک و وهم و خیال[۲۳] و آن قوا را به حسب اختلاف امزجه در صفا و کدورت مراتب[۲۴] است و در

---

۱. ح: ـ و ایضاً حال ... مدن فاضله
۲. م: معلوم
۳. همه نسخ و هـ: عنایت
۴. ح: ـ اولی نمود ... اساس اجتماع اهل آن
۵. ح :+ اهل آن
۶. آ: اطوار
۷. ب، د، ن، م: طریق
۸. ح: ـ اسفل که
۹. آ، ح: + است
۱۰. نتوانند
۱۱. ح: بلکه
۱۲. ح: ـ همه
۱۳. ح: لذّات
۱۴. همه نسخ و هـ: طبیعی
۱۵. ح: صور
۱۶. ح: + او
۱۷. م: واقف
۱۸. آ، ح: باشد
۱۹. م: نفسانی، ح: انسانی
۲۰. ب، د، م: نمود
۲۱. همه نسخ : ـ حقیقی
۲۲. آ، ح، د، م، ن: ـ به
۲۳. ح: مخیّله
۲۴. آ: مرآتی

هیچ وقت هیچ‌یک از این قوا نه در خواب و نه در بیداری معطّل مطلق[۱] نیست. پس در آن حالت که نفس انسان[۲] به صور آن حقایق متنقّش باشد، هر آینه در آینه[۳] آن قوا[۴] صورتی مثالی ملایم آن معانی منعکس شود. چه، ادراک معانی ساذجه بی‌شوب صور حسّی و وهمی در نشئه تعلّقی، بسیار نادر است و نسبت آن صور به آن حقایق نسبت مثل و خیالات است به اعیان. و آن امثله اشرف و الطف امثله باشد که در جسمانیّات متصوّر شود. و به نور بصیرت دانند که آن حقیقت ورای صور مخیّله و معانی موهومه است و این طایفه، اعاظم اولیا و اساطین حکما باشند و متّصل به این مرتبه طبقه‌ای است که اهل آن از تعقّل صرف عاجز باشند[۵] و غایت[۶] سیر ایشان منتهی به معانی وهمیّه[۷] شود. لیکن[۸] دانند که آن حقایق در نفس خود از آن قیود منزه‌اند و به عجز خود[۹] و رجحان معرفت[۱۰] طبقه[۱۱] اوّلی معترف باشند. و این طایفه اهل ایمانند.[۱۲]

و فروتر از این مرتبه، طایفه‌ای باشند که بر تصوّرات وهمی نیز قادر نباشند و سیر ایشان در معرفت مبدأ و معاد از صور خیالی نگذرد، و[۱۳] امّا به رجحان طبقه اوّلی و عجز خود معترف باشند، و این طایفه اهل تسلیم‌اند.[۱۴] و فروتر از این طایفه قاصر نظران باشند که اصلاً ورای مرتبه[۱۵] محسوسات، مرتبه دیگر تصوّر نتوانند کرد و بر امثله و صور بعیده اقتصار کنند و ایشان را متضعّفان[۱۶] خوانند. و چون هر یک به قدر وسع خود استفراغ جهد نماید،[۱۷] و به نهایت استعداد خود واصل شود،[۱۸] به تقصیر موسوم نباشند.[۱۹] بلکه همه را روی در قبله حقیقت باشد و چون صاحب شریعت، علیه افضل الصّلوات[۲۰] و اکمل التحیّات،[۲۱] مبعوث به کافّه امم است،

---

۱. آ، ب، ح، د: ـ مطلق
۲. ب، د، ن، م: ایشان
۳. آ: ـ در آینه‌ی
۴. ح: ـ قوا
۵. ح: ـ و متصل به این مرتبه ... عاجز باشند
۶. ح: غیر
۷. ح: وهمی
۸. ب: لکن. ن: لیک
۹. ن: + دور
۱۰. م: ـ معرفت
۱۱. م: طایفه
۱۲. ن: تسلیم اند
۱۳. ب، ح، د: ـ و
۱۴. ن: ـ و فروتر از این مرتبه ... و این طایفه اهل تسلیم‌اند
۱۵. ح: ـ مرتبه
۱۶. آ، ب، ح، د، م: مستصعفان
۱۷. همه نسخ: نمایند
۱۸. همه نسخ: شوند
۱۹. آ، د، م، ن: نشوند
۲۰. م: صلوات‌الیه غلیه
۲۱. د، ب، ح: ـ اکمل، م: ـ اکمل التحیّات

هر آینه به مقتضای **امرنا ان نکلّم النّاس علی**[۱] **قدر عقولهم**، باید که جوامع الکلم او بر وجهی باشد که هر کس را به قدر حوصله استعداد خود،[۲] از آن حظّی وافی باشد تا در تکمیل نفوس ناقصه علی اختلاف مراتبهم، کافی تواند بود. و هر یک از متعطّشان زلال کمال را به حسب اختلاف مشارب و اذواق، از مشرع عامّ الورود شریعت او[۳] تسکین غلّه[۴] طلب شود. بیت:

درین میخانه گر آری خمی پر سازد[۵] از فیضش
وگر پیمانه‌یی آری[۶] به تو پیمانه پیماید[۷]

و از این جهت است که آیات اعجاز غایات[۸] قرآنی و کلمات هدایت[۹] سمات حضرت ختمیّت نشانی، که استحکام[۱۰] احکامش به مرتبه‌ای است که شائبه[۱۱] انهدام را به قواعد آن راه تطرّق نیست، و غائله انفصام را به معاقد[۱۲] آن مجال تصرّف[۱۳] نی، گاه محکم است و گاه متشابه. و حقایق و[۱۴] معانی را گاهی در دقایق[۱۵] تنزیهی بر عقل قدسی که مبصّر[۱۶] بازار تجرید است، جلوه دهد[۱۷] و گاه در ملابس صور خیالی و اشباح مثالی بر مشاعر حسّی در معرض[۱۸] عرض آورد.[۱۹] بیت:

بهار عالم[۲۰] حُسنش دل و جان تازه می دارد
به رنگ اصحاب صورت را به بو ارباب معنا را

و حکما نیز گاهی از[۲۱] کأس[۲۲] قیاس برهانی، رحیق تحقیق و زلال معانی را

---

۱. آ، ب: بقدر
۲. آ، ب، ح: ـ خود
۳. م: ـ او
۴. ن، م: علت. ح: غلبه
۵. آ، ب، د، م، هـ: سازی
۶. ح: آرایی
۷. ح: آرایند
۸. ح: غایت
۹. ب: هدایات
۱۰. همه نسخ و هـ: ۲حکام
۱۱. ح: شهوب
۱۲. د: مقاعد. ح: مقاصد
۱۳. ح، م: تعلّق. آ، ب: تطرّق
۱۴. همه نسخ: ـ و
۱۵. آ، د، ن: رقایق
۱۶. ب، د: متبصّر
۱۷. ح: دهند
۱۸. ن: عروض
۱۹. ح: آورند
۲۰. م: عارض
۲۱. همه نسخ: در
۲۲. ح: ـ کاس

در مشارب حریفان بزم طلب[۱] ریزند و وقتی از[۲] جام مخیّلات[۳] شعری شربت معارف را به کام مسترشدان نونیاز[۴] رسانند و گاه ایشان را به خلّ و به قل اقناعیّات[۵] قناعت[۶] فرمایند تا هر کس را به قدر مقدرت هدایت نموده باشند. و هر چند میان این طوایف در[۷] صور اعتقادی مخالفتی باشد، فامّا بنابر اشتراک در امر اجمالی و انقهار در تحت مدبّر فاضل میان ایشان تعصّب[۸] و تعاند[۹] واقع نشود و به حکم مدبّر[۱۰] در توجّه به کمالی که مستعدّ آن باشند متصاعد[۱۱] شوند.

و ارکان مدینه فاضله پنج طایفه‌اند:

اوّل افاضل، و ایشان جمعی باشند که تدبیر مدینه به ایشان منوط باشد، اعنی علمای عامل و حکمای کامل که به قوّت ادراک از ابنای نوع ممتازند و صناعت ایشان معرفت حقایق موجودات است.[۱۲]

دوم ذوالالسنه و ایشان طایفه‌ای باشند که عوام را به کمال انسانی دعوت کنند و به مواعظ[۱۳] و نصایح از رذایل منع کنند و به قیاسات جدلی و خطابی و شعری، عقاید اجمالیّه ایشان را از انحراف نگاه دارند. و صناعت[۱۴] ایشان علم کلام و فقه و خطابه و شعر و نظایر آن باشد.[۱۵]

سوم مقدّران، و ایشان طایفه‌ای باشند که موازین قوانین[۱۶] عدالت میان اهل مدینه نگاه دارند و تعیین مقادیر اشیا به رأی ایشان موکول باشد و صناعت ایشان حساب و استیفا و هندسه و طبّ و نجوم باشد.

چهارم مجاهدان و ایشان طایفه‌ای باشند که مدینه را از تعرّض اعدا و متغلّبان نگاه دارند و ضبط ثغور و قلاع و طرق به کفایت ایشان مربوط،[۱۷] و صناعت ایشان

---

۱. ح: طرب
۲. ح، ب: در
۳. ح: تخیّلات
۴. م: نو نیازان مستر شد
۵. ح: اقناعات
۶. ب: ـ قناعت
۷. آ: به
۸. م: تعنّت
۹. ح: تغافل
۱۰. ح: + فاضل
۱۱. همه نسخ: متعاضد
۱۲. آ، ب، د، ح: ـ است. م: باشد
۱۳. ح: موعظه
۱۴. ح: صناعات
۱۵. آ: باشند
۱۶. ح: ـ قوانین
۱۷. ب، م: + باشد

شجاعت و فر و هیبت[۱] باشد.

پنجم ارباب الاموال، و ایشان جماعتی باشند که ترتیب مأکول و ملبوس این طوایف از ایشان منتظم شود، خواه از جهات معاملات و صناعات و خواه از وجوه خراج. و صناعت ایشان حرف مختلفه و مکاسب[۲] متفنّنه.[۳] و عدالت مقتضی آن است که هر طایفه از این طوایف را، بل هر شخص را از طایفه،[۴] در مرتبه خود دارند.[۵] و باید که یک کس را به صناعات مختلفه مشغول نگردانند زیرا که موجب تحیّر طبیعت شود. و هیچ‌کدام را[۶] به کمال متعدّبه نتوانست رسانید.[۷] چه کسب کمال[۸] هر صناعتی را وقتی و توجّهی لایق باید، وچون وقت و توجّه بر همه موزّع[۹] شود، همه در مرتبه قصور ماند.

چنانچه[۱۰] گفته‌اند: من طلب الکلّ فاته الکلّ. و اگر کسی چند صنعت داند، او را به آنچه[۱۱] اهمّ یا[۱۲] اشرف باشد،[۱۳] بلکه به آنچه او را در آن،[۱۴] بصیرت بیش باشد، مشغول داشتن[۱۵] و از دیگر صنایع منع نمودن، اولی است.[۱۶] تا یک کار را به اتقان[۱۷] و تأنّق[۱۸] به جا آورد. چه هر آینه در نظام[۱۹] مصالح ادخل باشد و غیر این طوایف از ارکان مدینه فاضله خارج‌اند و از ایشان بعضی به منزله آلات و ادوات[۲۰] این طوایف‌اند[۲۱] و اگر قابل فضیلت باشند، شاید که به تربیت فضلا به کمالی رسند. و الّا ایشان را به اعمالی که سبب مصالح تمدّن است مرتاض باید داشت. و بعضی به منزله گیاهان[۲۲] باشند که در مزارع و بساتین پدید آیند و از این جهت ایشان را نوابت[۲۳] خوانند و اینان هم[۲۴] پنج صنف باشند:

---

۱. ب،د،م: فروسیّت
۲. آ: تکاسب
۳. ح،م: + تواند بود
۴. آ، م: هر طایفه را
۵. ح: داند
۶. ح: ـ و چون صاحب شریعت(دو صفحه قبل)... و هیچ‌کدام را
۷. اساس: رسید
۸. همه نسخ: ـ کمال
۹. د: متوزّع
۱۰. آ، ب: چنان که
۱۱. ب: آن که
۱۲. م: و
۱۳. ح: باید داشت
۱۴. ن: ـ در آن
۱۵. ح: ـ مشغول داشتن
۱۶. ح: ـ اولی‌ست
۱۷. آ: اتّفاق
۱۸. م: تأفّق
۱۹. ح: ـ در نظام
۲۰. ح: اوقات
۲۱. همه نسخ: ـ اند
۲۲. ب: گیاه‌ها
۲۳. آ: نوایب
۲۴. م: ایشان، آ، ب، د، ح، ن: ـ اینان هم

یکی[۱] مرائیان که به افعال فضلا و شعار ایشان مترائی[۲] شوند و به لباس بزرگان متلبّس گردند[۳] تا به آن تلبیس، تلبّس[۴] به اغراض فاسده دنیّه[۵] و اغراض کاسده دنیویّه[۶] جویند.

دوم محرّفان که هوا و میل به رذایل بر ایشان غالب باشد و بنابراین قواعد ملّت را به حیله و تأویل خواهند که موافق مشتهای[۷] طبع خود سازند.

سوم باغیان که احکام پادشاه عادل را که بر رقاب قاطبه انام، اطاعت و انقیاد او واجب است، گردن ننهند و میل به پادشاهی دیگر کنند و بر همه کس دفع این طایفه شرعاً و عقلاً واجب است.

چهارم مارقان که به سبب قصور فهم، بر اغراض قواعد ملّت و مطالب حکمت واقف نشوند، وآن را برمعانی دیگر حمل کنند و از جادّه استقامت منحرف باشند، و اگر این انحراف راسخ نباشد و از تعنّت و عناد خالی باشند،[۸] امیدی به رشاد[۹] ایشان توان داشت.

پنجم مغالطان[۱۰] که به حقایق نرسیده باشند و از جهت طلب مال و جاه به دعاوی کاذبه اقدام نمایند، و به اغالیط مموّهه در بازار وقاحت دکّان خودفروشی نهند، و خود را در[۱۱] صورت دانایان به عوام نمایند، و حال آنکه خود متحیّر[۱۲] باشند. این است آنچه از اصناف نوابت[۱۳] مشهور است.

---

۱. آ: اوّل
۲. آ: متزیّن. م: مرئی.ب، د، هـ : متربّی . ن: مترتّی
۳. م: شوند
۴. ح: توسّل.د، م، ن: ـ تلبّس
۵. ن: دینیّه
۶. م: + توسّل
۷. ح: ـ مشتهای
۸. آ: باشد
۹. آ: برشاد
۱۰. آ: مغالطات
۱۱. ب: به
۱۲. م: بی خبر
۱۳. آ: نوایب

لمعه چهارم

در سیاست ملک و آداب ملوک

اوّلاً بر سبیل تمهید نموده می‌شود که مرتبه سلطنت از جلایل نعم الهی است، که خزانه الطاف نامتناهی بعضی از افراد امجاد عباد را ارزانی شده، و چه مرتبه به این رسد که حضرت مالک الملوک، یکی از خواصّ عباد خود را در مسند خلافت خاصّه متمکّن[1] داشته، از انوار عظمت حقیقی پرتوی بر احوال او اندازد، و تعیین مراتب و حقوق کافّه بنی نوع به رأی و حکم او منوط سازد، تا همه را علی اختلاف المراتب روی حاجت به قبله بارگاه گردون اشتباه او باشد. و در حدیث وارد[2] است که پادشاه ظلّ الله است در زمین، که هر مظلوم از آسیب نوایر حوادث زمان پناه به او آورد[3] و شکر این نعمت عظما و عطیّه کبرا، رعایت عدالت است میان آحاد برایا و افراد رعایا. چنانچه فحوای کریمه[4] **یا داود انّا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین النّاس بالحقّ**،[5] اشارتی به آن تواند بود. و بعد از تمهید این مقدّمه نگاشته می‌شود که همچنان که مدینه به حسب قسمت اوّلی منقسم[6] به فاضله و غیرفاضله می‌شود، سیاست ملک نیز منقسم بر دو قسم است:

---

۱. آ، ب، د، ن: ممکّن
۲. م: ـ وارد
۳. آ: آورده
۴. ح: + طیّبه
۵. م: ـ فاحکم... بالحقّ
۶. ب: ـ منقسم

یکی **سیاست**[۱] **فاضله** که آن را **امامت**[۲] خوانند، و آن نظم مصالح عباد است در امور معاش و معاد تا هر یک به کمالی که لایق اوست برسد.[۳] و هر آینه[۴] سعادت حقیقی لازم او تواند بود و صاحب این سعادت به حقیقت خلیفةالله و ظلّ‌الله باشد، و در تکمیل سیاست مقتدی به صاحب شریعت. لاجرم[۵] میامن آثار و لوامع انوار آن یگانه[۶] عباد در هر بلاد واصل خواهد بود و به مقتضای بیت:[۷]

خذ ما تراه ودع شیئاً سمعت به[۸] فی طلعه الشّمس ما یغنیک عن[۹] زحل

این قسم را مثالی روشن‌تر از[۱۰] آفتاب عالم‌تاب دولت صاحب زمانی[۱۱] سلیمان مکانی است، که اکابر ائمّه کشف و تحقیق، تبشیر[۱۲] به ظهور تباشیر آن در این روزگار خجسته آثار، که صبح صادق یوم تبلی السّرایر[۱۳] و ظهور مظهر موجودات[۱۴] است فرموده‌اند. چه به اندک زمانی ملک و ملّت را رونق و بهجت هر چه تمام‌تر افزوده و طوایف انام درکنف[۱۵] امان از حوادث زمان آسوده، گرگ ومیش از یک جا آب خورده و شاهین و درّاج در یک[۱۶] آشیان خواب کرده، الله تعالی آفتاب معدلتش را که اشعّه احسان به شرق و غرب عالم رسانیده، در مدارج ارتفاع روزافزون داراد و از عین‌الکمال زوال و وصمت هبوط و وبال مصون و مأمون.

دوم **سیاست ناقصه**، و آن را تغلّب خوانند و غرض اصحاب[۱۷] آن استخدام عبادالله و تخریب بلادالله[۱۸] باشد و ایشان را دوامی نباشد و به اندک مدّتی به نکبت دنیوی[۱۹] متّصل به شقاوت ابدی مبتلا گردند. چه پادشاه[۲۰] ظالم چون بنایی است عالی،[۲۱] که به روی برف نهند، هر آینه اساس آن به تاب آفتاب عدالت الهی گداخته

---

۱. ح: ـ سیاست
۲. آ: امانت
۳. م، ن: برسند
۴. ن: از اینجا مطالبی را که از صفحه... افتاده بود آورده است
۵. آ: + به
۶. ح، ن، م: به کافّه ی
۷. ن: العربیّه. آ، د: شعر
۸. آ: ـ به
۹. اساس: من
۱۰. آ، ب، د، ن: ـ تر از
۱۱. ح، م: قرانی
۱۲. اس، م، ن، ح: بیشتر. آ: پیش تر
۱۳. ح: ـ صادق ... السّرایر
۱۴. آ، ب، د، م، ن: ـ و ظهور مظهر موجودات
۱۵. ح: + امن و
۱۶. ح: ـ در یک
۱۷. ح: اصل
۱۸. ن: ـ بلاد الله
۱۹. همه نسخ: دنیاوی
۲۰. آ، د، م، ن: پادشاهی
۲۱. ن: ـ عالی

گردد و[۱] بنا منهدم شود.[۲] و بزرگان خرده دان دانند که به خرده ریزه‌ای که از خسته[۳] پیره‌زنی گیرند، گنج خسروی[۴] معمور نتوان کرد، و از پای ملخی که از دست موری حقیر ربایند، سفره سلیمانی ترتیب نتوان نمود. ساز عودی که مرسومش به چوب از مال مظلومان بینوا ستانند، مآل آن جز ناله زار نباشد.[۵] پیاله شرابی که از خون دل بیچارگان پر کنند، از خنده[۶] آن جز گریه خونی[۷] حاصل نیاید، و از نشئه آن جز خمار آلام و اسقام نزاید. و از درّاعه فقیری که به غارت برند، درع داوودی نتوان ساخت. و از کهنه دواجی[۸] که از محتاجی به تاراج بربایند،[۹] بالش[۱۰] مسند شهریاری حاصل نتوان کرد. سپری که از مال یتیمان بی‌سامان بافند، مانع تیر قضا نشود. جوشنی که از وجه گدایان عریان سازند، دافع تیغ بلا نگردد. بلکه از سهام حوادث زمان صاحب دولتی امان یافت که به باطن پاک درویشان صافی دل، پناه آورد و وصول به نهایت[۱۱] مقاصد و مرام، بلند همّتی را دست داد که در وقت توجّه اسفار و اقتحام اهوال و اخطار بدرقه راه از خاطر مقیمان مدرسه و ساکنان خانقاه خواست. تاج سلطنت بر سر مردی[۱۲] قرار یافت که مراد[۱۳] از خاطر[۱۴] بی‌سرو پایان تاج‌بخش طلبید. تخت خلافت مستقرّ پادشاهی شد که فیض از خاطر[۱۵] گدایان توانگر دل، در یوزه کرد. شعر:[۱۶]

بر در میکده رندان قلندر باشند — که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای — دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی

جنیبت‌کشان سعادت ازلی به جای گلگون خوش‌خرام و شبدیز تیزگام، اشهب صبح و ادهم شام بر طویله صاحب قرانی بندند[۱۷] که نهضت بادپای عزیمتش

---

۱. م: +آن
۲. ح: گردد
۳. آ، ن، هـ: چینه. م: حبیب. ب، د: چنته. ح: جهت
۴. آ، ب، د، هـ: خرابی. ح، ن: کی خسروی
۵. م: +و
۶. ح: ـ خنده‌ی
۷. آ، ب، د: خونین
۸. آ: ـ دواجی
۹. ن، م: برند. ح: کنند
۱۰. م، ن: ـ بالش
۱۱. آ: غایت
۱۲. ح: خسروی
۱۳. همه نسخ: مدد
۱۴. ح، هـ: همّت
۱۵. آ، ح، د، م، ن، هـ: باطن
۱۶. ن: نظم. آ، د: بیت
۱۷. ب: بندد

به جانب صلاح حال[۱] و فراغ بال عاجزان شکسته بال باشد و عنایت لم یزلی به عوض کمیت بادپای و سمند جهان پیمای ابرش آفتاب و نقره خنگ ماه در ربقه تسخیر و مقود[۲] تذلیل گیتی ستانی کشید[۳] که در میدان معدلت و رأفت، قصب السّبق از خسروان عالی مقدار ربوده باشد[۴] و تتبّع[۵] احوال سلاطین گذشته[۶] و مشاهده دولت روزافزون حضرت صاحب زمانی[۷] ظلّ یزدانی[۸] شاهد عدل است بر تحقیق این مدّعا و تصدیق این دعوا. اگر کسی دیده اعتبار گشوده[۹] و زنگ غفلت از آینه بصیرت زدوده باشد،[۱۰] و صاحب سیاست فاضله به قانون عدل متمسّک[۱۱] بوده، رعایا را به جای فرزندان و دوستان داند و حرص[۱۲] و حبّ مال[۱۳] را مقهور قوّت عقلی گرداند و صاحب سیاست ناقصه تمسّک به قواعد ظلم نماید و رعایا را نسبت با خود به جای بندگان، بلکه به مثابه[۱۴] ستوران داند و خود بنده حرص و هوا باشد و چون به مقتضای **النّاس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم، و النّاس علی دین ملوکهم**، مردمان در سیرت، تتبّع سلاطین زمان کنند.

چون زمام زمان[۱۵] به دست پادشاهی عادل باشد، همه کس[۱۶] را روی در عدالت و کسب فضیلت[۱۷] باشد. و اگر برخلاف این[۱۸] بود،[۱۹] مردم را میل به دروغ و حرص و سایر رذایل باشد. و از اینجاست که در حدیث مصطفوی[۲۰] ورود یافته[۲۱] که اگر سلطان عادل باشد، او را از هر حسنه که از رعایا صادر شود، نصیبی[۲۲] باشد و اگر ظالم باشد، در هر سیّئه که از ایشان ظاهر شود شریک باشد.

---

۱. اس: مال
۲. ح: مقدّر
۳. ن: ـ کشید. ب: کشد
۴. ح: باشند
۵. آ: تبع
۶. ح: ماضیه
۷. ح، م: قرانی
۸. ح: + دو
۹. ح: + باشد
۱۰. ح: ـ باشد
۱۱. آ، ب: مستمسک
۱۲. م: + مال
۱۳. م: دنیا
۱۴. ح: به جای
۱۵. م: فرمان
۱۶. ح: مردم
۱۷. ح: ـ روی در عدالت و کسب فضیلت
۱۸. اس: ازین
۱۹. ح: ـ و اگر بر خلاف این بود
۲۰. ح: + و علی قائله الصّلواة والتحیّه
۲۱. ح: ـ ورود یافته
۲۲. ح: شریک

و چون امر[۱] هیچ کثرت بی‌وحدتی تألیفی[۲] منتظم نشود، و آن وحدت عدالت است، چنانچه از پیش گذشت. پس مادام که سلطان بر قانون عدل رود[۳] و هر یک از طبقات مردم را در مرتبه خود دارد، و ایشان را از غلبه و تعدّی و طلب زیادتی منع فرماید، هر آینه[۴] مملکت با نظام باشد و اگر بر خلاف این باشد،[۵] هر طایفه را داعیه نفع خود غالب آید و به اضرار[۶] دیگران برخیزند و به‌واسطه افراط و تفریط، رابطه الفت انحلال یابد. و به تجربه معلوم شده که هر دولتی تا میان اصحاب آن موافقت بوده، و سلوک سیرت[۷] عدالت می‌نموده‌اند، در تزاید بوده و چون ظلم و عدوان در میان ایشان غالب شده، روی به زوال نهاده. چه به مقتضای مقدّمات سابقه اهل زمان بر طریقه[۸] سلاطین باشند.

پس چون پادشاه و اتباع او در[۹] ظلم کوشند، هر کسی را نیز داعیه ظلم، که در فطرت مکنون است، به حرکت آید و میل به غلبه کند.[۱۰] چنانچه تقریر رفت، وحدت با[۱۱] غلبه جمع نگردد. پس هر آینه مودّی به فساد مزاج عالم شود[۱۲] و لهذا گفته‌اند که **الملک یبقی مع الکفر و لایبقی مع الظّلم** و حکما گفته‌اند دولت را به دو چیز نگاه[۱۳] توان داشت؛ یکی به تألّف و اتّحاد میان موافقان و دیگر به منازعت[۱۴] و اختلاف میان دشمنان.[۱۵] چه هر گاه که دشمنان به همدیگر[۱۶] مشغول باشند؛ ایشان را فراغت قصد دیگری نباشد. و از این جهت چون اسکندر بر مملکت دارا غلبه کرد، لشکر عجم به عدد و عدّ[۱۷] بسیار بودند. اندیشه نمود که اگر ایشان را می‌گذارد،[۱۸] مبادا[۱۹] اتّفاق نمایند و دفع ایشان متعذّر باشد و اگر ایشان را استیصال نماید، از قاعده ملّت و مروّت دور باشد.[۲۰] و با حکیم ارسطاطالیس

---

۱. ن: ـ امر
۲. ب، د، ح، م، ن: تألّفی
۳. م: بود
۴. م: ـ هر آینه
۵. د، م: بود
۶. ح: احراز
۷. ح: طریق
۸. طریق
۹. ح: به
۱۰. آ، ح، م: کنند
۱۱. م: + کثرت و
۱۲. ح: باشد
۱۳. ح: ـ نگاه
۱۴. م: تنازع
۱۵. ح: مخالفان
۱۶. ن، م: یکدیگر
۱۷. آ، ب، م: عده.ح: عدغه(؟)
۱۸. ح، م:بگذارد
۱۹. ح: شاید
۲۰. ن: بود

مشاورت[۱] کرد، حکیم[۲] فرمود[۳] که: «ایشان را متفرّق ساز و هر یک را به حکومت و ایالت موضعی رجوع نمای تا به همدیگر مشغول شوند[۴] و تو از شرّ ایشان ایمن باشی.» اسکندر ایشان را ملوک طوایف ساخت و از آن وقت تا عهد[۵] اردشیر بابک ایشان را اتّفاقی که به سبب[۶] آن ظهوری تواند کرد، میسّر نشد. و باید که اصناف خلق را با یکدیگر متکافی دارند، تا اعتدال تمدّنی حاصل شود. و همچنان که اعتدال مزاج از ازدواج[۷] عناصر اربعه و تکافوی ایشان حاصل شود، اعتدال مزاج تمدّنی نیز به تکافوی چار[۸] صنف متصوّر شود. اوّل اهل علم[۹] چون علما و فقها و قضات و کتّاب و حسّاب و مهندسان و منجّمان و اطبّا و شعرا، که قوام دین و دنیا به مساعی اقدام اقلام لطایف اعلام ایشان منوط و مربوط است، و ایشان به منزله آبند در میان عناصر. و همانا مناسبتی که میان علم و آب است، نزد اهل[۱۰] بصیرت ناقده،[۱۱] از آب روشن‌تر، بلکه از آفتاب لایح‌تر تواند بود.

دوم اهل شمشیر، چون دلیران و مجاهدان و حارسان قلاع و ثغور که نظام مصالح انام[۱۲] بی آمد و شد[۱۳] تیغ صولت شعار کینه‌گزار ایشان صورت نبندد و موادّ فساد اهل بغی و عناد، بی آتش قهر صاعقه آثار ایشان انحلال و اضمحلال نپذیرد. و ایشان به منزله آتش‌اند، و وجه مناسبت[۱۴] از آن مشرق‌تر[۱۵] که به دلیل احتیاج افتد. چه آتش را به چراغ طلبیدن کار اولی‌الابصار نیست.

سوم اهل معامله؛ چون تجّار و اصحاب بضاعات و ارباب حرف و صناعات که به وسیله ایشان مبادی اسباب اقتیات[۱۶] و سایر مصالح مرتّب[۱۷] شود و اطراف[۱۸] متباعده از خصوصیّات امتعه و ارزاق یکدیگر[۱۹] متمتّع و محظوظ شوند. و مناسبت

---

۱. ن: مشورت
۲. ن: ـ حکیم
۳. ن: گفت
۴. ح: باشند
۵. ح: عهد تا وقت
۶. ح: به موجب
۷. ن: امتزاج
۸. ب، د، م، ن: چهار
۹. آ، ب، ح، د، ن: قلم
۱۰. ح: ـ اهل
۱۱. ب، ح، د: نافذه
۱۲. آ، ب، د: ایّام
۱۳. اساس: + اندیشه
۱۴. م: + ایشان
۱۵. آ، د: مشرف‌تر
۱۶. ب، د: اقتباب. ح: ایشان
۱۷. آ، ب، د، م، ن: مترتّب
۱۸. ح: + و اتباع
۱۹. ب، د، ح: همدیگر

ایشان با هوا که ممدّ نشو و نمای نباتات و مروّح روح حیوانات است[۱] و به توسّط و[۲] تموّج و[۳] حرکت او هرگونه تحف و نفایس از راه سامعه به دارالخلافه مبنیّه[۴] انسانی می‌رسد، در غایت ظهور است.

چهارم اهل زراعت، چون برزگران و دهاقین و اهل فلاحت، که مدبّر نباتات و مرتّب اقواتند، و بی‌واسطه مساعی ایشان بقای اشخاص انسانی در حیّز استحاله.[۵] و به حقیقت کاسبان معدوم[۶] ایشانند. چه دیگر طوایف در وجود،[۷] چیزی زیاده نمی‌کنند.[۸] بلکه نقل موجودی از کسی به کسی یا از جایی به جایی یا از صورتی به صورتی[۹] می‌نمایند.[۱۰] و قرب ایشان با خاک، که[۱۱] قبله‌گاه سایران[۱۲] افلاک و مطرح اشعّه انوار عالم پاک[۱۳] و مظهر غرایب مصنوعات و محتد[۱۴] عجایب مکوّنات[۱۵] است، در نهایت وضوح. و همچنان که در مرکّبات تجاوز یکی از عناصر از قسط واجب موجب زوال اعتدال و فساد[۱۶] انحلال است، در[۱۷] اجتماع مدنی[۱۸] نیز غلبه یکی ازین اصناف بر سه صنف[۱۹] دیگر سبب بطلان نظام و حدوث اختلال شود.[۲۰] و بعد از رعایت تکافو[۲۱] میان اصناف اربعه در[۲۲] احوال هر یک از آحاد نظر باید نمود. و مرتبه هریک به قدر[۲۳] استحقاق تعیین فرمود. و به وجهی دیگر طبقات مردم پنج است: اوّل کسانی که به طبع خیّر باشند و خیر ایشان متعدّی به غیر شود،[۲۴] چون علمای شریعت و مشایخ طریقت و عرفای حقیقت. و این طایفه غایت[۲۵] ایجاد و خلاصه عبادند و مهبط فیض

---

۱. ح: ـ است
۲. همه نسخ: ـ و
۳. ح: ـ و
۴. ب، د، ح، م: ـ مبنیّه. ن: اسرار. آ، هـ: بنیّه
۵. آ: + است
۶. ح: معزم. هـ: معتد به
۷. آ: وجوه
۸. د: نمی‌کند
۹. آ: ـ به صورتی
۱۰. د: می‌نماید. ح: می‌کنند
۱۱. آ: ـ خاک که
۱۲. ح: عابدان
۱۳. ن: + است
۱۴. ح: ممّد
۱۵. د، ن: مکنونات
۱۶. م: + و
۱۷. آ: ـ در
۱۸. ح: بدنی
۱۹. ح: صنعت
۲۰. م: است. آ، ب، د، ح، ن: ـ شود
۲۱. م: تکافی
۲۲. ح: ـ در
۲۳. آ: بعد از
۲۴. همه نسخ: باشد
۲۵. آ: عنایت

ازلی و مطمح[۱] عنایت[۲] لم یزلی ایشانند و به حقیقت دیگر طبقات به طفیل ایشان در مهمان خانه وجود درآمده‌اند.[۳] فرد:[۴]

بیاکه مانده لطف[۵] کردگار جهان را تو میهمانی و عالم درین میانه طفیلی

و حکما گفته‌اند که پادشاه، این طایفه را باید نزدیک‌ترین طوایف دارد به خود،[۶] و ایشان را بر طبقات دیگر حاکم گرداند.[۷] و گفته‌اند که هرگاه که ارباب علم و کیاست به حضرت پادشاه متردّد باشند،[۸] نشانه ترقّی دولت و تزاید رفعت او باشد. و حکایت کرده‌اند که حسن بویه که در عهد خویش والی مملکت ری[۹] بود، و به محبّت حکما و علما از سلاطین روزگار خود ممتاز، نوبتی به غزای روم رفت و در مبادی قتال، غلبه، لشکر اسلام را شد، و بر کفّار استیلای تمام یافتند. بعد از آن تغیّر[۱۰] اهل روم عموم یافت و از اطراف لشکر جمع کرده[۱۱] روی به لشکر عراق نهادند، و ایشان انهزام یافتند، و بعضی به قید اسر[۱۲] مبتلا شدند. ملک روم بنشست و اسیران را نزد[۱۳] خود خواند. در آن میان[۱۴] شخصی[۱۵] ابونصر نام، از اهل ری بود. چون معلوم کرد که او از ری است، گفت: «اگر تو را پیغامی دهم، به پادشاه خود برسانی؟» گفت: «بلی، خدمت کنم.» گفت: «حسن بویه را بگو که از قسطنطنیّه به همین قصد آمدم[۱۶] که عراق را خراب سازم.[۱۷] امّا چون از سیرت و احوال تو تفحّص نمودم، مرا معلوم شد که آفتاب دولت تو هنوز متوجّه اوج[۱۸] کمال است و مترقّی در مدارج اقبال؛ چه، آن کس را که آفتاب دولت، روی به حضیض زوال و مغرب افول[۱۹] و[۲۰] انتقال نهد، نزدیکان حضرت و حکمای

---

۱. د، ن، م: + نظر
۲. آ: نظر
۳. آ، ح، ن: آمده
۴. آ، ب، د: بیت. ح: شعر
۵. آ: خوان
۶. همه نسخ: به خود دارد
۷. ن: کرده‌اند
۸. آ، ن: باشد
۹. آ: خراسان
۱۰. د، هـ: نفیر
۱۱. م: لشکرها جمع شده
۱۲. آ، ح، د: اسیر
۱۳. ن: پیش
۱۴. ح: در میان ایشان
۱۵. آ: + بود
۱۶. ح: آمده بودم
۱۷. د: کنم
۱۸. ح: ـ اوج
۱۹. د: افوال
۲۰. آ: ـ و

عالی‌مقدار و فضلای نام‌دار، چون ابن عمید و ابوجعفر خازن[۱] و علیّ بن قاسم[۲] و ابوعلی[۳] تبیاعی[۴] نباشند. چه اجتماع این طایفه در فنای[۵] بارگاه تو، دلیل بر دوام اقبال و ازدیاد جاه و جلال باشد. از این جهت متعرّض مملکت تو نشدم.»

طبقه دوم، کسانی که به طبع خیّر باشند و امّا[۶] خیر ایشان متعدّی به غیر نباشد. و رتبه این طبقه[۷] از طبقه اوّلی ادناست. چه جمال کمال ایشان به خال ارشاد و اکمال آراسته و به خلعت تخلّق به اخلاق الهی مشرّف‌اند.[۸] و این طبقه اگر چه به زیور کمال متحلّی باشند، امّا[۹] از درجه تکمیل قاصرند. و این طایفه[۱۰] را گرامی باید داشت و مصالح و مؤونت[۱۱] ایشان مکفی.[۱۲] طبقه سوم، کسانی‌اند که به طبع نه خیّر باشند و نه شریر.[۱۳] و این طایفه را در ظلّ امان مخفی[۱۴] باید داشتن[۱۵] و خفض[۱۶] جناح رأفت[۱۷] بر ایشان فرمودن،[۱۸] تا از فساد استعداد محفوظ مانند[۱۹] و به قدر امکان به کمال لایق برسند. طبقه چهارم، کسانی‌اند[۲۰] که شریر باشند، امّا شرّ ایشان متعدّی به غیر نشود، و این جماعت را تحقیر و اهانت باید فرمود و به زواجر[۲۱] مواعظ و روادع نصایح،[۲۲] ایشان را از فضایح منع باید[۲۳] نمود. و طبقه پنجم، آنان که با شرارت ذاتی شرّ ایشان متعدّی به غیر باشد و این طایفه، اخسّ خلق[۲۴] باشند و مضادّ طایفه اوّلی. و از این طبقه[۲۵] جمعی را که امید به صلاح ایشان باشد، به تأدیب،[۲۶] تهذیب باید نمود. و جمعی را که امید به صلاح ایشان[۲۷] نباشد،[۲۸] اگر شرّ ایشان غیر شامل

---

۱. آ: خازنی
۲. م: ابوعلی ساقی
۳. م: علی بن قاسم
۴. آ، ب، د: بیاعی.ن: ساعی
۵. آ، ن: فضای
۶. م: ـ و امّا.ح: والاّ
۷. ح: طایفه
۸. ب، د، م: متشرّفند
۹. ب، د، ن، م: ـ امّا
۱۰. آ، د: طبقه
۱۱. آ، ب، ن: مؤن.ح: فنون، د: مأمون. م: مؤنات
۱۲. ح: مکتفی
۱۳. ح، ن: شرّ
۱۴. همه نسخ و هـ : محمّمی
۱۵. ح، ن: داشت
۱۶. آ، د: حفظ
۱۷. ح: + رحمت
۱۸. ح، م: فرمود
۱۹. ح: باشند
۲۰. ب، ح، د، م: ـ اند
۲۱. ح، م: +و
۲۲. اس: ـ نصایح
۲۳. آ، ن: ـ باید
۲۴. ن: خلایق
۲۵. ح: طایفه
۲۶. ح: + و
۲۷. آ، د: ـ به تأدیب تهذیب... به اصلاح ایشان
۲۸. آ: نباشد

باشد، پادشاه به مقتضای رای صحیح با ایشان مدارات فرماید.[۱] و اگر شرّ ایشان عمومی داشته باشد، ازالت شرّ ایشان شرعاً و عقلاً واجب باشد، به طریقی که اصلح و اولی بود.

و طریق[۲] دفع شرّ، یکی حبس است. و آن منع از مخالطت[۳] با اهل مدینه است. دوم قید، و آن منع از تصرّفات مدنی[۴] است. سوم، نفی و آن منع است از دخول در تمدّن. و اگر به این امور مندفع نشود، حکما را[۵] در جواز قتل او خلاف است،[۶] و اظهر اقوال ایشان آنکه به قطع عضوی که آلت شرّ باشد، مثل دست و پا و زبان یا ابطال حسّی از حواسّ اکتفا نمایند. و حقّ آنکه در این امر تتبّع[۷] شریعت حقّه باید نمود، و به حدود شرعیّه از قطع و قتل در محلّ خود اقدام باید[۸] نمود. و از زیاده بر آن محترز باید بود.[۹] چه فرموده:[۱۰] **و من یتعدّ حدود الله فقد ظلم نفسه**، و بر قتل مشعوف نباید بود. و اگر کسی شرعاً مستحقّ قتل[۱۱] باشد، رحم بر او نباید کرد. چنانچه می‌فرماید:[۱۲] **ولا تأخذکم**[۱۳] **بهما رأفه فی دین‌الله**.[۱۴] همچنان که طبیعت برای سلامت باقی[۱۵] اعضا، قطع عضوی جایز، بلکه واجب داند، پادشاه نیز که طبیب عالم است، به حکم مدبّر اوّل تعالی شأنه، گاه باشد که به حسب[۱۶] مصلحت عامّه[۱۷] بنی نوع، به قتل یکی از افراد اتیان نماید. و بعد از رعایت تکافو و تعیین مراتب تعدیل میان ایشان در قسمت خیرات باید کرد و هر یک را به قدر استحقاق محظوظ[۱۸] داشت.

و خیرات سه قسم است: سلامت و اموال و کرامات. و هر شخص را استحقاق نصیبی است از این امور که تنقیص از آن جور است بر آن شخص،[۱۹] و زیادتی بر[۲۰]

---

۱. آ: فرمایند. ن: نماید
۲. ن، ب، د: طرق
۳. آ: مخالفت
۴. آ، ب، د، ح، م: بدنی
۵. ح: ـ را
۶. ح: کرده‌اند
۷. آ: به تتبّ
۸. ن: ـ باید
۹. آ: نمود
۱۰. م: ـ چه فرموده. ح: چنان چه می‌فرماید
۱۱. اس: ـ قتل
۱۲. ن: فرموده. آ + و قوله تعالی
۱۳. ح: اخذکم
۱۴. آ، م: + چه
۱۵. د: ـ باقی
۱۶. ح: به حکم
۱۷. آ: ـ عامه
۱۸. ح، ن، م، هـ: محفوظ
۱۹. ب: ـ بر آن شخص
۲۰. آ، ب، د، م: ـ بر

آن جور است[۱] بر اهل مدینه. چه شخصی را بی‌مزیّت استحقاقی بر دیگر اکفا[۲] فایق گردانیدن، ظلم بر ایشان است. و گاه باشد که تنقیص نیز جور باشد بر اهل مدینه. چه هرگاه که مستحقّ را به منزلتی نازل از حقّ او فرود[۳] آورند، هر آینه موجب انکسار خاطر او و دیگر مستحقّان گردد و مسری[۴] به خلل[۵] در نظام مدینه شود. و بعد از قسمت خیرات به قدر استحقاق حفظ آن بر ایشان باید نمود به آنکه نگذارد که آنچه حقّ هر یکی است از این خیرات، از او زایل شود. و بعد از زوال، عوض از محلّ استحقاق به او رساند.[۶] بر وجهی که متضمّن ضرر اهل مدینه نباشد[۷] و منع جور به عقوبات اهل آن باید کرد، به آنکه[۸] به هر جوری عقوبتی لایق به آن[۹] مرتّب دارند. چه اگر در مقابل جور اندک عقوبت بسیار کند،[۱۰] ظلم بر جائر باشد. و اگر بازای جور بسیار عقوبت اندک کند،[۱۱] ظلم بر اهل مدینه باشد.

و بعضی از حکما بر آنند که جور بر هر یک از اشخاص، جور بر اهل مدینه است. پس به عفو آن شخص که بر او جور رفته، عقوبت ساقط نشود، و با وجود عفو او سلطان را که والی و مدبّر کلّ است، عقوبت او[۱۲] جایز باشد. و بعضی دیگر به خلاف او رفته‌اند. و چون غرض این منازعت بر حُکم حَکَم عدل شریعت سیّد الانام علیه و علی‌اله التحیّه و السّلام،[۱۳] می‌رود، بر این وجه فیصل می‌یابد که هرچه از جنس حدودالله[۱۴] است، چون[۱۵] حدّ سرقت و زنا و قطع طریق، به عفو ساقط نمی‌شود. بلکه بر سلطان اقامت[۱۶] عقوبت[۱۷] واجب است. و آنچه از جنس حقّ[۱۸] النّاس است، اگر قصاص یا حدّ قذف است، به عفو مستحقّ ساقط می‌شود.

---

۱. ن: ـ بر آن شخص... جور است
۲. ح: اکتفا
۳. ب، د: فرو
۴. آ: موجب
۵. آ: خلال
۶. ح: رسانند
۷. ن: نشود. آ: باشد
۸. ح: ـ به آن که
۹. ح: ـ به آن
۱۰. م: التزام نمایند. ح، آ: کنند
۱۱. ح: کنند
۱۲. آ، ب، د، م: آن
۱۳. م: علیه الصّلواة و السّلام
۱۴. ن: ـ الله
۱۵. آ: چه
۱۶. ن: ـ اقامت
۱۷. ح: +او
۱۸. ح: حقوق

و اگر تعزیر[۱] است، همچنان که در صورت ضرب و ایذا و اهانت.[۲]

بسیاری از محقّقان[۳] ائمّه[۴] مذهب شافعی،[۵] رحمه‌الله،[۶] برآنند که با وجود عفو مستحقّ، سلطان[۷] را از جهت تأدیب، تعزیر او می‌رسد. و همانا حکمت در این احکام، آنکه بعضی شرور از آن قبیل است که ضرر آن به اهل بلد[۸] مسری است، مثل زنا و سرقت و نظایر آن، و مسامحت در مثل آن موجب اختلال نظام است،[۹] لاجرم عفو را در[۱۰] آن تأثیری نتواند بود. و بعضی مخصوص به شخص واحد است، و از او به غیر، سرایت[۱۱] نمی‌کند، چون قذف. پس هر آینه منوط به طلب و عفو آن شخص باشد. و بعضی که در آن احتمال سرایت و عدم آن هر دو قائم[۱۲] است، منوط به نظر و رأی سلطان تواند بود، تا آنچه به حسب رأی صائب اولی و اصلح[۱۳] داند، اعمال فرماید،[۱۴] و از اینجاست که اگر مقتول را وارث خاصّ نباشد، و وراثت[۱۵] او متعلّق به بیت‌المال باشد،[۱۶] حکم آن[۱۷] منوط به مصلحت[۱۸] سلطان است. اگر خواهد[۱۹] قصاص فرماید[۲۰] و اگر[۲۱] خواهد[۲۲] عفو نماید.[۲۳]

و رعایت عدالت وقتی منتظم گردد،[۲۴] که سلطان به نفس خود تفقّد احوال رعایا بفرماید، و هر یک را به حقّ خود از ارزاق و کرامات فایز گرداند و تحقیق[۲۵] این معنا به آن تواند بود که رعایا و مظلومان را در وقت حاجت راه به سلطان باشد. و اگر همه وقت میسّر نشود،[۲۶] روزی معیّن ارباب حوائج[۲۷] را بار دهند تا بی‌واسطه

---

۱. آ، ح، م: تعذیر
۲. ح: + وسببی که قذف نباشد
۳. آ: محقّق
۴. ن: ـ ائمه
۵. م: ـ شافعی
۶. آ، ن، م: ـ رحمه‌الله
۷. ح: والی
۸. ح: مدینه
۹. آ، ب، ح، د، م: ـ است
۱۰. ح: + سقوط
۱۱. ح: ـ سرایت
۱۲. ح: قایل
۱۳. ح: اصوب
۱۴. ح: به عمل آورد
۱۵. ح: وارث. ب: وارثت
۱۶. آ، د: ـ باشد
۱۷. آ: او
۱۸. ح: رأی
۱۹. ح: ـ خواهد
۲۰. آ: ـ فرماید
۲۱. ح: یا
۲۲. ح: ـ خواهد
۲۳. ن: فرماید
۲۴. م: شود
۲۵. د، ن: تحقق
۲۶. آ: + در
۲۷. ح: حاجت

عرض حوائج و رفع سوانح بر حضرت سلطان نمایند.[۱] و ملوک عجم را وقتی بوده که طوایف[۲] عوام را بار عامّ بوده، و حضرت رسالت پناه صلّی‌الله علیه و آله[۳] وسلّم،[۴] فرموده که هرکس[۵] که الله تعالی ولایت امری[۶] از امور مسلمانان را به او تفویض فرماید، و او در به روی ارباب حاجات[۷] و مظلومان ببندد، حقّ تعالی در وقت حاجت و فقر، درِ رحمت بر روی او ببندد و او را از لطف و عنایت خود محجوب دارد. و امیرالمؤمنین[۸] عمر بن الخطّاب رضی‌الله عنه[۹] چون کسی را تفویض ولایتی فرمودی، او را وصیّت کردی که از ارباب حاجات محجوب نشود و در به روی ایشان نبندد.[۱۰] و حضرت سیّدالمرسلین[۱۱] علیه افضل صلوات المسلمین،[۱۲] دعا فرمود: **اللّهم من ولیّ من امر امّتی شیئاً[۱۳] فرفق[۱۴] به[۱۵] فارفق به و من ولیّ من امر امّتی شیئاً فشقّ[۱۶] علیهم[۱۷] به فاشقق علیه.**

و در آثار مأثور[۱۸] است که فرعون با آن[۱۹] طغیان و کفران، در حمایت دو خصلت[۲۰] نیکو بود: یکی آنکه سهل‌الباب بود و ارباب حاجت[۲۱] را به آسانی وصول به او متصوّر. و دیگر آنکه به حلیه جود و کرم متحلّی بود و طوایف انام را از موائد[۲۲] انعام عامّ احظاظ[۲۳] می‌نمود. و مبالغه او در کرم به مرتبه‌ای بود که روایت کرده‌اند که زنی از بنی‌اسرائیل را وضع حمل شده و اغذیه که مناسب این حال باشد، در مطبخ معدّ نبود. چون از این معنی خبر یافت، آتش قهرش اشتعال پذیرفت[۲۴] و مطبخیان را در تنور غضب عرضه نایره هلاک ساخت، و بعد از آن مقرّر

---

۱. آ: نماید
۲. آ، د، ح، ن، م: انام
۳. د: ـ واله
۴. ب: ـ صلی‌الله ... و سلم
۵. ب، ح، م: + را
۶. ح: + عظیم
۷. ن: حاجات
۸. آ، م: ـ امیرالمؤمنین
۹. آ، م: ـ رضی‌الله عنه
۱۰. ح، ن: ـ رضی‌الله عنه ... به روی ایشان نبندد
۱۱. م: ـ سیّدالمرسلین
۱۲. آ، ب، ح، ن: المصلّین
۱۳. م: ـ شیئاً
۱۴. د: فریق
۱۵. آ، ح، د، ن، م: بهم
۱۶. آ، د، ح، ن: فشفق
۱۷. ح: علیه
۱۸. ح: مأثوره. ب: مورود
۱۹. ب: + همه
۲۰. ح: فضیلت
۲۱. ح، ن، م: حاجات
۲۲. ح: فواید. د: مؤیّد
۲۳. د، م: اخطا
۲۴. ح: یافت

کرد[۱] که هر روز انواع اغذیه که لایق به طبقات ناس از اصحّا و مرضا تواند بود، معدّ دارند. و به هر کس آنچه مناسب حال او باشد،[۲] برسانند. چون ریاح[۳] عواصف[۴] جلال الهی از مهبّ قهر نامتناهی وزیدن گرفت، مشیّت نافذه[۵] ازلی به قلع و قمع او متعلّق شد. به مقتضای **انّ الله لایغیّر ما بقوم حتّی یغیّروا ما بانفسهم**، هر دو خصلت را به ضدّ آن[۶] تبدیل کرده بود و تمنّعش[۷] به مرتبه‌ای رسید، که در روز روشن چون شب تاری در حجاب تواری مانده و چون عنقای مغرب در مغرب انزوا و اختفا، بلکه چون خفّاش مدبر در کنج ادبار و انتفا مأوا گرفته،[۸] و به غیر از ابلیس و جنود او[۹] هیچ‌کس را مجال ملاقات او نه. چنانچه حضرت موسا[۱۰] علیه‌السّلام،[۱۱] چون به تشریف تکلّم[۱۲] مشرّف شد، در همان شب به امر الاهی به در قصر او آمد و یک سال بر آن درگاه می‌بود و مجال ملاقات نمی‌یافت، تا روزی یکی از ندمای مجلس او به قصد استهزا عرض کرد که صورتی غریب سانح شده، کسی به این صفت بر در ایستاده و می‌گوید که من فرستاده خدایم و پیغامی چند دارم. فرعون گفت که او را باید طلبید که با او تضاحک[۱۳] و تمسخر کنیم. چون طلب نمودند، بعد از مناظره و مطارحه[۱۴] که کلام حقایق اعلام از آن اخبار[۱۵] می‌نماید، هر چند به ید بیضا صیقل معجزات باهره به عمل آورد، زنگ شرک از دل آهنین او منجلی[۱۶] نشده، با وجود ثعبان مبین که بر گنج ایمان او دلالت می‌نمود، سر به راه نمی‌آورد، بلکه هر دم چون مار سر از سوراخی بیرون می‌کرد، تا کارش به[۱۷] وخامت عاقبت کشیده[۱۸] به سوء[۱۹] خاتمت انجامید و بخلش به درجه‌ای رسیده بود که غیر از کرام‌الکاتبین بر اکل او اطّلاع نیافتی و جز مگس هیچ‌کس[۲۰] بر سر سفره او ننشستی.

---

۱. آ: ساخت
۲. ح: بود
۳. ب: ریاض
۴. ب: عواطف
۵. ح: ـ نافذه
۶. ح: + تغییر و
۷. ح: ـ تمنّعش
۸. ح: + بود
۹. ن: ـ او
۱۰. ح: + و علی نبیّنا
۱۱. آ، ن: علی نبینا و علیه افضل الصّلوات و السّلام
۱۲. آ، ب، د، ن، م: تکلیم
۱۳. ح: مضاحک
۱۴. همه نسخ: ـ و مطارحه
۱۵. ح: افصاح
۱۶. آ، ح: متجلّی
۱۷. آ: ـ تا کارش به
۱۸. ح: رسیده بود
۱۹. ن: سوی
۲۰. ب: ـ هیچ‌کس

به حدّی که ثقات اثبات بر لوح آثار اثبات[۱] کرده‌اند که آن روز که موسا علیه‌السّلام به فرمان[۲] الاهی با بنی‌اسرائیل از مصر ارتحال فرمود و فرعون از عقب ایشان تاخت می‌کرد، در همه[۳] مطبخ او به غیر از یک گوسفند گرگین نکشته بودند و به جگر آن[۴] تغدّی نموده، گوشت به جهت شیلان موقوف داشت که بعد از معاودت با خواصّ خود تناول کند و خود[۵] مالک دوزخ[۶] برای نزل او و لشگریان، ضریع و زقّوم و غسلین ترتیب[۷] نموده بود.

و حکما گفته‌اند که بر پادشاه واجب است که سه چیز رعایت نماید: اوّل آبادانی خزانه و مملکت.[۸] دوم شفقت و رأفت بر رعیّت. سوم آنکه کارهای بزرگ به مردم خرد[۹] رجوع[۱۰] نفرماید.[۱۱] از بعضی آل ساسان[۱۲] پرسیدند که سبب زوال[۱۳] دولت چهار هزار ساله از خاندان شما چه بود گفت: آنکه کارهای بزرگ که لایق اهل عقل و کیاست بود، به مردم خرد دنّی باز گذاشتیم.[۱۴] و گفته‌اند که اساس بنای معدلت بر ده قاعده است: یکی[۱۵] آنکه هر قضیّه که واقع شود، فرض کند که خود رعیّت است و پادشاه دیگری. پس[۱۶] هر چه بر خود روا ندارد، بر رعیّت جایز ندارد. دوم آنکه انتظار ارباب حاجات تجویز نکند و از خطر آن بر حذر باشد. و ارسطاطالیس اسکندر را گفت اگر اعانت خدای تعالی خواهی، در اغاثت[۱۷] فریاد خواهان مسارعت کن.[۱۸] سوم آنکه اوقات خود را[۱۹] مستغرق شهوات و لذّات جسمانی ندارد. چه قوی‌ترین اسباب فساد ملک همین است. بلکه از اوقات راحت و[۲۰] فراغت، چیزی[۲۱] صرف

---

۱. آ: آتیات، ن: ابیات
۲. همه نسخ و هـ: فرّعون
۳. آ: ـ در همه
۴. ح: ـ آن
۵. آ: ندانست
۶. آ، ح، د، ن، م: ـ دوزخ
۷. ح، ن: + ماحضر
۸. اس: ممالک
۹. ن: + دنّی
۱۰. ح: ـ رجوع
۱۱. آ: ننماید و
۱۲. ح: سامان
۱۳. م: انهدام
۱۴. ح، ن، م: + و زمام حلّ و عقد بر رأی جمعی که عقل ایشان اسیر هوا بود منوط داشتیم
۱۵. آ، ح: اوّل
۱۶. م: ـ پس
۱۷. همه نسخ: اعانت
۱۸. م: نمای
۱۹. ح: ـ خود را
۲۰. م: ـ راحت و
۲۱. م: + را

تدبیر[۱] مملکت و مصالح رعیّت نماید.

حکیمی نصیحت پادشاهی می‌کرد. گفت خواب غفلت مکن تا ضایعان[۲] مملکت تو[۳] برنخیزند و شکایت تو به درگاه حقّ نبرند. و خواب چندان مکن که عمر تباه کنی، که دولت و عمر چون آفتابند که بامداد بر دیواری و شبانگاه بر دیواری دیگر باشد.[۴] و چنان کن که تو دنیا را بخوری نه دنیا تو را بخورد. چهارم آنکه بنای کارها بر رفق و مدارا نهد نه بر عنف و قهر. پنجم آنکه در رضای خلق رضای حقّ طلبد. ششم آنکه رضای خلق در مخالفت حقّ نطلبد. هفتم آنکه چون از او حکم طلبند عدل کند و چون رحمت طلبند عفو کند. چه، رحمت بر خلق سبب[۵] رحمت حقّ[۶] تعالی است. چنانچه در حدیث صحیح است: **الرّاحمون یرحمهم الرّحمن ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السّماء.** هشتم آنکه به صحبت اهل حقّ مایل باشد و از مواعظ[۷] و نصایح منقبض نشود. نهم آنکه هر کس را در مرتبه استحقاق دارد. دهم آنکه[۸] به آن قناعت نکند که خود ظلم نکند. بلکه سیاست ملک بر وجهی نماید که عمّال و لشگریان و رعایا را با همدیگر[۹] مجال ظلم نباشد. چه به مقتضای **کلّکم راع و کلّکم مسؤول عن رعیّته**، هر چه در مملکت واقع شود، چون به واسطه قصور سیاست او باشد، روز قیامت[۱۰] از او سؤال خواهند[۱۱] فرمود.[۱۲]

و در اخبار آورده‌اند[۱۳] که امیرالمؤمنین[۱۴] عمربن عبدالعزیز را که به کمال عدالت و فرط تقوا[۱۵] و طهارت موصوف بود، چنانچه او را خامس[۱۶] الخلفا خوانده‌اند،[۱۷] بعد از وفات[۱۸] در خواب دیدند، از حال او سؤال کردند گفت،[۱۹] یک سال مرا در ورطه حجاب داشتند به جهت آنکه سوراخی در پلی واقع[۲۰] شده بود و

---

۱. ح: ـ تدبیر
۲. د: ضاعیان
۳. ن: ـ تو
۴. د، م: باشند
۵. ح: موجب
۶. م: خدای
۷. آ: مواضع
۸. آ: ـ آن که
۹. م: بر یکدیگر
۱۰. ح: ـ چون به واسطه ... روز قیامت
۱۱. آ: خواهد
۱۲. ح: کرد
۱۳. ح: آمده است
۱۴. ب، ح، ن، م: ـ امیرالمؤمنین
۱۵. ح: تعدّی
۱۶. م: رئیس
۱۷. ح: ـ چنان‌چه ... خوانده‌اند
۱۸. آ، م: + او را
۱۹. آ: فرمود
۲۰. اساس: وا

گوسپندی را پای در آن سوراخ فرو رفت[۱] و مجروح شد، با من عتاب کردند که چرا باید[۲] که چون مصالح خلق در[۳] عهده اهتمام تو بود، در ضبط و نظم امور تهاون کنی.[۴] پس باید که رعیّت را به التزام قوانین عدالت و اکتساب فضیلت تکلیف فرماید.[۵] چه[۶] همچنان که قوام بدن به طبیعت است،[۷] و قوام طبیعت به نفس، و قوام نفس به عقل، قوام مدینه به ملک است[۸] و قوام ملک به سیاست و قوام سیاست به حکمت که عین شریعت است. و تا امور جمهور بر نهج شریعت باشد، انتظام حاصل[۹] تواند بود و چون از آن[۱۰] منهج قویم انحراف یابد، بهجت و رونق ملک برود. افلاطون[۱۱] گوید، احفظ النّاموس[۱۲] یحفظک. یعنی[۱۳] شریعت را نگاه دارد تا شریعت[۱۴] تو را[۱۵] نگاه دارد. و چون از قیام به مصالح[۱۶] عدالت فارغ شود، عنان همّت را به جانب[۱۷] فضل و احسان[۱۸] منعطف سازد. چه، هیچ خصلت[۱۹] اشرف از فضل[۲۰] و احسان نیست. چنانچه به تفصیل مبیّن شد.[۲۱] و در احسان نیز رعایت مقادیر[۲۲] استحقاق باید نمود. و باید که احسان قرین هیبت و حشمت باشد. چه با سقوط هیبت، احسان سبب انبساط زیردستان و ازدیاد طمع ایشان گردد. و اگر به مثل خراج تمام ممالک به یک کس دهند،[۲۳] راضی نشود.

و ارسطاطالیس اسکندر را وصیّت کرد که: «باید مظلومان را از تو هیبت بسیار[۲۴] نباشد، تا عرض حاجت توانند کرد و لشکریان و متجبّران را از تو هیبت بسیار[۲۵] باشد

---

۱. د، م: رفته
۲. م: چون. ح: ـ چرا باید
۳. آ: بر
۴. ن، م: کردی
۵. ح: فرمایند
۶. م: ـ چه
۷. آ: ـ است
۸. ح: ـ است
۹. ح: ـ حاصل
۱۰. م: ـ آن
۱۱. آ: + رحمه‌الله
۱۲. د: النّاس
۱۳. م: ـ یعنی
۱۴. د: ـ شریعت
۱۵. ح: ـ تو را
۱۶. ح: ـ به مراسم
۱۷. ح: ـ به جانب
۱۸. ح: ـ و احسان
۱۹. ح: فضیلت
۲۰. ب، د، م: تفضّل
۲۱. ح: ـ چنان‌چه ... مبیّن شد
۲۲. آ: ـ مقادیر
۲۳. آ، ب، م: دهد
۲۴. ح، د، م: ـ بسیار
۲۵. م: ـ بسیار

تا به ظلم و جور اقدام نکنند.»[۱] و حضرت سیّدالمرسلین[۲] علیه الصّلواة والسّلام،[۳] به حکم آنکه مظهر انوار تجلیّات جلالی و جمالی و مجلّی آثار عظمت الهی و ابّهت نامتناهی بود، مهابت[۴] در مرتبه‌ای داشت[۵] که ابوسفیان در وقتی که هنوز مسلمان نشده[۶] بود، به جهت معاهده نزد آن حضرت آمد. چون بازگشت گفت «والله که من ملوک و اقیال[۷] بسیار دیده‌ام و از هیچ‌کدام[۸] این رعب و هیبت در دل خود نیافتم.» و لطف و انس او[۹] به درجه‌ای[۱۰] که روزی زنی پیش آن حضرت آمد، می‌خواست که عرض حاجتی نماید و همانا به سبب اشعّه انوار قدس که از روزن نفس مقدّس حضرت[۱۱] مصطفوی بر چهار دیوار بنیه مطهّر آن حضرت منعکس شده بود، دهشتی هر چه تمام‌تر[۱۲] در آن زن ظاهر شد. حضرت چون بر این معنا اطّلاع یافت[۱۳] فرمود: «مترس که من پسر زنی از عربم که قدید می‌خورد.» و قصد آن[۱۴] حضرت تسکین رعب، و مهابت از دل آن زن بردن بود، تا عرض حاجت تواند کرد.

و تکبّر با متکبّران و تواضع با مسکینان و زیردستان از اخلاق کرام است. و از وظایف ملوک آنکه اسرار خود را پوشیده دارند تا بر اجالت[۱۵] فکر و نظر قادر باشند،[۱۶] و از کید اعادی محفوظ. و حضرت مصطفی[۱۷] صلّی‌الله علیه و علی آله[۱۸] وسلّم،[۱۹] چون به غزا[۲۰] عزم[۲۱] فرمودی، مردم را به گمان انداختی که به جای[۲۲] دیگر می‌رود. با آنکه ساحت قدسیّه آن حضرت از غبار عار کذب بری[۲۳] بود، بلکه این طریق سلوک فرمودی که اگر مثلاً به جانبی میل داشتی، از مردم استفسار[۲۴] منازل

---

۱. ح: نتوانند نمود
۲. م: محمّد مصطفی
۳. م: صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم
۴. آ: به
۵. ح، ن: بود
۶. ح: نبود
۷. ح: با اقبال. م: ـ و اقیال
۸. ن: یک
۹. ن: آن حضرت
۱۰. آ: + بود
۱۱. آ، د، ن، م: ـ حضرت
۱۲. ح: ـ هرچه تمام‌تر
۱۳. م: مطّلع شد
۱۴. ب، د: ـ قصد آن
۱۵. ب: ـ بردن د: آن بود
۱۶. آ: نباشند
۱۷. م: ـ مصطفی. ب، د، ن: مصطفوی
۱۸. آ، ح، م: ـ علی. د: ـ علی آله
۱۹. آ: ـ و سلّم
۲۰. م: ـ به غزا
۲۱. م: عزیمتی فرمودی. ح، ن: ـ عزم
۲۲. آ: جانبی
۲۳. ن: + و عاری
۲۴. ح: + راه و

جانب[۱] دیگر فرمودی، و تحقیق احوال[۲] آنجا نمودی، تا مردم به گمان افتادندی که مگر قصد[۳] آن جانب دارند.[۴]

و حکما گفته‌اند که طریق محافظت اسرار با احتیاج به مشاورت، آن است که با اصحاب عقل و کیاست مشورت کند و از ارباب عقول ضعیفه مستور دارد، و بعد از تصمیم عزیمت به افعالی که ظاهراً ضدّ آن عزم باشد، اقدام نماید و در آن نیز مبالغه نکند تا موجب تهمت نشود. بلکه آن را به افعالی که مقتضی همان عزم باشد، خلط نماید. و از تفحّص حال[۵] دشمنان به هیچ حال تغافل نفرماید.[۶] و منهیان و متجسّسان به تفحّص امور ایشان گماشته دارد و از احوال ظاهره[۷] ایشان استنباط احوال باطنه[۸] نماید، و در اطّلاع بر عزایم ایشان استفسار از حواشی که به قلّت عقل موسوم باشند، اصلی عظیم است، و بهترین ابواب مکالمه با هر کس[۹] است.[۱۰] چه، هرکس را دوستی باشد که با او مستأنس باشد و اسرار خود را با او در میان نهد. و هر آینه در اثنای محاورت بر[۱۱] مکنون خاطر هر کس اطّلاع توان یافت و چون از کسی فهم مخالفت نماید،[۱۲] تا میسّر باشد سعی باید نمود[۱۳] که به مجاملت مرتفع شود و به مقابله و مقاتله نینجامد، و اگر به مجاملت میسّر نشود، تا به تدبیر و حیلت دفع توان نمود،[۱۴] به محاربه اقدام نباید کرد.[۱۵] و در دفع اعدا حیلت و نامه‌های دروغ نوشتن مذموم نیست. امّا تلفّظ به کذب و غدر به هیچ حال جایز نه.[۱۶]

و اگر احتیاج به محاربه افتد، حال از دو[۱۷] بیرون نیست: یا بادی باشد در جنگ یا دافع. اگر بادی باشد، باید که غرض او محض خیر بود.[۱۸] و البتّه برای دین یا طلب قصاص یا حقّی که نزد ایشان باشد جنگ کند، نه برای غلبه و تفوّق. چه غالب آن

---

۱. ح، ن: جای
۲. ن: حال
۳. ح: میل
۴. ح، د، م: دارد
۵. آ، د، ن، م: احوال
۶. م: ننماید
۷. م: ظاهر
۸. م: باطن
۹. م: ـ با هر کس
۱۰. م: باشد
۱۱. م: ـ بر
۱۲. ح: کند
۱۳. م: نماید
۱۴. م: کرد
۱۵. ح، م: ننماید
۱۶. آ: ندارد. ح: نیست
۱۷. م: + حال
۱۸. ح: باشد

است که بادی مغلوب باشد، مگر آنکه برای دین یا طلب حقّی جنگ کند. و تا لشکر متّفق الکلمه[۱] نباشند، به جنگ نرود. چه در میان دو دشمن رفتن، خطری عظیم باشد و تا میسّر[۲] باشد، پادشاه را[۳] به نفس خود جنگ کردن نشاید. چه اگر شکسته[۴] شود، قابل تدارک نباشد و اگر ظفر یابد از خفّتی خالی نتواند بود.[۵] و به هیبت و وقار پادشاهی[۶] لایق نه. و اگر دافع باشد[۷] و قوّت مقاومت داشته باشد، جهد باید کرد که به طریق کمین یا شبیخون به سر دشمن رود. چه، اکثر پادشاهان که محاربه با ایشان در بلاد ایشان واقع شود، مغلوب باشند. و اگر قوّت مقاومت نداشته باشد، در تدبیر[۸] حصون و خندق‌ها احتیاط تمام مرعی باید داشت و به همان اعتماد نباید نمود.[۹] چه، حکما گفته‌اند: کلّ محصور مأخوذ. بلکه در قرع باب صلح به بذل[۱۰] اموال[۱۱] و استعمال حیل توسّل باید جست[۱۲] و از برای تدبیر امور لشکر[۱۳] کسی اختیار نماید[۱۴] که در او سه صفت باشد. یکی اشتهار به شجاعت. دوم حسن تدبیر و کیاست. سوم تجربه حروب[۱۵] و ممارست. و اهمّ شرایط حرب، تیقّظ و استعلام احوال خصم است به جاسوسان کاردان و رعایت غبطه و صرفه در آن. چه بی‌ترقّب نفعی ظاهر،[۱۶] لشکریان را در معرض هلاک و تلف آوردن مستحسن عقل نیست.

و حکما گفته‌اند که به حصار و خندق[۱۷] الّا در وقت اضطرار متحصّن نباید شد. چه، امثال این، محمول بر عجز می‌شود و موجب[۱۸] جرأت دشمن. و چون کسی در حرب[۱۹] به شجاعتی ممتاز گردد،[۲۰] در انعام و اکرام او مبالغه بسیار باید نمود و مکافات حسن صنیعت او را به عطایای جزیله و محامد جمیله واجب دانست و به دشمن حقیر استخفاف نباید کرد. چه، **کم من فئهٍ قلیلهٍ غلبت فئهً کثیره باذن الله.**

---

۱. آ: الکلم
۲. ح: ضرورت
۳. د: ـ را
۴. اس: شکست
۵. م: نباشد
۶. ح: سلطنت
۷. م: شود
۸. م: ترتیب
۹. آ، ح: کرد
۱۰. ح: به بند
۱۱. ح، ن: مال
۱۲. ح: نمود
۱۳. م: + کشی
۱۴. ح: باید کرد
۱۵. ح: حرب
۱۶. ن: ـ چه بی‌ترقّب ... ظاهر
۱۷. اساس: + توسّل نباید جست
۱۸. آ: حرارت
۱۹. ح: جرأت
۲۰. ن: شود

و بعد از ظفر ترک تدبیر نباید نمود.[۱] و تا ممکن باشد که کسی را زنده اسیر کنند، قتل نشاید[۲] کرد.[۳] چه، در اسر[۴] منافع بسیار متصوّر است. مثل استرقاق و منّ وفدا، که متضمّن[۵] استمالت قلوب اعدا تواند بود. چنانچه نصّ قرآنی به آن ناطق است و بعد از ظفر بر اعدا، قتل ایشان جایز نباشد. مگر آنکه از شرّ ایشان، بدون قتل،[۶] ایمن نتواند[۷] بود.

و بعد از استیلا، عداوت و تعصّب را به[۸] خاطر مجال[۹] نباید داد. چه در این حال، اعدا مملوک[۱۰] و رعیّت باشند و قصد ممالیک[۱۱] و رعایای[۱۲] خود کردن،[۱۳] خلاف قاعده[۱۴] عدالت است و در آثار حکما مأثور است که چون اسکندر بعد از ظفر بر شهری، شمشیر از اهل آن[۱۵] باز نگرفت، ارسطاطالیس[۱۶] کتابی[۱۷] مشحون به عتاب به او نوشت، مضمونش آنکه اگر پیش از ظفر در قتل دشمنان خود[۱۸] معذور بودی، بعد از ظفر، تو را در قتل زیردستان خود، چه عذر؟[۱۹] و استعمال عفو از خصال اکابر ملوک است و موجب زینت معاقد دولت و استحکام قواعد حشمت و ابّهت. چه، هرچند قوّت[۲۰] اتمّ باشد،حسن عفو بیشتر ظاهر گردد.[۲۱] و مأمون[۲۲] که واسطه عقد خلافت[۲۳] و رابطه نظم جلالت بود، گفته که اگر اهل جرایم بدانند که مرا در عفو کردن چه لذّت است، جرایم را به تحفه پیش من آوردند.[۲۴] و الحقّ کمال انسانی در تخلّق به صفات[۲۵] ربّانی است و به مقتضای[۲۶] **لذلک**[۲۷] **خلقهم**، غرض اصلی از

---

۱. آ، ح، م: کرد
۲. م: نباید
۳. ب، ن: ـ کرد
۴. د، ن: اسیر
۵. ح: موجب
۶. ح: + ایشان
۷. ب، د، ح، م: نتوان
۸. ب: بر
۹. ن: راه
۱۰. اس: مملول
۱۱. ح: ممالک
۱۲. ب: رعیّت
۱۳. م: ـ کردن
۱۴. ح: ـ قاعده
۱۵. م: + شهر
۱۶. ن: ارسطو
۱۷. آ: کتابتی. م: کتابت
۱۸. آ: ـ خود
۱۹. ن: + است
۲۰. م: قوّتی. ن: قدرت
۲۱. ح: + و گفته‌اند لوعلم اهل الجرایم لذتی فی العفو لارتکبوها
۲۲. م: + خلیفه
۲۳. د: خلاف
۲۴. ح: ـ و مأمون که ... پیش من آورند
۲۵. ح: اخلاق
۲۶. آ، ب، ح، ن: + و. م: ـ به مقاضای
۲۷. د: کذلک

ایجاد عالم و آدم، ظهور وجود حقیقی است. و رحمت و عفو الهی مقتضی جلوه ظهور در مظاهر عجز و قصور بشری است. چنانچه در حدیث است که اگر شما گناه نکنید، حضرت[۱] حقّ تعالی طایفه دیگر بیافریند که گناه کند[۲] تا رحمت بی‌علّت او در مرآت عفو[۳] تجلّی نماید. پس تجلّی به حلیه عفو، تشبّه به مبدأ حقیقی که منبع[۴] خیرات است تواند بود.

و چون رأی برهان‌نمای ظلمت‌زدای حضرت سلطانی، بانی اساس[۵] جهانبانی، ثانی حضرت صاحب قرانی،[۶] مشیّد قواعد کشور ستانی را[۷] دقایق رسوم سلطنت و حقایق[۸] آداب مملکت[۹] و ایالت و غوامض اسرار حکمت و غرایب احکام ملّت از تلقین ملهم قدسی و فیض[۱۰] فضل وهبی،[۱۱] بی‌وساطت تعلّمات[۱۲] کسبی و تعمّلات انسی حاصل است و نفس مقدّسش به مرتبه بلند پایه و **علّمناه من لدنّا علماً**، و اصل، اطناب در این باب از این فقیر حقیر بی‌بضاعت که باقل مجلس اهل بلاغت و ناقل کلام ارباب براعت تواند بود، از قانون عدل[۱۳] و منهج ادب دور می‌نماید. چه سلیمان را منطق‌الطّیر آموختن و لقمان را قانون حکمت نمودن، خود را عرضه تعییر عقلا و توبیخ اذکیا[۱۴] ساختن باشد و اگر فی‌المثل بنابر استظهار[۱۵] به استحضار دقیقه‌ای از دقایق رغبت فرمایند،[۱۶] ملاحظه سیرت کریمه حضرت خاقانی صاحب زمانی[۱۷] اسکندر ثانی[۱۸] کافی است.[۱۹] چه به شائبه تکلّف[۲۰] و تعسّف تا قضا تدوین کتاب ایجاد و تکوین نموده، صفحه الواح قابلیّات انسانی را به رقوم[۲۱] کمالات[۲۲]

---

۱. ن: ـ حضرت
۲. همه نسخ: کنند
۳. ح: ایشان
۴. ن: + از
۵. ح: النّاس
۶. آ،ب،د،م: زمانی . ن: الزّمانی
۷. ح: ـ را
۸. آ: ـ حقایق
۹. آ،د: ملک
۱۰. آ: + چه
۱۱. آ: ذهنی
۱۲. ح: تعلیمات
۱۳. همه نسخ وهـ: عقل
۱۴. آ: ازکیا
۱۵. م: ـ استظهار
۱۶. آ،ب،د: فرماید
۱۷. همه نسخ: الزّمانی
۱۸. آ،ب،ن: الثّانی
۱۹. ح: + الله تعالی ذات اشرف همایونش که خورشید فلک سلطنت و خلافت
۲۰. م: + غائله‌ی و
۲۱. ن: بر قوام
۲۲. د: ثمات

نفسانی موشّح می‌سازد.[۱]

مجموعه‌ای که به جامعیّت نوادر لطایف الطاف الهی و مظهریّت عجایب تأییدات نامتناهی، با ذات قدسی صفات ملکی ملکاتش در شمار اکاسره کامگار و قیاصره نامدار معدود تواند شد، از قلم صنع و اصطناع و خامه ایجاد و ابداع در وجود نیامده[۲] و تا خسرو خورشید، مسندنشین چهار[۳] بالش چهارم فلک[۴] است، هر چند سایران اجرام سپهر با چندین چراغ گرد جهان گردیده‌اند،[۵] جهانداری به این شوکت و ابّهت ندیده[۶] وصیت جلالت و عظمت صاحب‌قرانی به این فرّ و شکوه نشنیده. الله‌تعالی این دو نیّر فلک خلافت و سعدین سپهر معدلت و رأفت را که به یُمن انظار عنایت و فیض انوار مرحمت ایشان، زمین و زمان روشن و بسیط جهان گلشن گشته،[۷] در اوج اقبال و شرف اجلال از حضیض وبال و هبوط[۸] زوال مصون داراد. و وفود[۹] سعادت و جنود دولت ایشان را چون سلسله زمان[۱۰] ثوانی، به اوایل متّصل و مقرون.[۱۱] بحقّ الحقّ و کلماته و العارفین بذاته.

---

۱. ن: می‌سازند و
۲. اساس: ـ و
۳. ن: چار
۴. م: فلک چهارم
۵. آ، ب، دَن، م: دویده‌اند
۶. آ، ب، د، ن، م: ندیده‌اند
۷. ح: ـ چه بی‌شائبه تکلّف ... گلشن گشته
۸. د: + و
۹. آ، ن: وفور
۱۰. آ: زمانی
۱۱. م: + باد. ح: ـ وفود سعادت ... و مقرون

لمعه پنجم[1]

در آداب خدمت و رسوم مقرّبان سلاطین[2] و ارباب دولت

طریق عامّه مردم در معاشرت با سلاطین و حکّام، آنکه به دل با ایشان محبّت ورزند و به زبان ثنا و مدحت گویند و به[3] ارکان بر[4] طریق طاعت و خدمت پویند. و در امتثال اوامر و نواهی[5] چون خلاف امر الهی نباشد، به قدر مقدرت[6] سعی نمایند. و حقوق ایشان را از خراج و غیره بر وجه رضا ادا نمایند. و از این معنا اصلاً انقباض به‌خاطر راه ندهند و در تعظیم و تبجیل ایشان ظاهراً و باطناً هیچ دقیقه اهمال[7] ننمایند. و در وقت ضرورت جان و مال فدای ایشان کنند. چه، حفظ دین و دنیا و اهل و ولد به وجود عالی ایشان مربوط است و کسانی که در عداد خدّام ایشان باشند، باید که به خود بر[8] زیادتی قربت تجاسر[9] ننمایند. چه صحبت سلاطین را به دخول در آتش و مخالطت با شیر[10] تشبیه کرده‌اند. و الحقّ رعایت آداب ملازمت سلاطین کاری صعب[11] است و هر کس را مکنت ارتیاض به[12] آن نیست.

و بعضی مشایخ طریقت گفته‌اند که کسی که خدمت سلاطین نکرده باشد

---

۱. د: ـ پنجم
۲. ح: ـ سلاطین
۳. آ، د، ن: با
۴. ن، ح: ـ بر. م: به
۵. ن: ـ و نواهی
۶. ن: قدرت
۷. ن: فرو نگذارند
۸. ب، ن: به. ح: در
۹. م: + ایشان
۱۰. م: + گرسنه
۱۱. د: سخت
۱۲. م: ـ به

و تعلّق[۱] نورزیده،[۲] از او سلوک[۳] طریقت نیاید. چه به مقتضای السّلطان ظلّ‌الله، رعایت آداب مجلس خاصّ نمودن، سبب ارتیاض نفس به[۴] رعایت رسوم طریقت گردد و هر که در حضرت ایشان مجال تقرّب یابد، باید که به کاری که به او مفوّض است، مشغول باشد. و به فضول در دیگر کارها دخل نکند و التزام ملازمت بر وجهی کند که هر وقت که او را طلبند، حاضر باشد. و از ثقل حضور نیز[۵] که مؤدّی به ملالت است، محترز باشد و هر چه از ایشان صادر شود، آن را از روی صدق مدح گوید، نه بر وجه نفاق. چه، هر چه وقوع یابد، البتّه آن را وجهی جمیل خواهد بود. پس استنباط آن وجه نماید و از آن رو استحسان کند[۶] و اگر کسی را مرتبه نصیحت ایشان باشد، باید که بر وجه مجاملت و ادب عرض نماید. چه، به حسب شریعت مقدّسه نیز آحاد را در امر سلاطین به معروف و نهی ایشان از منکر، زجر و عنف نمی‌رسد. بلکه به غیر از نصیحت جمیله و بیان بر وجه ادب، وظیفه ایشان نیست.

و حضرت حقّ‌تعالی در کلام اعجاز اعلام، موسی و هارون[۷] را نسبت با فرعون می‌فرماید: **فقولا[۸] له قولاً لیّناً لعلّه یتذکّر او یخشی.**[۹] و اگر وزیر و[۱۰] مشیر باشد، باید که اگر از ایشان امری[۱۱] مخالف مصلحت سانح شود، اوّل بار مماشات و موافقت نماید.[۱۲] و بعد از آن به طریق تلطّف آن را از خاطر ایشان بیرون برد. چه، حکما گفته‌اند که ملوک و حکّام به منزله سیلی باشند[۱۳] که از سر کوهی درآید. اگر کسی خواهد که آن را به یک دفعه[۱۴] به طرفی دیگر گرداند، هلاک شود. و امّا اگر به[۱۵] اوّل بگذارد،[۱۶] و به تدریج[۱۷] و مدارا یک جانب او[۱۸] را[۱۹] به خاک[۲۰] و خاشاک

---

۱. آ، ب، ح: تعلّقی
۲. هـ: + باشد
۳. ح: + این
۴. اس، آ: و
۵. آ: ـ نیز
۶. ح: نماید
۷. ن: + علیهماالسلام. ح: + علی نبیّنا و علیهم الصّلواة و السّلام
۸. د: و قولا
۹. م: ـ لعلّه... یخشی
۱۰. ح: ـ و
۱۱. همه نسخ و هـ: رایی
۱۲. ح: نمایند
۱۳. د: باشد
۱۴. ح: ـ دفعه
۱۵. م، ن، ح: ـ به
۱۶. ح: ـ به اوّل بگذارد
۱۷. آ، ب، د، م، ن: ـ تدریج
۱۸. ح: آن
۱۹. آ، د: ـ را
۲۰. م: خار

بلندگرداند، گردانیدن آن آسان شود.[۱] به هیچ وجه[۲] افشای اسرار ایشان جایز ندارد و طریق احتیاط آن است که احوال ظاهر[۳] ایشان به قدر استطاعت مخفی دارد، تا چون این ملکه در او راسخ شود، اخفای اسرار بر او آسان نماید. و مردم را راه استنباط احوال باطنه نماید[۴] و به افشای اسرار متّهم نگردد. چه[۵] امور باطنه را از احوال ظاهره استنباط می‌توان[۶] نمود. زیرا که امور عالم تماماً[۷] به همدیگر[۸] مرتبط و متّصل‌اند.

و باید دانست که ملوک را همّت‌های بلند است و بدین سبب خلق را به[۹] ایشان در مقام بندگی باید بود و به هیچ‌وجه در هیچ امر حمل جرم و تقصیر بر ایشان نباید کرد. و اگر چه در غایت تقرّب باشد. و در هر[۱۰] امر که دائر باشد میان آنکه گناه به ایشان یا به او عاید شود، گناه[۱۱] بر خود باید گرفت. و ساحت ایشان را از گرد[۱۲] نقص[۱۳] و عیب مبرّا گردانید و بعد از آن به لطایف تدبیر[۱۴] برائت ساحت خود بر ایشان ظاهر[۱۵] کرد. و در تحرّی رضای ایشان مبالغه باید نمود و مطلقاً حظّ نفس[۱۶] برطرف باید کرد. چه، در عبودیّت هیچ مرتبه به ترک حظّ نفس نمی‌رسد. و چون این قاعده مقرّر گرداند، هر[۱۷] امر که متضمّن حظّ او یا حظّ[۱۸] مخدوم تواند بود، حظّ مخدوم را تحصیل نماید،[۱۹] که هر آینه در ضمن آن حظّ او نیز حاصل شود. و در انجاح مقاصد از ایشان به لطف[۲۰] تدبیر توسّل باید نمود نه به الحاح و مبالغه.

و از حرص اجتناب باید کرد و در قناعت[۲۱] کوشید.[۲۲] چه دنیا خود[۲۳] میل

---

۱. آ، ب، ح: + و
۲. آ: وقت
۳. آ، ب، ن، م: ظاهره
۴. آ، ب، د، ح: نماند
۵. آ، د: چون
۶. ح: می‌تواند
۷. آ: تمام
۸. م: یکدیگر. ن: در یکدیگر
۹. آ، ب، د، ح: با
۱۰. ن: ـ هر
۱۱. آ: ـ گناه
۱۲. ن: گردش
۱۳. ن: ـ نقص
۱۴. م: تدبیرات
۱۵. م: ـ ظاهر
۱۶. م: + خود را
۱۷. اس: که
۱۸. د: حضّ
۱۹. م: باید کرد
۲۰. آ، ح، د: + و
۲۱. ن: + باید
۲۲. آ، د: کوشیدن
۲۳. ن: ـ خود

به کسی کند که از او معرض[۱] باشد. و اگر کسی بر او[۲] اقبال کند، دنیا از او ادبار نماید. چنانچه در حدیث است: **اترک الدّنیا تأتک**[۳] **راغبه**.[۴] و در تورات است که الله تعالی، دنیا را فرموده: یا دنیا[۵] اخدمی[۶] من خدمنی و لاتخدمی[۷] من خدمک. و باید که سلاطین را اسباب منافع و مال مهیّا[۸] دارد و به وسیله ایشان تحصیل آنها[۹] نماید و به خاصّه مال ایشان طمع نکند. تا هم از ذلّ سؤال[۱۰] مصون[۱۱] باشد و هم نفع بسیار یابد و هم نزد ایشان محترم و مقبول باشد. و با ایشان چنان اظهار کند که به اندک التفاتی که فرمایند، جمیع اموال و ذخایر خود بذل می‌نماید. چه اگر اظهار مناقشی[۱۲] در این باب کند،[۱۳] به مقتضای: **النّاس حریص علی ما منع**، حرص ایشان زیاده گردد.

و حکما گفته‌اند الممنوع محروص علیه و المبذول مملول[۱۴] منه. و باید که به جاه و مال، زینت ایشان خواهد نه تجمّل خود. و اصلاً در چیزی که مخصوص ایشان و اشباه ایشان[۱۵] باشد، از مرکوب و ملبوس و غیر آن[۱۶] مشارکت ننماید. چه، به واسطه سوء ادب آن چیز را در معرض[۱۷] زوال و خود را در صدد هلاک آورده باشد. و در هیچ امر اگر چه مستحقر بود،[۱۸] استغنا از ایشان اظهار[۱۹] نکند و در همه حال رضا به احکام ایشان شعار خود سازد. و در صحیفه سلیمان بن داوود، علی نبیّنا و علیه‌السّلام، مسطور است که بر سبیل خطاب با نفس خود می‌فرماید: ای نفس،[۲۰] ملوک را خوار مدار و سخن ایشان قبول کن و به هیچ‌وجه نزد ایشان به قولی[۲۱] که متضمّن شرّی باشد نسبت با تو[۲۲] یا با دیگری اقدام منمای. چه اگر

---

۱. اس: متعرّض
۲. ح: دنیا
۳. م: تامک
۴. آ، ب، ح، د: راغمه
۵. آ، ب، د، ح: دنیایی
۶. م: اخدم. ن: اخدنی
۷. ن: و لاتخدنی
۸. آ، ب، د، م، ن: ـ مهیّا
۹. ح: آن
۱۰. م: بیم زوال
۱۱. ن: مضمون
۱۲. م: مخالفتی. ح: مناقشه
۱۳. ب، ح، د، م: + البتّه
۱۴. ح: مملوک. د: مبلول
۱۵. د: ـ و اشتباه ایشان
۱۶. م: غیره
۱۷. ن: غایت
۱۸. ن: باشد
۱۹. ح: ظاهر
۲۰. ح: + سخن
۲۱. د: قبولی
۲۲. م: به خود

نسبت با تو باشد، خود را در معرض غضب پادشاهان [۱]مجازی آورده باشی و اگر نسبت به دیگری باشد، خود را[۲] طعمه غضب پادشاه حقیقی ساخته باشی. و در آداب ابن المقفّع[۳] می‌آورد که اگر سلطان تو را برادر گوید،[۴] او را خداوندگار خوان[۵] و هرچند تو را قربت زیاده شود، در تعظیم افزای و چون تو را نزد او قربتی[۶] باشد، در اثنای محاوره خلوت[۷] تملّق[۸] و تضرّع بسیار منمای که علامت وحشت و بیگانگی است. و اصلاً با او اظهار مکن که مرا با[۹] تو حقّی است یا سابقه خدمت.[۱۰] بلکه به لواحق خدمت، سوابق حقوق را مجدّد می‌دار. چنان‌که[۱۱] آخر آن اوّل را احیا کند. چه سلاطین بلکه[۱۲] اکثر النّاس حقّی که آخرش از اوّل منقطع[۱۳] باشد، فراموش کنند.[۱۴] و هیچ کار خطرناک‌تر از وزارت سلاطین[۱۵] نیست و وزیر را هیچ معاون چون امانت نه. و اگر به خدمت موسوم باشد، باید که از شتم و سبّ مخدوم نرنجد و اصلاً از آن ثقلی به خاطر[۱۶] راه ندهد. و اگر دریابد که حسّاد با او در مقام کیدند، اصلاً از آن متغیّر نشود[۱۷] و از ایشان اظهار کینه و حقد ننماید. چه هر آینه مؤکّد کید ایشان شود و اگر به مجادله انجامد، از دایره وقار تجاوز نکند.[۱۸] و جواب به طریق حلم گوید که همیشه غلبه، حلیم را باشد.

و از آداب مجلس سلاطین و[۱۹] اکابر، آنکه اصلاً در حضور ایشان مشورت نکند. و چون سؤال از دیگری کنند، اقدام به جواب ننماید، بلکه این ادب[۲۰] رعایت باید کرد. چنانچه سبق ذکر یافت. چه، به حقیقت هم سبب خفّت قایل باشد[۲۱] و هم موجب استخفاف سائل و مسؤول. و اگر سائل گوید از تو نمی‌پرسم، هر آینه قایل

---

۱. آ، ح، د، م، ن: پادشاه
۲. ح: ـ خود را
۳. اس، آ، ب، ح، ن، م: ابن المقنّع
۴. آ،م: + تو
۵. ن: گوی
۶. م: + زیادت
۷. آ: ـ خلوت
۸. م: ـ تملّق
۹. آ، ح، م، هـ: بر
۱۰. آ، د، ح، م، ن: خدمتی
۱۱. آ، ب، د، ح، ن: چه
۱۲. ح، م: ـ بل که
۱۳. ح: مقطّع
۱۴. آ: کند
۱۵. آ، د، ح: سلطان
۱۶. آ، د: + خود
۱۷. ح، ن: تغییر به خود راه ندهد
۱۸. ن: ننماید
۱۹. آ: ـ سلاطین و
۲۰. آ، ب، د، ن: + ذ مطلقاً
۲۱. ح: ـ باشد

را جوابی نماند و[۱] از سفه[۲] خود خجالت یابد و اگر از جمعی سؤال کنند، سبقت[۳] به جواب ننماید.[۴] چه، هر آینه ایشان را خوش نیاید و بر سخن او عیب گیرند. و اگر تأخیر کند تا دیگران جواب گویند و عیب و هنر سخن معلوم[۵] شود، بعد از آن اگر مزیدی بر آن[۶] باشد، عرض کند تا[۷] با[۸] رعایت ادب،[۹] براعت او ظاهر شود. و باید که اصلاً بر جمعی که ایشان را مزید قربتی باشد، تقدّم نجوید و خاطر خود را به آن رنجه ندارد که دیگری بی‌فضیلتی در قربت و مرتبت بر او راجح باشد.[۱۰] چه هرکس را،[۱۱] و اگر چه در غایت علّو باشد،[۱۲] مناسبتی ذاتی با کسی تواند بود و اگر چه در نهایت[۱۳] دنوّ باشد. و همان مناسبت منشأ محبّت است و اکتساب آن از حیطه مقدرت[۱۴] خارج. پس خود را بدین سبب مُنغّص[۱۵] نباید ساخت. و نیز شاید که او را سوابق حقوق باشد که دیگری را بر آن اطّلاع[۱۶] نباشد و مناقشت[۱۷] با او سبب[۱۸] انحراف خاطر پادشاه شود.[۱۹] بلکه[۲۰] باید که مطلقاً از رغبت خود خالی[۲۱] شود و ارادات خود را تابع اراده پادشاه دارد. چه، همچنان[۲۲] که سابق[۲۳] به آن ایمائی رفت تا دو کس یکی نمی‌شوند،[۲۴] رابطه مودّت متأکّد[۲۵] نمی‌گردد و چون یکی از حظّ خود بگذرد،[۲۶] میانه ایشان مخالفت، بل مغایرت مرتفع شود و[۲۷] به میامن وحدت[۲۸] تمام امور ایشان[۲۹] منتظم گردد.

---

۱. م: + و هر آینه
۲. ح: سبقت
۳. همه نسخ: مسابقت
۴. ح: نکند
۵. ح: ظاهر
۶. آ: ـ بر آن
۷. د: ـ تا
۸. آ، م: ـ با.، ن: به
۹. ح: + و
۱۰. ن: آید
۱۱. م: ـ چه هر کس را
۱۲. م: + هر کس را
۱۳. د: مهابت
۱۴. ن: قدرت
۱۵. م: منقّص
۱۶. ح: در آن شرکت
۱۷. د: منافست
۱۸. د: ـ سبب
۱۹. ح: باشد
۲۰. ن: ملک
۲۱. همه نسخ: فانی
۲۲. ن: چنانچه
۲۳. همه نسخ: سابقاً
۲۴. آ: نمی‌شوند
۲۵. م: مؤکّد
۲۶. آ، ب، د، ن: + و
۲۷. آ، د، ن: ـ و
۲۸. ح: این اتّحاد
۲۹. ح: ـ ایشان

لمعه ششم

در فضیلت صداقت و وظایف معاشرت با اصدقا

چون سبق تمهید یافت که انسان در بلوغ به کمال خاصّ،[1] محتاج به استمداد از دیگر بنی نوع است و قواعد استمداد، بی‌علاقه الفت و محبّت مشیّد نگردد. پس هر چند شخص را دوستان بیشتر باشند،[2] وصول به کمال او را سهل تواند بود و چون مرتبه صداقت اعلا مراتب محبّت است، پس به[3] رابطه صداقت انتظام استکمال بیشتر باشد و صدیق حقیقی به عدد بسیار نتواند[4] بود. چه، نفایس جواهر را هر آینه عزّت لازم است و اکثر مردم طالب[5] لذّات[6] حیوانی[7] و مشتهیات نفسانی‌اند و اختلاط با ایشان به قدر ضرورت باید نمود و حکما این طایفه را تشبیه به توابل[8] کرده‌اند که در اطعمه به قدر حاجت به کار باید داشت و قلّت و کثرت آن[9] هر دو موجب فساد شود و[10] ارسطاطالیس گفته که مردم به دوست در همه حال محتاجند. در حال رفاهیت جهت استلذاذ به حضور ایشان و مؤانست، و در حال شدّت به جهت امداد

---

۱. ح: خویش
۲. ن: ـ باشند. آ: باشد
۳. ن: ـ به
۴. د: تواند
۵. ن: طلب
۶. د: لذت
۷. ح: جسمانی
۸. آ: + و حوائج
۹. ب: ـ آن
۱۰. د: ـ و

و معاونت. و به حقیقت احتیاج اعاظم[۱] سلاطین که بی‌نیازترین مردم توانند[۲] بود،[۳] به مستحقّان تربیت بل به فقرا و مساکین که احوج ناسند،[۴] همچون احتیاج فقرا و مساکین است به اهل احسان و ثروت. افقراطیس[۵] گفته[۶] که اگر همه دنیا و رغایب آن، کسی را باشد و از فایده صداقت محروم، حیات بر او وبال بود.[۷] بلکه بقای او ممتنع. و اگر گمان برد که تحصیل این خصلت[۸] آسان است،[۹] گمانی خطاست. چه، جوهر صداقت صادقه که در معیار اعتبار تمام عیار آید، از نوادر نفایس عالم است و در وقت وقوع مصیبتی یا هجوم نقمتی،[۱۰] هیچ[۱۱] از کنوز و دفاین، بلکه دنیا و مافیها[۱۲] نافع نیاید و به جای دوستی[۱۳] که در مهمّی مساعدت نماید، یا در وصول به سعادتی اعانت[۱۴] کند، نباشد. حبّذا سعادتمندی که از این نعمت عظیمه[۱۵] حظّی وافی داشته باشد. و اگر چه او را از دنیا هیچ نباشد. و از او[۱۶] سعیدتر، آنکه با وجود منقبت[۱۷] سلطنت، از این سعادت[۱۸] محظوظ باشد. چه، پادشاه را اطّلاع بر کلیّات و جزئیّات[۱۹] امور مملکت و[۲۰] مصالح طوایف رعیّت ضرور[۲۱] است و در این امور متکثّره[۲۲] دو چشم و دو گوش و یک دل و یک زبان کافی نیست. و چون به حکم صداقت چشم و گوش و دل و زبان دیگران ملک[۲۳] او شود،[۲۴] به چشم همه بیند و به گوش همه شنود و به زبان همه گوید. و ضبط[۲۵] امور مملکت بر او[۲۶] آسان گردد.

و گفته‌اند[۲۷] که چون خواهد که شخصی را به صداقت اختیار کند، اوّل استخبار

---

۱. ن: اعظم
۲. ح: ـ توانند
۳. ح: اند
۴. م،ن: باشند
۵. آ، ب: افسقراطلیس. ح: انقراطیس. م: انسقراطیس. ن: السقراطیس
۶. ن: ـ گفته
۷. م: باشد
۸. ح: فضیلت
۹. ن: ـ آسان است
۱۰. آ، د: نعمتی
۱۱. آ: + کس
۱۲. ح: ـ بلکه دنیا و مافیها
۱۳. ح: دوستان
۱۴. د: اعادت
۱۵. ح: عظما
۱۶. آ: ـ او
۱۷. آ، م: منفعت
۱۸. م: + عظما
۱۹. آ، ب، د، م: جزویات
۲۰. ح: + قیام به
۲۱. همه نسخ: ضروری
۲۲. آ، ب، د: متکثّر
۲۳. ح: از آن
۲۴. د: + و
۲۵. ح: حفظ
۲۶. ح: او را
۲۷. ب، ح: اند

احوال او نماید[۱] تا با پدر و مادر در حال صبا چگونه سلوک نموده و اگر به جریمه عقوق موسوم[۲] باشد، اصلاً بر او اعتماد نباید[۳] کرد و او را به دوستی نشاید[۴] گرفت.[۵] چه هر کس که حقوق والدین را به عقوق مقابل دارد، از او هیچ طمع خیر[۶] نتوان داشت. بعد از آن از کیفیّت معاشرت او با دوستان و معامله با ایشان تفحّص باید کرد. بعد از آن اختیار[۷] احوال او در شکر و کفران نعمت اولیای نعم باید نمود. اگر به صفت[۸] کفران موصوف[۹] باشد، رغبت در دوستی او نباید کرد. چه، در اوصاف اشقیا هیچ خصلت از کفران نعمت مذموم‌تر نیست و در صفات سعدا هیچ فضلیت از شکر نعمت ممدوح‌تر نه. و مراد به شکر نه مجرّد مکافات است. چه گاه باشد که کسی به سبب فقر، از قیام به مکافات عاجز آید، امّا به دل[۱۰] ولا[۱۱] و محبّت ورزد و به زبان ثنا و مدحت گوید.[۱۲] چنین کس مقصّر نباشد. پس تأمّل نماید در حال میل او به لذّات و جمع اموال و مقتنیات[۱۳] او،[۱۴] اگر حرص بر او غالب باشد، صداقت را نشاید. پس نظر کند در میل او به ترفّع و تغلّب. اگر در این باب مفرط باشد، هم مردود بود.[۱۵] چه با داعیه تغلّب انصاف مغلوب باشد و زیاده از حقّ خود طلبد و آخرالامر[۱۶] مؤدّی به زوال مودّت گردد.

دیگر ملاحظه باید کرد اگر شغف[۱۷] به[۱۸] انواع لهب و لعب و استماع به[۱۹] اغانی و معاشرت با غوانی،[۲۰] او را از رعایت جانب دوستان حقیقی[۲۱] باز دارد، به محبّت او رغبت نباید کرد و چون در جمیع این صفات[۲۲] از بوته امتحان تمام عیار بیرون آید، او را صدیقی کامل و شفیقی فاضل باید دانست و جوهر محبّت او

---

۱. ب، ح، م، ن: باید نمود
۲. م: مجرم
۳. م: نشاید
۴. آ: نباید
۵. ن: ـ گرفت
۶. آ، ن: ـ خیر
۷. آ، م: اخبار
۸. م: سمت
۹. م: موسوم
۱۰. ن: + و جان
۱۱. ن: ـ ولا
۱۲. ب: + و
۱۳. ح: ـ و مقتنیات او
۱۴. ب، د، م: ـ او
۱۵. آ، ب، د، ح: باشد
۱۶. ح: ـ الامر
۱۷. همه نسخ: شعف
۱۸. م: + و ولوع
۱۹. ب، ح، د، ن: ـ به
۲۰. م: باعوانان
۲۱. ن: + خصال
۲۲. ن: خصال

را با نقد جان در[۱] گنجینه[۲] دل نگاه باید داشت. چه،[۳] لافخر الّا بالصّدیق الکامل.[۴] و بعضی حکما گفته‌اند: انّی لا عجب ممّن[۵] یحزن و له صدیق فاضل. لیکن[۶] این چنین کس از کبریت احمر اعزّ[۷] است و اگر دست دهد[۸] بر یک دوست حقیقی اختصار[۹] اولی باشد. چه، قیام به مراسم حقوق اشخاص متعدّده متعذّر نماید.[۱۰] زیرا که شاید که مقتضای احوال ایشان متخالف باشد. مثل آنکه به موافقت یکی انبساط و فرح اظهار باید کرد[۱۱] و به مرافقت[۱۲] دیگری[۱۳] انقباض و ترح. و چون سبب عداوت در اغلب نوعی از خلطه[۱۴] معرفت سابق است، چه کسی که با او به هیچ وجه سبق معرفتی نبوده، از او دشمنی مستبعد[۱۵] نماید و دشمنی بعد از کمال اختلاط و اطّلاع بر دقایق احوال مضرّتر باشد. پس در اختلاط طریق احتیاط مرعی باید داشت و به قدر ضرورت اکتفا باید نمود. کما قیل. قطعه:

عدوّک من صدیقک مستفاد — فلا تستکثرنّ من الصحاب
فانّ الدّاء اکثر ما تراه — یکون من الطّعام او الشّراب

و چون دوست به دست آید، رعایت حقوق او را[۱۶] واجب دانسته، به مهمّات که او را سانح شود، قیام باید نمود و به ملاقات او اظهار بشاشت باید کرد و به ثنا و محمدت بی شوب[۱۷] تملّق و نفاق اتیان باید نمود و به خلوص ضمیر و محبّت باطنی اکتفا نباید کرد. چه، اطّلاع بر مطویّات[۱۸] قلوب، مخصوص[۱۹] علّام الغیوب است و معایب حقیره و تقصیرات جزویّه را که منسوب به دوستان[۲۰] باشد، اعتبار نباید نمود. بلکه اغماض از آن واجب باید دانست. چه افراد بشری از آن خالی نتواند بود. و اگر در این باب امعان نماید، مودّی به وحدت و وحشت و حرمان از فضیلت صداقت

---

۱. ب، ح، د، ن، م: + کنج
۲. آ: کنج
۳. م: ـ چه
۴. م: الفاضل
۵. آ، د: من
۶. ب: لکن
۷. م: عزیزتر
۸. د: ـ دهد
۹. آ، د، ح، م، ن: اقتصار
۱۰. آ: باشد
۱۱. آ، م: نمودن
۱۲. د: موافقت
۱۳. د: یکی
۱۴. آ، ب: + و
۱۵. آ: مستسعد
۱۶. ن: ـ او را
۱۷. د: شوق
۱۸. ح: مطلوبات. ن: مطوعات
۱۹. م: کار
۲۰. آ: دوست آن

گردد. و در این امر[۱] تأمّل در عیوب خود مددی عظیم است. چنانچه در حدیث نبوی است:[۲] **طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب النّاس**. و چون به این وظایف مواظبت نماید، محبّت خالص[۳] مستحکم گردد و به آن[۴] سبب غربا و کسانی که با ایشان[۵] سبق معرفت[۶] نداشته باشند به جانب او منجذب گردند و از وظایف صداقت، آنکه اصدقا را با خود در نعمت‌ها[۷] و مراتب[۸] شریک گرداند و از اظهار اختصاص به آن محترز باشد و مصدر کرامت را از شوب منّت محفوظ دارد. و چون بر ایشان مصیبتی واقع شود، با ایشان به نفس و مال مواسات کند و در احزان با ایشان مشارکت نماید. بلکه مشارکت در ضرّا از مساهمت در سرّا اوکد و انفع است و در نفوس اوقع. بیت:[۹]

دعوی الاخاء علی الرّخاء کثیره بل فی الشّدائد تعرف الاخوان

و در مراعات ایشان انتظار التماس ایشان ننماید. بلکه از امارات[۱۰] و شواهد، تعرّف احوال ایشان کند. و اگر در[۱۱] صدیق امارت وهنی[۱۲] مشاهده کند، اهمال جایز ندارد. بلکه در مخالطت[۱۳] و[۱۴] استمالت مبالغه[۱۵] بیشتر کند. چه اگر او نیز اعراض نماید، علاقه محبّت انفصام پذیرد. بلکه شاید[۱۶] که حجاب غلیظ شود و به قطع و مفارقت کلّی انجامد. و طریق آن است که بی‌تکلّف آنچه مادّه[۱۷] کدورت باشد، از دل صافی اظهار کند تا به[۱۸] برکت راستی به صفا مبدّل شود و مداومت بر این وظایف واجب است. چه هر گاه که مسکن یا ملبوس یا مرکوب را تعهّد ننمایند[۱۹] و در مراعات آن اهمال کنند،[۲۰] به فساد انجامد.[۲۱] پس اعراض از تعهّد کسی که از او خیرات دارین توقّع توان داشت چگونه باشد. و با آنکه از فوات صداقت و انقلاب به

---

۱. ح: باب
۲. آ: + علیه افضل الصّلوات و اکمل التحیات
۳. آ، د، م، ن: + و
۴. ح: این
۵. ح: او
۶. همه نسخ: معرفتی
۷. م: + ی دنیوی
۸. د: + با خود
۹. آ، ح: شعر
۱۰. اس: امارت
۱۱. ب: ـ در
۱۲. ح: ونهی
۱۳. م: محافظت
۱۴. آ: او
۱۵. آ: ـ مبالغه
۱۶. آ: نشاید
۱۷. آ: مایه‌ی
۱۸. ن: ـ به
۱۹. آ، د: ننماید. ب: نمایند
۲۰. آ، د: کند
۲۱. ح: فسادپذیرد و منافع از او فوت شود

عداوت ضرر بی‌غایت[۱] متصوّر است. چه غوایل عداوت بعد از محبّت، بیشتر و مرا و جدال اگر چه مطلقاً مذموم است، با دوستان اشنع است. چه از آن[۲] اختلاف خیزد و از اختلاف تباین انگیزد[۳] و تباین مبدأ همه شرور است و باید که اصلاً با دوستان به تعلیم علم و ادبی که او را باشد خسّت[۴] ننماید. چه مضایقه با دوستان در متاع دنیا که محلّ تزاحم است، شنیع است، فکیف در علم که به انفاق[۵] ازدیاد پذیرد و به بخل انتقاص[۶] گیرد. و چون از دوست مشاهده عیبی کند، با او اظهار موافقت نماید،[۷] به وجهی که متضمّن تنبیهی لطیف باشد. و مسامحت و مداهنت با او در آن عیب جایز ندارد.[۸] چه آن[۹] صورت محض خیانت باشد.

و[۱۰] طریق تنبیه لطیف، آنکه اوّل به مثل[۱۱] یا حکایت غیری او را از آن آگاهی دهد و اگر نافع نیاید به طریق تعریض و کنایت اشارتی به آن نماید و اگر به تصریح احتیاج افتد، در خلوت بعد از تمهید مقدّمات که مقتضی وثوق باشد، ادا کند. و از غیر او[۱۲] اگر چه دوستان[۱۳] باشند، اخفا کند و باید که اصلاً نمّام را مداخلت ندهد. چه[۱۴] هر چند بنای محبّت استوار باشد، به سعایت[۱۵] نمّام در صدد انحراف[۱۶] و انهدام آید. و حکما نمّام را تشبیه کرده‌اند به کسی که به ناخن دیواری مستحکم را می‌خراشد تا سرانگشت را جایی پیدا کند و چون رخنه یابد، به تیشه آن را[۱۷] بزرگ‌تر سازد و[۱۸] بالاخره[۱۹] بنا را منهدم کند. و در حفظ محبّت[۲۰] احتیاط[۲۱] بلیغ واجب باشد. چه مدار نظام امور و قوام مصالح جمهور بر آن است، کماسبق.[۲۲]

---

۱. ح: بسیار
۲. ح: جدال
۳. ح: ـ و از اختلاف ... انگیزد + ثمره خلاف تباین است
۴. همه نسخ و هـ: ضنّت
۵. آ،ن: اتّفاق
۶. ن: انقباض
۷. آ: ننماید. ن: کند
۸. م: ندارند
۹. آ،ب،د:این
۱۰. م: به
۱۱. ح: ممثّلی. ن: تمثیلی
۱۲. د: + و
۱۳. م: + او
۱۴. آ: چون
۱۵. آ: کنایت
۱۶. همه نسخ و هـ: انحزام
۱۷. ح: ـ آن را
۱۸. آ، ب، د: تا
۱۹. ح: تا عاقبت
۲۰. آ: مودّت
۲۱. ح:احتیاج
۲۲. همه نسخ: + مرارا

لمعه هفتم

در آداب معاشرت با طبقات ناس

چون شخص مقایسه حال خود با اصناف مردم نماید، از سه وجه[1] خالی نتواند بود: یا به مرتبه، بالاتر از ایشان باشد یا مساوی یا فروتر. امّا معاشرت با قسم اوّل، از لمعه پنجم معلوم شد.[2] امّا معاشرت با قسم دوم سه نوع باشد: اوّل معاشرت با دوستان. دوم معاشرت با دشمنان. سوم[3] معاشرت با کسانی[4] که نه دوست باشند[5] و نه دشمن. و دوستان[6] دو صنف باشند: حقیقی[7] و غیر حقیقی، و طریق معاشرت با دوستان حقیقی معلوم شد و دوستان غیر حقیقی اگر به تصنّع و تملّق، خود را به دوستان حقیقی مشتبه[8] دارند، به قدر وسع با ایشان محاملت[9] باید نمود و در استمالت قلوب ایشان باید کوشید.[10] باشد که به شرف صداقت حقیقی فایز گردند. فامّا اسرار و غرایم و مقادیر اموال و عیوب[11] خود را از ایشان پوشیده باید داشت و ایشان را به تقصیر مؤاخذه نباید کرد و در اهمال حقوق معاتب نگردانید و به قدر میسور به مهمّات ایشان بر وجه بشاشت، خواه به طوع[12] و خواه به تکلّف، قیام

---

۱. ن: حال
۲. ب، د، م: + و
۳. ب: سیم
۴. د: کسی
۵. د: باشد
۶. آ: + را
۷. ح: ـ دو صنف باشند حقیقی
۸. ب: متشبّه
۹. ب، د، ج: مجامله
۱۰. م: + تا
۱۱. آ: ـ و عیوب
۱۲. همه نسخ: به طبع

باید نمود. و اگر ایشان را ترقّی[۱] در جاه و مال[۲] و کرامت شود، در تردّد و تودّد نباید[۳] افزود. و امّا اعدا دو نوع[۴] باشند: نزدیک و دور. و هر یک دو قسم: آشکار و نهان. و اهل حقد در عداد دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از دشمنان مخفی و از دشمن نزدیک احتراز بیشتر[۵] باید کرد. چه اطّلاع او بر دقایق احوال بیشتر باشد و در مآکل و مشارب و مصادر و موارد از او غافل نباید بود. و احتیاط مرعی باید داشت و عمده در سیاست اعدا آنکه اگر میسّر باشد که به مؤاسات و تلطّف ازاله بغض[۶] از دل ایشان نماید[۷] و اصول حقّ و عداوت منقطع[۸] گرداند،[۹] بهترین تدبیرات[۱۰] باشد. و بعد از یأس از این[۱۱] تا به مجاملتی ظاهری توان گذرانید، به هیچ وجه اظهار دشمنی رخصت[۱۲] نباشد. چه، قمع شرّ به خیر،[۱۳] خیر باشد[۱۴] و دفع شرّ به شرّ، شرّ.[۱۵]

و به سفاهت اعدا التفات[۱۶] نباید کرد و تحمّل و مدارا[۱۷] شعار خود باید ساخت و از منازعت و مخاصمت احتراز باید کرد. چه، سبب زوال نعمت‌ها و فساد دولتها و فکر دایم و همّ[۱۸] متوالی گردد. بلکه به هلاک[۱۹] نفوس و ضیاع اموال و دیگر مفاسد مفضی شود و عمر گران‌مایه از آن عزیزتر[۲۰] که به تدبیر معارضه با اعدا گذرد. و از شرایط حزم آنکه از احوال دشمنان متفحّص باشد و در اطّلاع بر امور ایشان جهد بلیغ نماید. و چون بر احوال ایشان اطّلاع یابد، در اخفای آن سعی کند[۲۱] و اصلاً افشا جایز ندارد،[۲۲] الّا به وقت ضرورت. چه، نشر معایب دشمن سبب اعتیاد[۲۳] او به

---

۱. ن: طرفی
۲. همه نسخ: ـ و مال
۳. م، هـ: باید
۴. ح: قسم
۵. اس: ـ بیشتر
۶. آ، ب، د: بغضا. م: ـ بغض
۷. ب، ح، م: نمایند
۸. ح، هـ: مستأصل
۹. آ، ب، د، ح، م: گردانند
۱۰. ح: ـ بهترین تدبیرات
۱۱. آ: ـ از این
۱۲. آ: ـ رخصت
۱۳. م: ـ خیر
۱۴. آ: نباشد
۱۵. ن، م: ـ شرّ
۱۶. ب: اعتبار
۱۷. آ: + را
۱۸. ب: و وهم
۱۹. م: هلاکت
۲۰. ن: + است
۲۱. ح، ن: جهد نماید
۲۲. ح: ـ و اصلاً افشا جایز ندارد
۲۳. آ: اعتبار. ب، ح: اعتقاد

آن شود و عدم تأثّر از آن. و نیز شاید که به تلبیسی به دفع غائله آن مشغول شود. و چون مخفی دارد تا به وقت مصلحت[۱] اظهار کند، کسر و قهر دشمن حاصل شود. فامّا اگر بعضی از آن به حسب مقتضای وقت با او اظهار کند، تا چون داند که بر عیب او مطّلع شده شکسته دل و محزون گردد، دور از کار نباشد و اصلاً به بهتان خود را ملوّث نسازد.[۲] چه کذب موجب قوّت و استیلای خصم باشد. و نزد اکابر و حکّام شکایت از اعدا نماید[۳] تا بر حقیقت حال او[۴] مطّلع شوند. و اگر سعایتی یا وقیعتی کنند، قبول نیفتد و در اقوال[۵] نسبت با او متّهم گردند. و باید که بر عادات[۶] و شیم هر صنفی از ایشان مطّلع شود، تا آن را به مقابل دفع کند. و از آنچه موجب قلق و اضطراب ایشان بود[۷] هم[۸] واقف باشد،[۹] تا در وقت خود استعمال نماید.

و افلاطون گفته: بهترین طریقی در دفع عادیه[۱۰] اعادی آن است که خود را در فضایل که میان ایشان مشترک باشد، بر ایشان را حج گرداند.[۱۱] چه به آنکه خود به درجه کمال رسیده باشد،[۱۲] تعرّض اعادی را از خود دفع نموده و ایشان را به اذلال و تسفّل[۱۳] فرسوده.[۱۴] و تلفّظ به دشنام و نفرین و لعنت و غیبت شیمه[۱۵] زنان ناقصان است و از عادات ارباب عقل و کیاست دور. چه با آنکه خود مرتکب اخلاق سفها شده باشد[۱۶] و از آن هیچ مضرّتی به خصم نرسد،[۱۷] ایشان را بر تعرّض عرض خود باعث شده باشد. و حکایت کرده‌اند که شخصی پیش ابومسلم مروزی به قصد ندیمی او در مساوی نصر سیّار که از قبل مروانیان والی خراسان بود، خوض نمود. ابومسلم را خوش نیامد و او را زجر بلیغ فرمود و گفت، اگر به جهت غرضی دست به خون ایشان آلوده کنیم، ما را در آنکه به زبان تعرّض[۱۸] عرض[۱۹] ایشان نماییم،[۲۰] چه غرض؟ و چون دشمن را آفتی

---

۱. ن: + و ضرورت
۲. م: ندارد
۳. ح: شکایت نمایند
۴. آ، د، م: ـ او
۵. همه نسخ: احوال
۶. آ، د: عادت
۷. ح، ن: باشد
۸. ح: ـ هم
۹. ن: شود
۱۰. ح: ـ عادیه. م: غالیه
۱۱. ب: نگرداند
۱۲. ح: خود استکمال خود کرده باشد
۱۳. ح: اهانت. آ، ن: سفلی
۱۴. ب، ح: فرموده
۱۵. ب: شیوه
۱۶. م: ـ باشد
۱۷. ن: + و
۱۸. ح: متعرّض
۱۹. آ: اعراض
۲۰. ح: شویم

رسد که خود از آن ایمن نباشد، شماتت نکند و به آن اظهار فرح ننماید. چه به حقیقت چون آن[1] آفت مشترک است، با خود نیز شماتت کرده باشد. فرد:[2]

ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری شادی مکن که با تو هم این ماجرا رود

و اگر[3] دشمن به او پناه آورد و یا[4] بر او اعتماد نماید،[5] باید که از غدر[6] و خیانت محترز بوده،[7] شرط کرم و مروّت به جای آورد و چنان کند که حسن سیرت و عهد او همه کس را معلوم شود و رذایل و ذمایم به دشمن بازگردد. و در این معنا به مقتضای: **لقد کان لکم فی رسول الله اسوه حسنه**، تأسّی به سیرت مطهّره[8] حضرت متمّم مکارم اخلاق، صلّی‌الله علیه و علی آله[9] و سلّم، واجب داند. چنانچه نقله آثار روایت کرده‌اند که کعب بن زهیر، رضی الله عنه،[10] که از فصحای عرب بود، قبل از آنکه به شرف اسلام فایز گردد زبان به هجو بعضی از خدّام عتبه رسالت و عاکفان کعبه جلالت، ملوّث کرده بود. و حضرت رسالت پناه خون او را هدر[11] ساخته. چون کعب از این معنی خبر یافت دانست که از آسیب[12] قهر آن حضرت جز به ظلال رحمت بی‌دریغ او که به حکم[13] **ما ارسلناک الّا رحمةً للعالمین**،[14] ذرّات دو عالم را شامل است، پناه نتوان آورد. قصیده‌ای غرّا که به زیور نعت[15] کمال حضرت ختمیّت شعار، محلّاست، ترتیب نمود و به رسم اعراب[16] بر شتری تیز رو سوار شده، طیّ فیافی کرده، خود را به آستان ملایک آشیان رسانید. بعد از سلام، افتتاح[17] به انشاد قصیده نموده و در اثنای آن[18] تمهید معذرت و استغفار مندرج بود. چون حضرت استماع فرمود، رقم عفو بر جریده هفوت[19] او کشیده، برد یمانی که به یمن آن استنجاح امانی توان نمود،[20] از تن روح‌پرور و

---

۱. ح: ن: ـ آن
۲. آ، د، ن: بیت
۳. ن: چون
۴. م: باید که
۵. ح: کند. م: ننماید
۶. م: + و مکر
۷. ن: باشد
۸. ح، م: مطهّر
۹. د: ـ و علی آله
۱۰. آ، ح: ـ رضی‌الله عنه
۱۱. آ، ح، د، م؟، ن: مهدّر
۱۲. ح: نایره
۱۳. آ،ح،م:+ و
۱۴. م: ـ للعالمین
۱۵. ن: ـ نعت
۱۶. ن: عرب
۱۷. آ: ابتدا. ب، ح، د، م: افتتاح اس: افتاح.آ: ابتدا
۱۸. آ، د، م، ن: آن اثنا
۱۹. آ، ن: هفو
۲۰. ح: کرد

جسد[۱] مطهّر بیرون کرده، به او حواله فرموده،[۲] او را در سلک بندگان مقبل منخرط گردانید.

و دفع ضرر اعدا را سه طریق[۳] است: یکی اصلاح ایشان فی انفسهم، و اگر میسّر نباشد،[۴] اصلاح ذات البین. دوم، احتراز از شرّ ایشان به اختیار بعد منزل یا ارتکاب سفری دور. سوم قهر و قمع، و آن آخر همه تدبیرهاست. و اقدام بر آن وقتی نماید که دشمن، شریر بالذّات باشد و احتراز از شرّ او به هیچ وجه دیگر متصوّر نباشد و داند که اگر دشمن بر او ظفر می‌یابد بیشتر از[۵] این ضرر[۶] به او می‌رسد. و داند که آن[۷] را عاقبتی مذموم در دنیا و آخرت نیست و با وجود[۸] از غدر و خیانت تحاشی باید نمود و اگر انگیز قهر او به دست[۹] دشمن دیگر نماید، اولی باشد. و امّا حسود را به اظهار نعم و ارائه[۱۰] فضایل و دیگر اسباب سعادات داخلی و خارجی، که موجب احتراق او و هیجان موادّ آلام نفسانیّه باشد، ایذا باید نمود و هتک ستر[۱۱] او باید کرد، تا مردم بر قبح سریرت او واقف شوند و نسبت او[۱۲] به او متّهم دانند و در ازاله عداوت او سعی کردن ضایع باشد، چنان‌چه گفته‌اند:[۱۳] شعر

کلّ العداوه قد[۱۴] ترجی[۱۵] ازالتها الّا عداوه من اعداک[۱۶] من حسد

و امّا معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن،[۱۷] به حسب[۱۸] مراتب ایشان مختلف باشد. چه با[۱۹] ناصحان که نسبت با جمهور در مقام نصح و اخلاص باشند، اختلاط باید نمود و ایشان را به[۲۰] بشاشت تلقّی باید کرد.[۲۱] امّا در قبول قول هرکس مسارعت نباید کرد و به ظاهر[۲۲] احوال فریفته نباید شد.

---

۱. ح: قالب
۲. م: نمود
۳. آ: طریقه
۴. آ: نشود
۵. ح: + یا مثل
۶. ن: اضرار
۷. آ، ن: او
۸. ح، م: + آن
۹. ح: ـ به دست
۱۰. ح: ارادت
۱۱. آ، ح: سرّ
۱۲. ح، م: ـ او
۱۳. ن: ـ چنان چه گفته‌اند
۱۴. د: ـ قد
۱۵. ب، د، م: یرجی
۱۶. د، م: عاداک
۱۷. ح: ـ نه دشمن
۱۸. ن: + اختلاف
۱۹. ح: ـ با
۲۰. ن: ـ به
۲۱. ن: نمود
۲۲. ن، ب: ظواهر

بلکه به تأمّل بر اغراض هرکس اطّلاع باید گرفت.[۱] بعد از آن بر آنچه صواب[۲] باشد[۳] رفت. و صلحا را یعنی جماعتی که به اصلاح ذات البین[۴] مشغول باشند، اعظام و اکرام باید نمود. و با سفها به حلم[۵] معاشرت باید کرد و سفاهت و شتم ایشان را اعتبار نباید نمود.[۶] و در مقام مکافات نباید آمد. بلکه به سکون و رفق و مفارقت از ایشان نجات باید جست. و با اهل تکبّر، تکبّر باید کرد تا از آن متألّم و[۷] متزجّر[۸] شوند. چنانچه در حدیث است: **التکبّر مع المتکبّر صدقه**. چه تواضع با این طایفه موجب تمادی ایشان در ضلال[۹] می‌شود. و چون با ایشان تکبّر کنند، شاید که متنبّه شوند.

و فضلا را احترام واجب است و استفاده از ایشان غنیمت و با خوی بد همسایه و خویشان صبر باید کرد. و[۱۰] حکما گفته‌اند که لئیمان به بدن صابر باشند و کریمان به نفس. امّا[۱۱] زیردستان اگر متعلّم باشند، ایشان را همچون فرزندان گرامی باید داشت و در سیرت و طبیعت ایشان نظر باید کرد.[۱۲] و آنچه ایشان را استعداد آن بیشتر باشد، مشغول باید ساخت.[۱۳] و به قدر امکان امداد ایشان باید کرد.[۱۴] و تلمیذان[۱۵] را به آنچه فهم ایشان نزدیکتر باشد، ترغیب باید نمود[۱۶] و از تضییع عمر منع فرمود.[۱۷] و سائلان را اگر الحاح نمایند، زجر باید نمود و در اجابت توقّف کرد، مگر آنکه[۱۸] الحاح او از فرط اضطرار باشد. و میان محتاج و طامع تمیز باید کرد و محتاج را حاجت برآورد. و مادام که خللی به او نرسد، ایثار کند[۱۹] و طامع را از طمع باز دارد و ضعفا[۲۰] را دستگیری کند و مظلومان را اعانت نماید و به قدر امکان به خیر[۲۱] مطلق

---

۱. آ، ب، د: یافت. ح، م، ن: گرفتن
۲. م: اصوب
۳. ن: + باید
۴. د: الیمین
۵. ب: حکم
۶. د: اعتبار کرد
۷. ح: ـ متألّم و
۸. د، م: منزجر
۹. ح: ضلالت
۱۰. ح، ن: چه
۱۱. ن: دانا
۱۲. آ، ب، د: نظر کردن
۱۳. آ، د، ح، ب، ن: مشغول داشتن
۱۴. ب، ح، د، م، ن: واجب دانستن
۱۵. ب، ح، د، ن، م، هـ: پلیدان
۱۶. آ، ب، د، ح، م: ترغیب نمود
۱۷. همه نسخ: فرمودن
۱۸. ن: ـ آن که. آ: آن چه
۱۹. ن: باید کرد
۲۰. ح: ضعیفان
۲۱. م: خیّر

که منبع خیرات و مفیض کمالات است، تعالی و تقدّس، تشبّه نماید، که به محض جود بی‌غایت و کرم بی‌نهایت، سجال[۱] فیض و رحمت از سحاب قدرت و ارادت بی‌علّت بر اراضی قوابل اعیان فایض گردانیده و به نسایم[۲] تربیت ربّانی،[۳] گلهای کمالات اسمائی[۴] در چمن استعداد ایشان شکفانیده،[۵] بی‌توقّع منفعتی[۶] یا استجلاب غرض و غایتی، تعالی عن ذلک. پس مستکمل باید که در جمیع خیرات وجه قصد و هدف طلب او محض خیر باشد، تا به رتبه علیّه خلافت الهی رسد. و الله الموّفق لکلّ خیر و کمال و بیده تحقیق[۷] المطالب و الآمال.[۸]

مغرب[۹] در بعضی لواحق

حکیم محقّق و فیلسوف مدقّق، نصیر الملّه و الدّین، محمّد[۱۰] الطّوسی،[۱۱] که اکثر این لوامع از پرتو اشراق[۱۲] انوار[۱۳] فواید اوست، ختم کتاب اخلاق ناصری را به وصایای افلاطون نموده که شاگرد خود را ارسطاطالیس، به آن فرموده.[۱۴] الحقّ عموم نفع[۱۵] آن لطایف کلم در غایت حکم،[۱۶] بر وجهی است که سزد که آن را به مداد سواد بصر بر بیاض اوراق احداق رقم زنند. بلکه[۱۷] به اقلام افهام بر الواح ارواح ثبت کنند. و چون از میامن تطوّرات و لطایف حسن اتّفاقات که آن هم از مآثر دولت حضرت سلطانی،[۱۸] سلیمان مکانی،[۱۹] تواند بود، در این فرصت نسخه سرّ الاسرار، که ارسطاطالیس به جهت اسکندر[۲۰] ذوالقرنین که شاگرد او بوده، تصنیف نموده، به نظر قاصر رسیده و مشتمل بر بسی نصایح ارجمند بود.[۲۱] لایق چنان نمود که

---

۱. م: رشحات
۲. ح: نفحات
۳. ح: + نهایات
۴. آ: آسمانی. ب، ح، ن: انسانی
۵. آ: بشکفانیده. ح: رویانیده
۶. م: معرفتی
۷. ن: ازمّه
۸. آ: والمال
۹. ح: ـ مغرب
۱۰. ن: محمود
۱۱. ح: + قدّس سرّه
۱۲. آ: اشراف
۱۳. ب: ـ انوار
۱۴. م، ن: + و
۱۵. ن: ـ نفع
۱۶. ح: ـ در غایت حکم
۱۷. آ: ـ بل که
۱۸. م: سلطان
۱۹. م: مکان
۲۰. د: ـ اسکندر
۲۱. م: ـ بود

خلاصه آن نصایح که به سیاست ملک خصوصیّتی تمام[۱] دارد، در آخر این رساله الحاق رود. لاجرم مضمون این خاتمه را در دو سمت از برای ثبت هر دو ادراج نمود:

سمت اوّل[۲] در وصایای افلاطون

می‌گوید خدای[۳] را بشناس و حقّ او را نگاه‌دار و همیشه همّت خود را به تعلیم و تعلّم مقصور دار و اهل علم را[۴] به کثرت علم امتحان مکن، بلکه به اجتناب از شرور و فساد[۵] اختیار کن.[۶] و از حقّ[۷] تعالی چیزی مخواه که زوال را به منفعت آن راه باشد. بلکه از او باقیات صالحات طلب کن. همیشه[۸] بیدار باش که شرور[۹] را اسباب بسیار است. آنچه نباید کرد به آرزو[۱۰] مخواه و بدان که انتقام الهی از بنده نه بر طریق غضب است، بلکه به طریق تأدیب و تهذیب است. به تمنّای حیاتی بایسته قانع مباش[۱۱] تا موتی شایسته به آن منضم نباشد.[۱۲] و حیات را شایسته مشمر مگر آنکه وسیله اکتساب خیر[۱۳] باشد. به خواب و آسایش میل مکن الّا بعد از[۱۴] آنکه در سه چیزی محاسبه نفس[۱۵] کرده باشی. یکی آنکه تأمّل کنی که در آن روز هیچ خطا از تو واقع شده یا نه. دوم آنکه اندیشه کنی تا در آن روز هیچ خیر اکتساب نموده‌ای[۱۶] یا نه. سوم آنکه هیچ عمل به تقصیر فوت کرده‌ای یا نه. یاد کن که پیش از حیات چه بودی و بعد از آن[۱۷] چه خواهی شد. هیچ کس را ایذا مکن، که کارهای عالم در معرض تغییر و زوال است.

بدبخت آن کس بود که از تذکّر عاقبت غافل بود و از گناه باز نایستد. سرمایه خود را از چیزی که از ذات تو خارج باشد مساز. در ایصال خیر به مستحقّان موقوف

---

۱. د، م، ن: تامّ
۲. ح: ـ سمت اوّل
۳. ح، ن: + خود
۴. ن: ـ را
۵. ح: مفاسد
۶. م: بشناس
۷. م: خدای
۸. ن: ـ همیشه
۹. ح: سرّ قدر
۱۰. ن: از او
۱۱. آ: باش
۱۲. آ: باشد
۱۳. همه نسخ، هـ: برّ
۱۴. د: ـ بعد از
۱۵. ن: + خود
۱۶. آ، د، ن: کرده
۱۷. م: ممات

سؤال ایشان مباش. حکیم مشمر کسی را که به لذّتی از لذّات[۱] دنیوی[۲] شاد شود یا از[۳] مصیبتی جزع کند. همیشه یاد مرگ کن و به[۴] مردگان عبرت گیر. خساست مردم از بسیاری سخن بی‌فایده او[۵] بود و از[۶] اخبار به چیزی که از او نپرسیده باشند، بشناس. و بدان که کسی که شرّ بر کسی خواهد، نفس او قبول شرّ[۷] کرده باشد. بارها اندیشه کن، آنگاه بگو آنگاه به عمل آور.[۸] دوست همه کس باش. زود به خشم مرو تا[۹] غضب عادت تو نگردد.[۱۰] حاجت محتاج[۱۱] به فردا مفکن .ع:[۱۲] چه دانی که فردا چه حادث شود. گرفتاران[۱۳] را معاونت کن مگر آنکه به خوی[۱۴] بد گرفتار باشد.[۱۵] تا سخن هر دو خصم فهم نکنی، حکم میان ایشان مکن. به قول تنها حکیم مباش، بلکه به قول و عمل هر دو باش، که حکمت قولی در این جهان بماند و حکمت عملی بدان جهان[۱۶] رسد و آنجا بماند.[۱۷] اگر در نیکی رنجی بری، رنج نماند و نیکی بماند. و اگر از بدی لذّتی یابی، لذّت نماند و بدی بماند. از آن روز یاد کن که تو را آواز دهند و از آلت استماع و نطق محروم باشی، نشنوی و نگویی و نتوانی یاد کرد.[۱۸] یقین دان که متوجّه به جایی شده‌ای که آنجا نه دوست شناسی نه دشمن. پس اینجا کسی را به نقصان موسوم[۱۹] مدار و جایی خواهی شد که خداوندگار و بنده یکسان باشند. پس اینجا تکبّر مکن.[۲۰]

توشه مهیّا کن[۲۱] که[۲۲] چه دانی که رحیل کی خواهد شد.[۲۳] بدان که از عطایای[۲۴] الهی هیچ چیز بهتر از حکمت نیست و حکیم کسی است که فکر و قول

---

۱. همه نسخ: ـ از لذّات
۲. ح: دنیاوی
۳. ن: به
۴. م: از
۵. م: ایشان
۶. آ: ـ و از
۷. ح: ـ و از اخبار ... قبول شرّ کرده باشد
۸. ن: بکن
۹. م: که
۱۰. م: گردد
۱۱. ح: محتاجان را
۱۲. همه نسخ: ـ ع
۱۳. م: ـ ان
۱۴. آ: + خود
۱۵. آ، ب، د، م: شود. ن: بود
۱۶. د: جا
۱۷. ح: نماند
۱۸. ح: یاد کردن
۱۹. ح، ن: منسوب
۲۰. ح، ن: + همیشه
۲۱. ح: دار
۲۲. ح: ـ که
۲۳. همه نسخ: بود
۲۴. ح: عطای

و عمل او متوافق باشند.[۱] نیکی را مکافات کن و[۲] بدی را درگذار. در هیچ کار از کارهای بزرگ[۳] آن[۴] عالم ملالت[۵] منمای و در هیچ وقت تهاون مکن و از خیرات تجاوز جایز مدار. هیچ سیّئه را در اکتساب حسنه وسیله مساز و ترک اولی به جهت سروری زایل مکن، که از سروری دایم اعراض کرده باشی. حکمت را دوست دار و سخن[۶] حکما بشنو. هوای دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده امتناع مکن. در هیچ کار پیش از وقت شروع مکن و چون به[۷] کاری مشغول شوی، از روی فهم و بصیرت اشتغال کن. به توانگری معجب مباش و از مصایب شکستگی و خواری به خود راه مده. با دوست معامله چنان مکن[۸] که به حاکم محتاج شوی.[۹] با دشمن معامله چنان کن که اگر به حاکم عرض رود، ظفر تو را باشد. با هیچکس سفاهت مکن و با همه کس تواضع کن و هیچ متواضع را حقیر مشمر. در آنچه خود را معذور داری، برادر خود را ملامت مکن. به بطالت شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو.[۱۰] با هیچ کس جدال مکن. همیشه ملازم سیرت عدل و مواظب[۱۱] خیرات باش.

سمت[۱۲] دوم در وصایای ارسطاطالیس

مترجم کتاب سرّ الاسرار که به امر مأمون خلیفه کتاب مذکور را[۱۳] از لغت یونانی به عربی نقل کرده، در صدر ترجمه[۱۴] می‌گوید که چون ارسطاطالیس[۱۵] که وزیر اسکندر و استاد او بود، به واسطه پیری و ضعف از ملازمت او تخلّف نمود و اسکندر بر بلاد عجم استیلا یافت، و در میان ایشان ارباب عقل[۱۶] و کیاست و اصحاب نجدت و شجاعت بسیار بودند و در ابقای ایشان خوف و[۱۷] خلل ملک بود

---

۱. م: موافق باشد
۲. ن: از
۳. ب، م: ـ بزرگ
۴. آ: این
۵. م: تقصیر
۶. آ: + از
۷. ن: در
۸. آ، د، م: کن
۹. آ، د، م، ن: نشوی
۱۰. ح: ـ نیک پشیمان مشو
۱۱. د: مواظبت
۱۲. ح: لمعه
۱۳. ح: ـ خلیفه ... مذکور را
۱۴. ن: + چنین
۱۵. ن: ارسطو
۱۶. م: عقول
۱۷. د: ـ و

و استیصال ایشان از قانون[۱] عدالت و مروّت[۲] دور می‌نمود،[۳] در امر ایشان متحیّر شد و کتابتی[۴] به ارسطاطالیس[۵] نوشت مشحون به فنون[۶] تلطّف و تعطّف[۷] و در آن اثنا این معنی[۸] درج[۹] کرد که به واسطه بعد از دولت مجاورت، بسی حیرت در امور به‌خاطر راه می‌یابد. از جمله در این صورت. و[۱۰] در ظلمات مضایق، بی‌نور تدبیر خاطر مشرق[۱۱] حکیم[۱۲] برون شدن متعذّر[۱۳] است. به هر وجه که میسّر باشد،[۱۴] سعی در نظم[۱۵] اسباب ملاقات فرمایند.

ارسطاطالیس[۱۶] در جواب نوشت که همانا رای فرزند جلیل و سلطان نبیل را معلوم باشد که تخلّف از خدمت، نه بنابر عدم رغبت به صحبت است، بلکه بنابر پیری و ضعف بنیه و فتور قوا[۱۷]ست. و چون مصاحبت میسّر نیست، در این رساله[۱۸] دستوری بیان کنم که در جزویّات به آن رجوع کنی و به آن از صحبت من مستغنی شوی. امّا امرای[۱۹] عجم و فضلای ایشان، بدان که اگر[۲۰] توانی که ایشان را هلاک کنی، تغییر آب و هوای ایشان نمی‌توان[۲۱] کرد. و هر آینه شبیه[۲۲] به ایشان[۲۳] پیدا شود. پس جهد کن که ایشان را به احسان بنده خود سازی تا همه[۲۴] مخلص شوند و از همه بندگان تو مطیع‌تر باشند. بعد از آن می‌گوید؛ پادشاهان چهار صنف‌اند: یکی آنکه با خود و رعیّت هر دو سخی باشد. دوم آنکه با خود سخی باشد و با رعیّت لئیم. سوم آنکه با رعیّت سخی باشد[۲۵] و با خود لئیم. چهارم آنکه با خود و رعیّت هر دو لئیم

---

۱. آ، ب، م، ن: قاعده. هـ: قشوق
۲. آ، ب، م، ن: ـ و مروّت
۳. آ، ب، د، م، ن: ـ می‌نمود
۴. آ: کتابی
۵. ن: ارسطو
۶. همه نسخ و هـ: + تشوّق و
۷. همه نسخ: ـ و تعطّف
۸. ب، ن، م: ـ این معنی
۹. همه نسخ و هـ: عرض
۱۰. اس: ـ و
۱۱. ح: ـ خاطر مشرق
۱۲. ح: صاحب حکم
۱۳. آ، ب، ح، ن: متحیّر
۱۴. ن: شود
۱۵. ن: ـ درنظم
۱۶. ن: ارسطو
۱۷. آ، د، ح، م، ن: قوّت
۱۸. ح: ـ در این رساله
۱۹. م، ن: امر
۲۰. آ، ب، م: + تو
۲۱. آ، ب، د، م: نمی‌توانی
۲۲. ح: امثال
۲۳. د: آن
۲۴. ح: ـ همه
۲۵. د: ـ دوم آن که ... سخیّ باشد

باشد. و قسم اوّل به اتّفاق محمود است و قسم دوم و چهارم به اتّفاق مذموم، و در قسم سوم خلاف است.

حکمای هند برآنند که محمود است و حکمای فرس برآنند که محمود نیست، بلکه مذموم است.[۱] و سخاوت آن است که به[۲] قدر حاجت به اهل استحقاق برسانی[۳] و هر که از این مرتبه تجاوز نماید، و به حدّ افراط گراید، از سخا به اسراف[۴] انحراف یافته باشد. و هر پادشاهی که به زیادت از آنچه[۵] مکنت او باشد[۶] بخشندگی نماید، البتّه سبب فساد[۷] ملک او شود. ای اسکندر با تو بارها گفته‌ام که اصل، در سخا و کرم[۸] و بقای ملک[۹] آن است که طمع در مال مردم نکنی و از جمله سخا و کرم[۱۰] آنکه ستم جایز نداری و از عیب پوشیده مردم تفتیش نکنی و از انعامی که با کسی دهی[۱۱] یاد نکنی. و تمامی فضل و احسان به آن است که نیکان را گرامی داری و با مردم گشاده‌رو باشی و جواب به حسب[۱۲] مردم بگویی و از خطای جاهلان درگذری. ای اسکندر عقل مدار تدبیرات و آیینه کمالات و نقایص است و اصل همه فضایل و اوّل آلت عقل، محبّت نام نیک است. چه از[۱۳] سلطنت و ریاست، لذّتها[۱۴] مقصود نیست. بلکه مقصود از آن نام نیک است. چه[۱۵] هر پادشاهی که دین را تابع خود دارد و استخفاف[۱۶] ناموس الاهی کند، ناموس الاهی او را بکشد.[۱۷]

ای اسکندر باید که پادشاه بلند همّت و صاحب رأی و فصیح و شیرین‌زبان و بلندآواز باشد. و سخن کم گوید و با اراذل ننشیند و چون بیرون آید، زینت لایق منصب سلطنت به کار[۱۸] دارد، چنانچه از دیگران ممتاز باشد. و رعایت بازرگانان، که از بلاد بعیده به مملکت او آیند، واجب داند تا موجب انتشار صیت[۱۹] جمیل و

---

۱. آ، ب، د، ح، ن: ـ بل که مذموم است
۲. ح، د: ـ به
۳. ح: رسانند
۴. اساس، ح: افراط
۵. ن: ـ ازآن چه
۶. ن: است
۷. آ: + و
۸. ح: ـ و کرم
۹. د: ـ و بقای ملک
۱۰. ن: ـ و بقای ملک ... سخا و کرم
۱۱. آ، ب، ح. ن: کنی
۱۲. ب، د، ح، م، ن، هـ: تحیّت
۱۳. آ، ب، د، ن، م: ـ از. ح: در
۱۴. ب: ـ لذّتها
۱۵. ب، ح، م، ن: ـ چه
۱۶. آ، ب، د، م، ن: به
۱۷. ح: ناموس او را بکشند
۱۸. ن: نگاه
۱۹. ح: + ذکر

میل قلوب و کثرت تردّد تجّار شود و به آن سبب مملکت معمور گردد[۱] و به اندک مسامحت که به[۲] ایشان کند، نفع بسیار یابد. و[۳] خنده بسیار نکند، چه کثرت خنده، هیبت و وقار را[۴] از دلها ببرد و ممدّ پیری و ضعف حرارت[۵] غریزی شود.

ای اسکندر در شهوت حریص مباش که آن از خواصّ خنازیر است. چه فخر باشد در چیزی که حیوانات خسیسه در آن بر تو راجح باشند. و افراط درآن مؤدّی به ضعف بدن و نقصان عمر است و سبب کسب اخلاق زنان.[۶] از احوال[۷] مسکینان و ضعیفان[۸] غافل مباش و تفقّد احوال ایشان واجب دان که موجب رضای خالق و جذب[۹] قلوب خلایق است. حبوب و غلّات[۱۰] ذخیره کن تا در خشک‌سال به وصله نشیند. چنان کن که اهل صلاح از تو ایمن باشند و اهل فساد[۱۱] خایف.

ای اسکندر تو را بارها وصیّت کرده‌ام، باز[۱۲] تأکید می‌کنم که در خون ریختن دلیر مباش، که اهلاک[۱۳] حیوانات مخصوص به حقّ است و حقیقت حال جز علّام‌الغیوب را معلوم نیست.[۱۴] و شاید که به سبب تهمتی که شخصی از آن بری باشد،[۱۵] یا او را در اقدام بدان جریمه عذری باشد، قتل او[۱۶] روا داری و چه جریمه اصعب از این باشد؟ و از هرمس اکبر یعنی ادریس[۱۷] علیه‌السّلام به من رسیده که چون مخلوق قتل دیگری کند،[۱۸] ملایک آسمان در حضرت باری زاری کنند که فلان بنده تو[۱۹] در قتل بنده دیگر به تو تشبّه کرد.[۲۰] اگر آن قتل به قصاص باشد، حضرت حقّ فرماید که او را به حکم من به حقّ قصاص کشته و اگر به ظلم باشد، فرماید[۲۱]

---

۱. ح: شود
۲. آ، ح، ن: با
۳. ح: + اینکه
۴. آ، ن: ـ را
۵. ح: ـ حرارت
۶. ح: ذمیمه
۷. آ، ب، ح، م، ن: حال
۸. د، م: ضعفا
۹. د، م: جلب
۱۰. ن: + را
۱۱. ن: + از تو
۱۲. آ، ب، ح، د، ن: و دیگر
۱۳. آ: اهلاک
۱۴. ن: نداند
۱۵. ح: برپا می‌باشد
۱۶. ب، م: + را
۱۷. ح، ن: + بنی. آ: + پیغمبر
۱۸. همه نسخ: نماید
۱۹. م: ـ تو
۲۰. ن: نمود
۲۱. م: ـ او را به حکم ... فرماید

به عزّت و جلال من که خون کشنده[۱] را مباح کردم.[۲] پس ملایکه در هر[۳] تسبیح و استغفار دعای بد بر[۴] او کنند تا زمانی که به قصاص رسد و این بهترین حال او باشد. و اگر خود بمیرد، نشانه غضب خدای تعالی[۵] باشد. چه به عذاب مدید و عقاب شدید واصل شود. نکث عهد مکن و سوگند اصلاً یاد مکن و چون[۶] یاد کردی، به‌هیچ‌وجه از آن برمگرد که مملکت بسی از سلاطین یونان به شآمت سوگند دروغ و نقض[۷] عهد به فساد انجامید. بر چیزی که از تو فوت شود، تأسّف منمای[۸] که شیمه صبیان و ناقصان است.

اهل مملکت خود را به کسب فنون علوم[۹] امر کن و کسی را که در علم فایق شده،[۱۰] به مزید عنایت[۱۱] و تربیت، مخصوص[۱۲] دار که این خصلت سبب[۱۳] زیادتی محبّت تو در دلها شود و موجب رونق ملک و بقای ذکر جمیل. و پادشاهی یونانیان به میامن همین دو[۱۴] خصلت دوام داشت. چه ایشان رعایا را به تحصیل[۱۵] علوم امر[۱۶] می‌فرمودند، به مرتبه‌ای که دختران در خانه پدران فرایض و آداب نوامیس و جمله[۱۷] اصول[۱۸] طبّ و نجوم می‌دانستند. از دست کسی که معتمد[۱۹] تو نباشد، چیزی مخور و از محافظت خود غافل مباش. و آن قصّه را فراموش مکن که پادشاه هند تحف از برای[۲۰] تو فرستاد و از جمله آن کنیزکی بود که او را از طفولیّت به زهر[۲۱] پرورده بودند تا طبیعت او قریب[۲۲] به افاعی شده بود و غرض ایشان از آن، قصد[۲۳] تو بود و من این حال را به فراست دریافتم و تو را تنبیه کردم.

---

۱. آ: کننده
۲. آ، ب، ح، د، م: گردانیدم
۳. آ: ـ هر
۴. ح: در شأن
۵. ح: نشانه کمال الهی
۶. آ، ب، د، ح: اگر
۷. همه نسخ: نکث
۸. م: مخور
۹. م: علم
۱۰. ب، د، ح، م، ن: + باشد
۱۱. ح: عنایات
۱۲. ح: نگاه
۱۳. د: ـ سبب
۱۴. همه نسخ: ـ دو
۱۵. م: تعلیم
۱۶. ب: ـ امر. م: ترغیب
۱۷. د، ن: جمل
۱۸. آ، ح، م: + علم
۱۹. ح: معتقد
۲۰. م: تحفه به جهت
۲۱. ح: ـ به زهر
۲۲. ح: ـ او قریب
۲۳. ح: هلاک

ای اسکندر به یک دلیل حکم مکن و چون دلایل متعارض شوند، میل به طرف اقوا کن. ای اسکندر عدل صفتی از صفات الهی است و به عدل آسمان و زمین قایم شده، و به عدل[۱] پیغمبران مبعوث شده‌اند و عدل صورت عقل است و به عدل مالک قلوب و رقاب توان شد. و اهل هند گفته‌اند عدل سلطان بهتر از خصب زمان است و سلطان عادل انفع است از مطر وابل. و در بعضی احجار به سریانی نوشته بود که ملک و عدل دو برادرند که هیچ کدام را از آن دیگر استغنا نیست. بعد از آن می‌گوید که کیفیّت ارتباط اسباب نظام عالم به همدیگر، در صورت دایره شریفه وضع می‌کنم تا صورت توالی و تشابک ایشان محسوس و مشاهده گردد و زبده این کتاب و خلاصه مطالب آن،[۲] این دایره است. و اگر به[۳] غیر آن به تو نفرستادمی[۴] کافی می‌بود و صورت[۵] دایره[۶] این است:

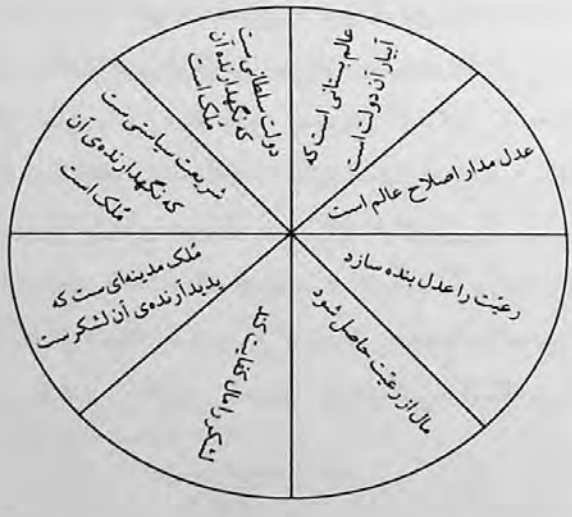

راقم این نقش براعت شعار و ناظم این عقد نفاست[۷] آثار، فقیر جانی، محمّد بن اسعد[۸] دوّانی به میامن دولت خاقانی و مآثر تربیت سلطانی، خود را

---

۱. ح: ـ به عدل
۲. آ: ـ آن
۳. ن: نه
۴. ب، د، ح، م: نفرستادمی
۵. ب: + این
۶. آ: ـ دایره
۷. ح: فراست
۸. م: سعد

ذرّه‌وار[1] در معرض استفاضه شوارق لمعات انوار خاطر حکمای نامدار اولی الایدی و الابصار در آورده، لوامع الاشراق فی مکارم‌الاخلاق که سالکان مسالک استکمال به رهنمایی آن شمع هدایت پرتو، از ظلمات نقایص طبیعت، راه به انوار[2] عالم قدس و نزاهت توانند برد، از فیض خاطر خورشید مآثر[3] ایشان اقتباس نمود، و در وقتی که غزال غزاله همخوابه جدی بود،[4] اعنی سلطان اقلیم چهارم فلک در الکای منقلب شتوی به رسم قشلاق نزول فرمود، و عاملان قوای نامیه را از تصرّف در مداخل طبیعت عزل نمود. ابر چون دیده اعدای دولت خاقانی، اشک باریدن گرفت. بلکه چون کف دریا نوال سلطانی، فیض انعام عام به هر دیار و اقطار رسانیده.[5] گویی زمانه[6] هر زر که در خـزانه خزان جمع آورده[7] بود، در قدم سلطان ریخت.[8] اکنون لآلی اقطار امطار بر طبق نثار می‌نهد.[9] یا عساکر منصوره را از مداخل جزیره عمان، درر[10] به رسم ادرار می‌دهد. هوا را از خاک غباری در دل بود، امّا از آمد و شد[11] ابر فرو نشست. آب آشفتگی و هرزه‌گردی پیش گرفته بود، باد او را به زنجیر بست.[12] بس که آفتاب از قوس تیر باران کرده، اطفال نبات را هنوز زهره نیست که سر از کنج خانه به در آرند. کره زمهریر[13] را که[14] از اختلاف هوا، دماغ فسرده بود،[15] آب[16] از خیشومش گشاده. مدّتی است که زمین را تب سرما[17] بود، اکنون در عرق افتاده. شاخه‌های عریان چون[18] ساقیان بی‌برگ و نوا منتظر خلعت نوروزی مانده. چنار را چون مقامران تهی‌دست عریان،[19] ورق[20] ذهب اوراق، از دست رفته. نرگس را از انتظار نسرین و یاس از صحبت یاسمین، مژگان سفید گردیده. چمن را از چندین اطفال ریاحین، جز نرگس، قرّةالعینی نمانده. لاجرم

---

۱. م: ـ ذرّه‌وار
۲. ح، ن: ـ انوار
۳. ح: حقایق
۴. آ: ـ بود
۵. هـ: رسانیدن. ن: رسانیدن گرفت
۶. آ، ب، د، ن، م: + چون بهار
۷. م: کرده
۸. د: بریخت
۹. آ: می‌دهد
۱۰. آ: در زیر
۱۱. ب، د، ن، م: به آمد شد
۱۲. د: ببست
۱۳. د: ـ که
۱۴. آ: زمین
۱۵. آ، ب، ح، د، ن: + لاجرم
۱۶. م: ـ آب
۱۷. م: لرزه
۱۸. د: + یا. آ: + پای
۱۹. همه نسخ: ـ عریان
۲۰. آ، ب: + و

جهان[۱] را به چشم او دیده. باغ را از پا استادگان به راستی ثابت قدمی چون سرو دست نداده. از این‌رو خلعت دیبا مخصوص[۲] به[۳] او داشته.[۴]

از آن تاریخ که مدبّر آفتاب از بلاد[۵] شمال، میل به جانب جنوب نموده، هوا بنیاد حرکتهای خنک کرده و خاک تردامنی آغاز نهاده. شدّت سرما به مرتبه‌ای که افاعی را نفس در دهن فسرده. غلبه برف به درجه‌ای[۶] که نردبانی[۷] تا کره اثیر[۸] بسته. شیردلان از نهیب[۹] لشکر سرما، در شکم روباه و سمور خزیده. دلاوران[۱۰] از صولت قلب شتا به قلب شتا پناه جسته. آسمان از تغییر هوا، سنجاب سحاب در برگرفته. زیرکان در حفظ اعتدال مزاج، التزام قانون کانون لازم دانسته. نی نی چه گویم[۱۱] که با پاس عدالت سلطانی، طبیعت را چه مجال که از اعتدال تجاوز نماید و از انحراف دم زند یا در بساط افراط و تفریط قدم نهد؟ بلکه به حکم عدل که در طبع زمان[۱۲] راسخ شده، هوا هر جرّ و جذبی[۱۳] که به مرور ایّام از زمین کسب[۱۴] کرده بود، اکنون ادا می‌کند و ابر هر بخاری که از بحار غصب نموده،[۱۵] در عوض[۱۶] دردانه‌ها باز می‌دهد. معمار ازلی به جهت تأسیس عمارت عالم، آب در گل می‌ریزد. آبای علوی پیرانه سر، نشاط جوانی از سر گرفته. به جهت طلب نسل نبات، قطرات نطف[۱۷] در ارحام امّهات سفلی ایداع می‌کنند. موادّ آمان در بدن جهان از نوایر ظلم و عدوان محترق[۱۸] شده بود، طبیب رحمت الهی به کافور، تسکین حرارت مزاجش می‌کند. مزاج زمان از یبوست حوادث[۱۹] دوران منحرف شده، مدبّر طبیعت به شربتهای متوالی علاجش می‌نماید. نهال آمال اهل فارس را[۲۰] که از اثر[۲۱] خشک‌سال فتنه خوشیده بود،

---

۱. ن: عالم
۲. ح: ـ مخصوص
۳. ب، ن: ـ به
۴. ح: بدو بخشیده
۵. ن: جانب
۶. ن: + رسیده
۷. ن: با
۸. آ: ابر
۹. آ: سبب
۱۰. د: + را
۱۱. د، م: می گویم
۱۲. ن: زمانه
۱۳. اس، ب: جذلی
۱۴. ب، ح، د، ن: ـ کسب
۱۵. ح، ن: کرده
۱۶. ن: ـ در عوض
۱۷. آ: لطف
۱۸. آ: محترف
۱۹. ح: حوادث یبوست
۲۰. ن: ـ را
۲۱. ن: ـ اثر

از فیض امطار رأفت سلطان مبرّات آثار، آبی به جوی باز[۱] آمد و غنچه دلهای همگان که از دمهای سرد اهل طغیان تو به تو گره[۲] بسته بود، به نسیم معدلت آن حضرت شکفتن گرفت. و از نظایر و اشکال این سیاق تواند بود که بعد از آنکه سلسال رویّت از اثر برودت حوادث[۳] منجمد شده بود،[۴] گلبن طبیعت به سموم هموم خوشیده، به مقتضای **فانظر[۵] الی آثار رحمه‌الله کیف یحیی الارض بعد موتها،**[۶] در چمن فکرت، از اغصان فطنت،[۷] نور این حقایق از کمّ کون[۸] منفتق[۹] شده. و با آنکه ظلمات کدورت علایق روزگار، آفاق دل[۱۰] و جان فرو گرفته، نور این دقایق از غیاست[۱۱] خفا منفلق گشت. و هم از پرتو آن، این رای[۱۲] روشن از مشرق[۱۳] خاطر سر بر زد، که همچنان که مطلع رساله به انوار القاب همایون حضرت صاحب زمانی و لمعات اوصاف میمون[۱۴] سلطان[۱۵] سلیمان مکانی[۱۶] منوّر شده، مغرب آن نیز از[۱۷] پرتو نام سعادت فرجام ایشان مستنیر[۱۸] گردد. تا همچنان که مشرق و مغرب عالم از انوار سلطنت ایشان روشن است، مطلع و[۱۹] مغرب این رساله نیز به میامن الـ اب نباهت انتساب ایشان[۲۰] مزیّن گردد.[۲۱] اعنی نیّرین فلک جهان داری و سعدین سپهر کامگاری، که یکی خورشیدوار به تیغ شعاع کردار، مشرق و مغرب عالم را فرو گرفته، و یکی ماه صفت به فروغ نصفت، ظلمت ظلم[۲۲] و عدوان از ملک سلیمان محو کرده. اگر در ممالک افلاک از پرتو سیاست خورشید و ماه، غزاله در کنار اسد جای گرفته و ثور با شیر در یک مرتع مجتمع شده، و تنّین و توأمان در یک بستر[۲۳] آرمیده، در عرصه

---

۱. آ: به بار
۲. آ: کمر
۳. ح، م، ن: +ایّام
۴. ن: ـ بود
۵. ب، د: انظروا
۶. ن: ـ بعد موتها
۷. ن: فطرت
۸. آ، ح: مکون. ب، د، م: کمون
۹. م: منفلق
۱۰. اس: ـ دل
۱۱. م: غیایت.ح، د: غیاهب
۱۲. ن: ـ رای
۱۳. ب: ـ از مشرق
۱۴. ن: ـ صاحب زمانی ... میمون
۱۵. د،ح،م: حضرت سلطان
۱۶. ح: ـ سلیمان مکانی
۱۷. ب، ح، ن، م: به
۱۸. ح: منوّر
۱۹. آ: ـ و
۲۰. ن: او
۲۱. ح: باشد
۲۲. ن: ظلم
۲۳. ح: ـ در یک مرتع... در یک بستر

خاک از اثر عدالت این دو پادشاه گیتی‌پناه، از طبیعت اضداد، مطلقاً مخالفت رفته. گرگ میش را شبانی کرده و غراب چوزه[۱] را دیده‌بانی نموده.[۲] در ایّام رأفت ایشان گریبان دریده‌ای جز صبح به مشعل نتوان دید و به خون آغشته‌ای غیر از شفق به چراغ نتوان طلبید. دو چشم روشن سلطنت‌اند که روشنی دیده ایّام از دیدار ایشان است، و دو دست زورمند خلافت‌اند که قوّت اسلام از زور بازوی اقتدار ایشان.[۳] هر که سر از طوق عبودیّت این دو خلیفه خدای بیرون برد، ابلیس‌وار طوق لعنت[۴] در گردن خود دید،[۵] و آن که پای از جادّه اطاعت ایشان بیرون نهاد، پای‌بند شقاوت ابدی گردید. کهربا چون گاهی به غضب، تعرّض به[۶] برگ کاهی می‌کند، از بیم سیاست ایشان، چهره کاهی کرده، و مغناطیس از آن[۷] که به واسطه جذب سوزن به تیغ کشیدن متّهم[۸] گشته،[۹] از نهیب سطوت ایشان خون در بدن سوخته سیاه برآمده. معمار عدالت ایشان بنیاد بی‌داد برانداخته و بنای رفاهیّت و استقامت را اساسی از نو ساخته.[۱۰] لاجرم مدی‌الایّام واللیّالی امداد فتح متوالی است و از اطراف عالم و اکناف برّ و یمّ[۱۱] اقبال به آرزو[۱۲] روی بر آستان بندگی و انقیاد می‌نهد.[۱۳]

الله تعالی، تا سالکان مسالک برّ و بحر به رهنمایی خورشید و ماه از ورطات[۱۴] مهالک بیرون می‌آیند؛[۱۵] برّ و بحر[۱۶] جهان را به انوار مهد[۱۷] عدالت[۱۸] این دو جمشید خورشید انتباه و این دو خورشید عالم پناه، که یکی نقطه دایره خلافت و یکی واسطه قلّاده سلطنت و رأفت است،[۱۹] منوّر داراد. و[۲۰] جهانی را از میامن آثار قران سعدین فلک جهان‌داری و انظار نیّرین سپهر کامگاری به قصارای[۲۱] مطالب

---

۱. ن: جوزه‌ها
۲. ح: می‌کند
۳. م: + است
۴. آ: ـ لعنت
۵. ن: اندازد
۶. آ، ب، د، ن: ـ به
۷. ن: ـ از آن
۸. ن: منسوب
۹. آ، ب، د، ن: شده
۱۰. ح: ـ و دو دست زورمند خلافت ... اساسی از نو ساخته
۱۱. اس، ب، ح: براریم
۱۲. آ، ب، د، م: اقبال وار
۱۳. ح: ـ بر و یمّ ... می‌نهد
۱۴. م: درکات
۱۵. آ، د، ح، م، هـ: بیرون شدن می‌نمایند
۱۶. ن: ـ به رهنمایی خورشید ... برّ و بحر
۱۷. ب، د، ح، ن: ـ مهد
۱۸. آ، د: معدلت
۱۹. ح: ـ که یکی نقطه... رأفت است
۲۰. ب، د، م، ن: جهانیان
۲۱. اساس: فضای

برساناد.[۱] اللّهم کما مکنّا عبادک فی ظلال الرّافه[۲] فمکّنهما علی سریر الخلافه و کما افاضا[۳] علی بنی نوع الانسان[۴] سجال[۵] العدل و الاحسان فأیّدهما بمزید[۶] التّأیید و الامتنان[۷] بحقّ عین الاعیان محمّد و آله و صحبه[۸] من ذوی الاعیان.[۹]

---

۱. ح: ـ و جهانی را ... برساناد
۲. ح: + و العداله
۳. آ: افاضنا
۴. آ: احسان
۵. اس: حال. م: سحاب
۶. آ: بمویّد
۷. ح: ـ و کما افاضا ... و الامتنان
۸. ب، د، م، هـ: اخوانه. آ: اولاده
۹. آ، ب، م، هـ: العیان

پیوست

حواشی و تعلیقات

ص ۴۷ س ۷ـ و علّم آدم... ۳۱ / بقره

~ س ۱۰ ـ قال یا آدم انبأهم... ۳۳/ بقره

ص ۴۸ س ۶ ـ حمد... بالفتح، در بعضی شروح اخلاق ناصری از لغت آورده‌اند که اشتیاق حمد از حمده است و آن آوازی است که از زبانه آتش بیرون آید و چون بعد از مشاهده انوار نعمای الهی، آتش محبّت در دل مظهر عبودیّت زبانه زدن گیرد، صورت آن بر زبان به صورت ثنا هویدا گردد، آن را حمد گویند از جهت تشبیه به حمده (حاشیه ص ۴ نسخه اساس)

~ س ۸ ـ جهان بین جهانیان... جهان‌بین را مؤلّف فرهنگ نفیسی به نقل از بهار عجم کنایه از چشم می‌داند و به بیتی از جلالای طباطبائی استشهاد کرده است:

هنر عیب بیند جهان‌بینشان　　چو آیینه غمزه‌ست آئینشان

و نیز حافظ در قطعه‌ای به مطلع:

دل منه بر دنیی و اسباب او　　زان که از وی کس وفاداری ندید

درباره میل کشیدن شاه شجاع چشمان فرزندش را امیر مبارزالدّین محمّد، گفته است:

آن که روشن بد جهان‌بینش بدو　　میل در چشم جهان‌بینش کشید

(نک تاریخ عصر حافظ دکتر غنی، ص۱۹۵ـ۱۹۶)

~ س ۱۰ ـ صاحب‌قرانی چون... صاحب‌قران لقب نجومی است که به برخی از پادشاهان و امیران و وزیران داده‌اند و این عنوان از زمان غزنویان فراتر نمی‌رود و تا اواخر قاجاریّه در ایران معمول بوده است. صاحب‌قران را منجّمان احکامی از محاسبه قران‌ها و تطبیق هر یک با زمان پادشاهی استخراج و عنوان می‌کرده‌اند. لقب پادشاهی بوده است که در قران دو سیّاره مانند زحل

و مشتری یا زهره و مشتری به دنیا آمده باشد. در شعر فارسی نخستین صاحب‌قران، سیف‌الدّوله ابوالقاسم محمود بن‌مسعود غزنوی است که مسعود سلمان و ابوالفرج رونی او را پادشاهی صاحب‌قران نامیده‌اند. همچنین امیر معزّی، سلطان سنجر را و نظامی‌طغرل بن ارسلان سلجوقی را صاحب‌قران خوانده‌اند. پس از غزنویان و سلاجقه این عنوان به چنگیزخان و امیر تیمور و برخی از اتابکان و دیگر امیران داده شده است. سعدی نیز ابوبکر سعدبن زنگی و عطاملک جوینی را صاحب‌قران نامیده است و حافظ قوام‌الدّین حسن شیرازی، وزیر شاه شیخ ابواسحاق را با این عنوان یاد کرده است. (فرهنگ اصطلاحات نجومی، ص ۴۶۵ـ۴۶۷)

~س ۱۳ ـ زوال؛ در مقابل ترفّع و به معنای غروب کوکب است. (همان، ص۳۴۳)

~ س۱۴ ـ سمت‌الرّأس؛ نقطه مقابل سمت‌القدم است در روی کره سماوی. سمت، نقطه تقاطع دایره ارتفاع است با افق. دایره ارتفاع، قوسی است که از سمت‌الرّأس و سمت‌القدم می‌گذرد و دایره افق را در نقطه‌ای که سمت نامیده می‌شود قطع می‌کند. (همان، ص ۴۰۷)

~ س ۱۷ ـ جوهریی است کاردان که دشمن سودایی... جوهری، جوهر فروش و صاحب جوهر و این صفت در تیغ آشکار است. سودایی، سوداگر و کسی که خلط سودا بر او غالب باشد و کار به معنای جنگ هم می‌آید. پس در هر سه لفظ ایهام است. (حاشیه، ص ۵ نسخه اساس)

~ س ۱۹ ـ و انزلنا الحدید... ۲۵/حدید

~ س ۱۹ ـ فیه بأس شدید ۲۵/ حدید

ص ۴۹ س ۱۰ ـ نسر طایر؛ (= کرکس) صورت عقاب و یازدهمین ستاره درخشان آسمان است و فاصله‌اش از منظومه شمسی شانزده سال نوری می‌باشد و عوام آن را شاهین ترازو گفته‌اند. در خرافه‌های یونان آمده که نسر طایر میرویس پادشاه جزیره کرس بوده که زئوس او را به صورت عقابی به آسمان برده است. ستارگان نسر طایر جمعاً پانزده می‌باشد. نه ستاره در داخل صورت و شش ستاره در خارج صورت. از خاقانی: ببین هر شامگاهی نسر طایر به خوان همّتم مرغ مسمّن (همان، ص ۷۹۱) نیز نک التّفهیم (ص۱۰۳)

~ س ۱۱ ـ و العادیات ضبحا؛ ۳/عادیات

~ س ۱۲ ـ فأثرن به نقعاً؛ ۴/عادیات

~ س ۱۳ ـ فالموریات قدحاً؛ ۵/ عادیات

~ س۱۴ ـ شاه در بزم رزم از جام غیرت آفتاب‌وار شیرگیر شود... اشاره به آن است که رزم را مثل بزم می‌فهمد و هراس ندارد. و مراد از غیرت، حمیّت اسلام و مقابله با اعدا و شیرگیری آفتاب به اعتبار آنکه برج اسد خانه آن است و شیرگیری شاه به اعتبار دلیری و شجاعت اوست. (به نقل از حاشیه ص۶ نسخه اساس)

~ س ۱۵ ـ شیرگیر، (= شیرگیران سپهر) آفتاب و دیگر سیّارات به هنگامی‌که از برج شیر

(= اسد) می‌گذرند و ظاهراً به هنگام گرفتن شیر یا رام کردن او، برای ایجاد جسارت بیشتر شراب می‌نوشیده‌اند. (فرهنگ اصطلاحات نجومی، ص ۴۶)

~ س ۲۰ ـ بیداد غیر از... ننماید.... ننماید، به نظر نیاید.

ص ۵۰ س ۱۴ ـ شهی که... این چهار بیت از مؤلّف است.

~ س ۱۶ ـ سنبله (= عذرا) صورت بزرگی است در منطقه البروج و روشن‌ترین ستاره آن سماک اعزل است از صور دوازده‌گانه و او را «عذرا» خوانند و کواکب او به رصد قدیم بیست و شش‌اند... کوکبی که نزدیک اوست و سنبله در او باشد «سماک اعزل» نام دارد. یونانیان نیز سنبله را به شکل عذرا یا زن دوشیزه‌ای تصویر کرده‌اند و در خرافات ایشان آمده که عذرا در عهدی زندگی می‌کرده که انسان هنوز به راه خطاکاری نیفتاده بوده است. همین که آن عصر طلایی پایان یافت و آدمی مرتکب گناه شد، سنبله به آسمان رفت و در میان ستارگان، بکر باقی ماند. قطب‌الدّین محمود شیرازی ستارگان عذرا را ۲۶ شمار کرده و این صورت را زنی «دامن فرو انداخته و دست چپ او آویخته و دست راست برداشته» و به آن «خوشه‌ای گرفته» وصف کرده و به این علّت او را به فارسی «خوشه» گفته‌اند. (فرهنگ اصطلاحات نجومی، ص ۴۰۹ـ۴۱۰)

~ س ۲۰ ـ السّلطان بن السّلطان... در سیاست‌نامه (ص۶۵) آمده است که «پیش از او (سلطان محمود) اسم سلطانی نبود و نخستین کسی که در اسلام خود را سلطان خواند محمود بود و بعد از او سنّت گشت.

ص ۵۱ س ۳ ـ آنکه نام سعادت فرجامش که لغت خاصّ خواصّ ورثه ختمی است... ای، نام سعادت انجامش به زبان عدد حروف ابجد بیان می‌کند که سلطان و قیّم همان است. ای، نامش هم عدد «سلطان» و «قیّم» است. چه عدد هر یکی از «حسن‌بیگ» و هر دو لفظ مذکور، صد و پنجاه باشد. لغت خاصّ، مرکّب توصیفی مضاف به ما بعد که مرکّب اضافی است. یا لغت مضاف به ما بعد، ورثه ختم‌المرسلین(ص)، ائمّه دین هستند و قوله لغت الخ، جمله معترضه و چون حساب جمل در علم جفر به کار آید و آن علم را به امام جعفر صادق رضی‌الله عنهِ نسبت کنند، چنین گفته... (از حواشی ص ۹ نسخه اساس)

~ س ۶ ـ آنجا که عیان است... قس: چه حاجت است عیان را به استماع بیان (سعدی چاپ مصفّا، ص ۶۳۵)

~ س ۱۱ ـ صبح ظهورش از مطلع بضع سنین... تولّد پادشاه یا ظهور سلطنت او در سال «بضع» واقع شده که در قرآن مجید به غلبه موعود است. قال‌الله تعالی: «وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین» (حاشیه ص ۱۰ نسخه اساس) و «المراد بلفظ البضع من بضع سنین من حیث العدد و هو اثنان و سبعون و ثمانمائه و هو مبدأ السّلطنه السّلطان حسن بیک» (حاشیه، ص۴ نسخه «م»)

~ س ۱۴ ـ طلع الصّبح... در لطایف‌الامثال(ص۱۴۲) و نفایس‌الفنون (ص ۲۲۲/۱) نزدیک

بدین تعبیر و مضمون: «قد بیّن الصّبح لذی عینین» و در نهج‌البلاغه (چاپ دکتر شهیدی، ص ۳۹۱) بدین صورت آمده است: «قد اضاء الصّبح لذی عینین»

~ س ۱۸ـ باش تا آفتاب... از انوری است و در دیوان او (چاپ مدرّس رضوی، ص ۶۰) این‌گونه است:

باش تا صبح دولتت بدمد　　کاین هنوز از نتایج سحرست

در قصیده دیگری (ص۶۳) مصراع دوّم این بیت چنین است: «کاین لطایف نتیجه سحرست»

ص ۵۲ س۲ ـ در ظلّ آفتاب تو... بیت سوم غزلی از حافظ است به مطلع:

ای آفتاب آینه‌دار جمال تو　　مشک سیاه مجمره‌گردان خال تو

بیت مزبور در دیوان حافظ به صورت زیر می‌باشد:

«در اوج ناز و نعمتی ای آفتاب حسن　　یا رب مباد تا به قیامت زوال تو»

~ س ۳ ـ بقیت بقاء الدّهر... صاحب حدائق‌السّحر (ص۳۳) این بیت را از ابواسحاق ابراهیم‌بن عثمان‌بن محمّد الغزّی دانسته که از مشاهیر شعرای عصر غزنوی و متوفّی به سال ۵۲۴ ق بوده است (نک تعلیقات حدائق السّحر، ص۴ و نیز مطوّل از سعدالدّین عمر تفتازانی چاپ بیروت، ص ۱۲۴)

~ س ۱۲ ـ شنشنه... در مجمع‌الامثال میدانی (ص ۴۵۷/۱) از قول ابن الکلبی این بیت از ابی اخزم طایی جدّ، یا جدّ جدّ ابی حاتم طایی دانسته شده است. نیز نک عقدالفرید (ص۶۵/۲) و تفسیر ابوالفتوح رازی (ص ۱۳۹/۱) با اندکی تفاوت.

~ س ۱۶ـ به دولت جوان و... مصراع دوم از مطلع مدیحه‌ای است از سعدی (چاپ مصفّا، ص ۱۶۲) در ستایش سعدبن ابی‌بکر بن سعد که مصراع اوّل آن چنین می‌باشد:

«جوانِ جوان‌بخت روشن‌ضمیر»

~ س ۲۰ ـ تسییر، در لغت به معنای راندن است و در اصطلاح احکام استخراج، بعد کوکب می‌باشد از درجه دلیل یا آن درجه که مدار حکم بر اوست. در بیشتر تسییرات مدّت هر درجه را یک سال شمارند و گاهی ده یا صد هزار سال و گاهی یک روز یا کمتر (همان، ص ۱۳۶)

ص ۵۳ س ۱ ـ تیرش سهم‌الموتی است... سهم‌الموت، صورت کوچکی در نیم‌کره شمالی، در کهکشان راه شیری است با بُعد ۱۹ ساعت و ۴۰ دقیقه و میل شمالی ۱۸ درجه به صورت تیری که بر منقار دجاجه و نسر طایر قرار گرفته است و طول آن ۳۱۵ زرع است. «سهم» در نام فارسی خود «تیر» و «تیر چرخ» و «تیر فلک» به جز در معنی «تیر» که نام عطارد است، در شعر فارسی دیده می‌شود. حافظ گوید:

خورده‌ام تیر فلک باده بده تا سرمست　　عقد در بند کمر ترکش جوزا فکنم

(فرهنگ اصطلاحات نجومی، ص ۴۱۶ ـ ۴۱۷)

~ س ۶ ـ سر بر سماک رامح... سماک رامح یا سماک نیزه در صورت اسد و بر پای چپ اوست و نیز بر فخذین صورت عوّاست. این ستاره را «حارس السّماء» و «حارس الشّمال» نیز خوانده‌اند. منزل سیزدهم ماه و ستاره درخشانی است. در این صورت که آن را سماک نیزه و سماک میمون نام داده‌اند. (همان، ص ۴۰۶) نیز نک التّفهیم (ص۱۰۱)

~ س ۶ـ تیر و کمانش منضم با هم، الف و نونی است... تیر صورت «الف»، و کمان صورت «نون» دارد و از انضمام هر دو در چلّه، صورت تشدید هم پیدا می‌شود و «انّ» مشدّد حاصل آید و برای تحقیق معنای خبر است و مراد از خلاف اصل، عدم تشدید است که «انّ» مشدّده را مخفّف کنند و آن به صورت «ان» گردد که به معنای نفی هم می‌آید (حاشیه، ص ۱۳ نسخه اساس)

~ س ۹ ـ دراری افلاک، دراری: الدرّی «کوکب درّی» ستاره بزرگ و روشن. جمع آن «دراری» کانّها کوکبٌ درّی یوقد من شجره مبارکه... (کریمه ۳۵ نور) خاقانی گوید:

کوکب درّی‌ست یا درّ دری کز هر دری دست و کلکش گاه توقیع از بنان افشانده‌اند

(فرهنگ اصطلاحات نجومی، ص ۲۸۱)

~ س ۱۷ ـ خسرو مالک رقاب... این ابیات از مؤلّف است.

ص ۵۴ س ۱ ـ مظهرش از غیب شد سلطان خلیل؛ سلطان خلیل فرزند امیرحسن بیگ، ممدوح مؤلّف است. دوانی در روزگار این دو سلطان، ایّام را به خوشی گذرانده است و هنگامی‌که سلطان خلیل حکمران فارس بود و در شیراز می‌زیست، این کتاب را به نام وی تألیف کرده است.

~ س ۶ ـ آسمان را سر شد و... معنای شعری آنکه صبح روی روشنش چون قرین زلف سیاه پیدا شد، آسمان آن را دیده، حیران گردید و در محنتش سر باخت و قالب تهی کرد. خاستن معنی پیدا شدن و خواست به واو، که در بعض نسخ یافته می‌شود، تصرّف ناسخان است و تحقیق معنای معمّایی، آنکه سر آسمان الف است و جان آن حرف وسط که میم باشد و فاعل «کاست» همان سر، چون الف سر آسمان، رفت، «سمان» ماند و هرگاه عدد الف که یک است، از عدد میم که چهل باشد، کم شد، سی و نه ماند و رمز آن به حساب جمل در ریاضی و نجوم «لط» است و چون این لفظ به جای میم در «سمان» آید، سلطان شود. هر که این معنی نفهمیده، سر و جان آسمان، همین جا هر دو انداخته، محصول «لط» بر مصرع اوّل بیت دوم داشته. و مراد از روی، و «خدّ» و بعضی گویند خورشید به اعتبار تشبیه. به هر تقدیر، از صبح برای آنکه به معنی اوّل نهار است، حرف اوّل، اعنی خای معجمه خواهند و زلف را تشبیه به شب و لام ملتوی به آن در نجوم علامت لیل. پس از زلف، بدین جهت لیل خواسته و «خا» قرین لیل، خلیل باشد. و بعضی اولیا این مطلب صرف از جمله «قرین زلف خاست» برآورده‌اند، یعنی حرف خاست، بعضی ضمیر شین رویش، به طرف صبح گردانیده و از «صبح» خورشید را اراده کرده، بیان نمود که صبح روی

خویش را که خای خورشید باشد الخ... در این صورت لاجرم «صبح» بی‌اضافت خوانده شود و معنای شعری تباه گردد و «خورشید از صبح خواستن» متعارف نیست و رموز آگاه فنّ معمّا داند که اگر صبح را خورشید نمی‌دانست و بر قول خود صبح روی خویش را اکتفا می‌کرد، ره به جایی نمی‌رسید (از حاشیه، ص ۱۴ نسخه اساس)

~ س ۷ ـ شد بدان‌سان... معنای شعری آنکه لطف بسیارش چنان مبذول حالم است که شب، مبتلای فراقم نمی‌دارد و از سر شام دیدار می‌نماید. یا مبالغه است در حصول عیش و سرور که شب ناکامی زمانی توقّف نمی‌تواند. در اوّلش ممدوح از روی خود، صبح دولت و کامیابی می‌نماید و شب و صبح کنایه از رنج و شادمانی در نظم و نثر شایع است و معنای معمّایی آن باشد که «رفت» در لفظ «سان» لطف او که پایان اعنی حرف آخر ندارد و چون «لط» در «سان» رود، بعد سین قبل الف خواهد رفت نه فیمابین الف و نون. زیرا که اوّل بودن آن مقام و حصول لفظ موضوع متعارف، در این صورت مرجح است و قوله بدان‌سان اشاره به آن لفظ «سان» است که به حسب ظاهر از رفتن سر و کاستن جان، آسمان باقی ماند. پس گویا صنعت استخدام است. غرض بدین ترکیب، سلطان حاصل شد و هرگاه صبح رو (حاشیه، ص ۱۵ نسخه اساس)، ای، «خای» خدا در اوّل شب، اعنی لیل نموده شود، خلیل گردد، چنان‌که گذشت.

~ س ۸ ـ مه ز زلفش شد... ای ماه از زلف او باز در تب و تاب افتاد، تا وقتی که یا برای آنکه مطلع رویش ببیند و تسکین یابد، پس «تا» انتهائیّه است، یا برای ترتّب فایده که به ظاهر تعلیلیّه نماید و تخصیص شب به نظر ماه بیان واقع است و در معنی معمّایی گفته‌اند که مراد از زلف، به اعتبار تشبیه جیم است و آن در نجوم علامت برج سرطان که از ثور سوم واقع شده. پس زلف عبارت از سرطان داشتند و ماه که در لفظ سرطان باشد حرف راست. س چه آن را رمز قمر مقرّر نموده‌اند. و قوله «شد دگر»، اشارت به تبدیل «را» با «لام» است. یعنی ماه سرطان ماهِ دگر شد و بدان تبدیل یافت و مراد از ماه دیگر «شهر» است که سی روز باشد و احتمال دارد که از زلف همان لام گرفته آید و از تاب، «تب»، به اعتبار ظرفیّت ماه برج سرطان که خانه اصلی اوست، و به اعتبار معنای دیگرش که نام سوداوی ورمی مشهور هم است، به لفظ تاب و تب تعبیر کرده. حاصل آنکه ماه در سرطان که «را» باشد، از زلف اعنی «لام» بدل شد و سلطان گردید. ولیکن هر دو توجیه خالی از تکلّف نیست و مطلع «رو» همان خای خداست که چون ملصق به شب اعنی «لیل» شد، خلیل گشت به دستور سابق(همان)

ص ۵۵ س ۲ ـ و خیر جلیس... به نقل از امثال و حکم محمّدبن ابی‌بکر رازی (ص ۷۰) مصراع دوم بیتی است از متنبّی که مصراع نخست آن چنین است: اعزّ مکانٍ فی الدّنا سرج سابحٍ

ص ۵۶ س ۱۴ـ و ما خلقنا السّموات و... ۳۸ / دخان

~ س ۱۵ـ افحسبتم انّما... ۱۱۵ / مؤمنون

~ س۱۸ـ صبغةالله... ۱۳۸ / بقره
~ س ۱۸ـ اعطی کلّ شئ... ۵۰ / طه
ص ۵۷ س ۴ ـ انّی جاعلٌ... ۳۰ / بقره
~ س ۵ ـ و هو الّذی جعلکم... ۳۹ / فاطر
~ س ۶ ـ انّا عرضنا الامانه... ۷۲ / احزاب
~ س ۱۱ـ حمل بر سرّ خلافت الهی باید نمود... از تقریر به درج لنبوّه به وضوح می‌انجامد که بعضی از جنّات هم درجه نبوّت یافته‌اند و صلحا و عدول در این فرقه گذشته، چنانچه به روایت ابوعیسی اصفهانی آورده که علیانیس نامی از بنی جنّ بر ایشان مبعوث گردید و شریعت جدید به او عطا شد و در دور دیگر هاموس نام از ایشان که به زیور فضل و دانش و صلاح و سداد آراسته بود، والی گشته، مدّه العمر به امر معروف و نهی منکر و اجرای احکام شرع قیام می‌نمود الخ. به قدر الحاجه و در بستان الجنّ گفته، ضحّاک را اعتقاد آن است که در نوع جنّ، پیغمبران هم پیدا شده‌اند، به دلیل کریمه یا معشرالجنّ و الانس الم یأتکم رسل منکم آلایه. یعنی کلمه «منکم» دلالت بر آن دارد که رسولان جنّ هم از جنّ باشند و نیز از ابن عبّاس رض مروی شده که جنّ پیغمبری را که اسم شریفش یوسف بود و پیش از آدم علیه‌السّلام در اینان مبعوث گردیده، کشتند و ابن حزم هم در این قول شریک ضحّاک است و می‌گوید که از حدیث صحیح ثابت است که سوای آن حضرت صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم حضرات انبیای دیگر به سوی قوم خاصّ خود مبعوث می‌شده‌اند. انتهی. ملخّصاً بنابراین روایات، خلافت الهی نیز که اعلا مراتب آن نبوّت است مختصّ به انسان نماند و جنّ در آن مساهم و مشارک گردید. چه بعضی ملّا اگر چه به نبوّت جنّات قائل شده‌اند، لیکن از فضل و دانش و صلاح و سدادشان انکار ندارند، پس حمل امانت، بر سر خلافت الهی نیز می‌توان نمود. کما لایخفی (حاشیه، ص ۲۰ نسخه اساس)
~ س ۱۵ ـ آسمان بار امانت... بیت سوم از غزل معروف حافظ است به مطلع:

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند　　گـل آدم بسرشتند و بـه پیمـانـه زدنـد

ص ۵۸ س ۳ـ از مرتبه جمادی به مرتبه نما... اشاره به سلسله مراتب وجود است که در تعبیر شاعرانه مولانا چنین می‌باشد:

از جمـادی مردم و نـامـی شدم　　وز نمـا مــردم زحیوان سـر زدم
مــردم از حیـوانـی و آدم شـدم　　پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
حملــه دیگــر بمیـرم از بشـر　　تا بــر آرم از ملایک بال و پر...

~ س ۱۷ـ لقد صار قلبی... این دو بیت از محی‌الدّین عربی است. (نک ترجمان‌الاشواق، ص۴۳)
~ س ۲۱ ـ گر آدمی‌صفتی... این بیت را شیرعلی‌خان لودی نیز در تذکره مرآت الخیال

(ص۲۶۳) آورده و مصراع اوّل آن این‌گونه است: «گر آدمی‌صفتی از ملک گرو بردی»

ص ۵۹ س ۳ـ و از حضرت مرتضوی که مدینه علم را... مقتبس از «انا مدینة العلم و علیٌّ بابها» (نک تعلیقات مدرّس رضوی بر حدیقة، ص ۳۷۰)

~ س ۱۲ـ آدمی‌زاده... نام سراینده آن دانسته نشد. در کشکول شیخ بهائی، چاپ بهمن رازانی (ص۶۵۹) با احتیاط به جامی نسبت داده شده است. نیز در شرح اسرار مثنوی حاج ملّا هادی سبزواری (ص۲۹۲) و در احادیث و قصص مثنوی (ص۳۷۳) بدون ذکر نام گوینده آمده است.

~ س ۱۵ـ صاحب اصطلاحات صوفیّه... نک اصطلاحات الصّوفیّه کمال‌الدّین عبدالرّزاق کاشانی، چاپ مجید هادی‌زاده (ص۱۰۸ـ ۱۰۹) زیر عنوان: الفرق بین الکمال و الشّرف و النّقص و الحسنه به تفضیل آمده است.

ص ۶۰ ـ س ۶ ـ حکمت را تفسیر به مجرّد علم به احوال موجودات کنند...

نک خواجه نصیر، اخلاق ناصری (ص۳۷) در تعریف حکمت و (ص۴۰) در تعریف حکمت عملی. نیز شرح غررالحکم حاج ملّاهادی سبزواری (ص۳۸) و دیگر کتابهای فلسفی.

~ س ۱۱ـ و من یؤت الحکمه ۲۶۹ / بقره

~ س ۱۲ـ انّک انت... ۳۲/ بقره

~ س ۲۰ ـ اللّهم انّی اعوذ... ظاهراً حدیث می‌نماید ولی در کتب حدیث معتبر یافت نشد (تعلیقات حدیقه، ص۶۴)

ص ۶۱ س ۶ ـ علّمناه من لدنّا... پاره‌ای از آیه ۶۵ / کهف

~ س ۱۹ـ شیخ شهاب‌الدّین مقتول در تلویحات نقل می‌کند... در تلویحات (صص ۷۰، ۷۳ و ۷۴/۱) با شرح تمام آمده است.

ص ۶۲ س ۹ـ کسراب بقیعة... ۳۹ / نور

~ س ۹ـ حتّی اذا جاءه... ۳۹ / نور

~ س ۱۲ـ دورست سرآب... هفتمین بیت غزل شورانگیز حافظ است به مطلع:

ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت وی مرغ بهشتی که دهد دانه و آبت

~ س ۱۳ـ خلیلیّ... در شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علیّ بن ابی‌طالب تألیف قاضی کمال‌الدّین میبدی (ص۱۳۹) این بیت با اندک اختلاف با بیتی دیگر بدون ذکر نام شاعر، به صورت زیر آمده است:

خلیلیّ قطّاع الفیافی الی الحمی کثیر و امّا الواصلون قلیل

اترجوا وصالاً من سلیمی ولم تجد بنفس متی نال الوصال بخیل

~ س ۱۷ ـ به سرّ قصّه سیمرغ و... به نقل از مجالس‌المؤمنین (ص۲۲۵/۲) این بیت از مولّف است.

ص ۶۴ س ۱۴ـ من لم یعرف خویطریًا... «علم هندسه نفس را به سمت حقیقت سوق می‌دهد و در انسان روح حکیمانه می‌پروراند و نظر ما را که اکنون به خطا متوجّه عالم سفلاست، به جهان بالا معطوف می‌دارد و باید مردم از فراگرفتن آن غافل نباشند» (جمهور افلاطون، ترجمه فؤاد روحانی، ص ۴۱۹)

ص ۶۵ س ۳ـ و اتوالبیوت... ۱۸۹/ بقره

~ س ۱۲ـ کالّذی استهوته... ۷۱/ انعام

~ س ۱۲ـ مذبذبین بین ذلک... ۱۴۳ / نساء

~ س ۱۵ـ بدنام‌کننده... مصرع چهارم یک رباعی از شمس مغربی است که صورت کامل آن چنین است:

نابرده به صبح در طلب شامی چند　　ننهاده برون ز خویشتن گامی چند
در کسوت خاصّ آمده عامی چند　　بدنام‌کننده نکونامی چند

(دیوان، انتشارات اسلامیّه، ص ۱۵۷)

ص ۶۶ س ۳ـ اذا سمعتم بجبلٍ... نک جامع الصّغیر(ص۴۸)

~ س ۱۲ـ که زنگی به شستن... به نقل از دهخدا (امثال و حکم، ص ۹۱۸/۲) از فردوسی است و مصراع نخست آن چنین است: «ز ناپاک‌زاده مدارید امید».

~ س ۱۳ـ النّاس معادنٌ... نک ترک الاطناب (ص ۹۵) و احادیث و قصص مثنوی (ص ۲۱۰)

~ س ۱۹ ـ گوهر جام جم... بیت هفتم غزلی از حافظ است به مطلع:

روزگاری‌ست که ما را نگران می‌داری　　مخلصان را نه به وضع دگران می‌داری

ص ۶۷ س ۱۶ـ طرفی تضادّ را... طرفین، مثنّی است، نون آن به اضافه افتاده است (= طرفین تضادّ) و حذف نون تثنیه و جمع به سبب اضافه، نمونه‌های دیگر نیز در این کتاب دارد.

ص ۶۸ س ۱۷ ـ این است دلیل جالینوس بر وجهی که در اخلاق ناصری نقل کرده... نک اخلاق ناصری (ص۱۰۳)

ص ۶۹ س ۱ ـ هلّم جرّاً... نظیر: «و قس علی ذلک» (امثال و حکم دهخدا، ص ۱۹۸۴/۴) واصل ذلک من الجّر فی السّوق و هوان تترک الابل و الغنم ترعی فی سیرها (مجمع‌الامثال میدانی، ص ۴۷۶/۲) نیز نک مقامات حریری (ص ۴۵/۱)

~ س ۷ـ معدّل النّهار... بر پشت کره دایره نبود بی‌قطب، و قطب نبود بی‌دایره. و نیز حرکت کره، بی‌قطب نبود. و چون دو قطب بود میان ایشان، ناچاره دایره‌ای بزرگ باشد. و یکی از دو قطب حرکت نخستین به آسمان پیداست مردمان شمال را و دیگر پوشیده است از ایشان سوی جنوب، و به میان هر دو قطب دایره بزرگ است و چون کره بجنبد بر محور که میان دو قطب بود، حرکت او بدان دایره میانگین منسوب کنند که غایت زودی او آنجاست و بدان مدارات که موازی اویند،

دیرتر و گران‌تر همی شود، به اندازه دوری مدار از آن دایره بزرگ. و ز بهر آنکه بر میانه است او را به کمر تشبیه کردند و به نام، او را منطقه خوانند. پس معدّل النّهار آن دایره بزرگ است که منطقه حرکت نخستین است (التّفهیم، ص ۷۱ـ۷۲)

ص ۷۱ س ۱ ـ و این دلیل در اخلاق ناصری آورده... نک اخلاق ناصری (ص۱۰۴)

~ س ۱۳ـ ارسطاطالیس (= ارسطو) به سال ۳۸۴ ق.م. در شهر استاگیرا در خاندانی که پیشه پزشکی داشتند متولّد شد. در هفده سالگی پس از مرگ پدر و مادر به آتن آمد و در آکادمی افلاطون، در زمره شاگردان او در آمد و تا زمان فوت استاد خود ـ یعنی بیست سال ـ در خدمت او بود. در سال ۳۴۳ فیلیپ مقدونی او را نزد خود خواند و به تعلیم و تربیت فرزند خود، اسکندر، گماشت. در سال ۳۳۵ مدرسه مشهور خود را در کنار معبد آپولون لوکی تأسیس کرد و از این رو به لوکیون (= لیسه) معروف شد. چون ارسطو به هنگام تدریس و بحث و گفتگو با شاگردان خود، در آن باغ راه می‌رفت، فلسفه‌اش به «فلسفه مشّاء» شهرت یافت (نک تاریخ فلسفه در جهان اسلامی، حنّا الفاخوری ـ ترجمه عبدالمحمّد آیتی، ص ۶۰/۱ به بعد)

ص ۷۲ س ۶ ـ اعملوا فکّل... نک مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه (ص۱۳۴) و تعلیقات اخلاق ناصری (ص ۴۱۳) نیز در اخلاق محتشمی (ص۱۸۹) بدین صورت آمده است: «اجملوا فی طلب الدّنیا، فانّ کلاً میسّر لما خلق له» و موافق است با: «هرکسی را بهر کاری ساختند / میل آن را در دلش انداختند» (مثنوی مولانا، بیت ۱۶۱۹/۳)

ص ۷۵ س ۴ ـ نفس انسانی را سه قوّت است... خواجه در اخلاق ناصری (ص۷۶) گفته است: در مردم سه قوّت مرکّب است: ادون، نفس بهیمی و اوسط نفس سبعی و اشرف نفس ملکی. و مشارکت بهایم به ادون است و مباین ایشان به اشرف و مشارکت ملائکه به اشرف است و مباین به ادون...

ص ۷۷ س ۴ ـ این تقریر از اخلاق ناصری است... (نک اخلاق ناصری، ص ۱۰۹)

ص ۸۴ س ۱۸ـ آن مرد نی‌ام کز... در نفثه المصدور(ص۱۰۷) مصراع سوّم این رباعی به صورت: «جانی است مرا در تن و آن عاریتی است» دیده می‌شود و به نقل از حواشی و تعلیقات آن (ص ۵۸۹) در طربخانه مصحّح استاد همایی آمده است. مصراع سوم این رباعی را مؤلّف وسائل الرّسائل و دلائل الفضائل (ص۳۶۱) به صورت «جانی دارم ودیعت حضرت او» ضبط کرده است.

ص ۸۵ س ۱ـ این جان عاریت که... مقطع غزلی هفت‌بیتی است از حافظ به مطلع:

حاشا که من به موسم گل ترک می کنم — من لاف عقـــل می‌زنم این کار کی کنم

~ س ۱۱ـ یا ایّها النّاس... ۱/ نساء

~ س ۱۲ـ ما خلقکم... ۲۸/ لقمان

~ س۱۵ـ انّ الله لغیور... در جامع الصّغیر (ص۱۰۹) این گونه آمده است: «انّ الله تعالی غیورٌ یحبّ الغیور و انّ عمر غیورٌ»

~ س ۱۶ـ انّ سعداً لغیورٌ...در احادیث و قصص مثنوی (ص۸۲) بدین گونه آمده است: «اتعجبون من غیره سعد فوالله لانا اغیر منه و الله اغیر منّی من اجل غیره الله حرّم الفواحش ما ظهر منها و ما بطن». در حواشی نسخه اساس(ص۶۳) آمده است: باید دانست که سعدبن عباده صحابی رض روزی گفته بود که اگر با زن خویش مرد اجنبی را یابم هر آینه به شمشیر او را زنم. حضرت صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم آن را شنید، چنین فرمود: انّ سعداً لغیورٌ...

ص ۸۶ س ۳ ـ الحیاء خیرٌ... نک عقدالفرید (ص۳۵۱/۲)؛ جامع الصّغیر (ص۲۳۴/۱) و ترک الاطناب (ص۴۰)

~ س ۸ ـ و امّا من خاف... ۴۰/ نازعات

~ س ۱۲ـ فاصبر کما صبر... ۳۵/ احقاف

~ س ۱۵ـ الصّبر مفتاح... به نقل از احادیث و قصص مثنوی (ص۱۰) حدیث نبوی است.

~ س۱۵ـ النّصر مع... در جامع الصّغیر(ص۵۵۷) به دنبال آن آمده است: و الفرج مع الکرب و انّ مع العسر یسراً.

ص ۸۷ س ۱ـ القناعه... نک احادیث و قصص مثنوی (ص ۱۰۴) در شهاب‌الاخبار (ص۲۱/۲) و ترک‌الاطناب (ص۳۵) به صورت «القناعه مال لاینفد». در نهج‌البلاغه چاپ دکتر شهیدی (ص ۳۷۰ و ۴۴۵) نیز دیده می‌شود.

~ س ۳ ـ العجله من... در احادیث و قصص مثنوی (ص۳۱۷) به صورت: «التّأنیّ من الله و العجله من الشّیطان» آمده است. نیز نک کشف‌الاسرار (ص ۵۲۲/۵)

~ س ۹ـ ان اولیاؤه... ۳۴/ انفال

~ س۱۴ـ جوامع الکلم مصطفوی... عبارت است از کلامی‌که الفاظش کم و مطالب و معانیش بسیار باشد و چند احادیث است که هر یک از آنها با وجود اختصار الفاظ و عبارات، مطالب کثیر را مشتمل است و قرآن را هم گویند و در صفات آن حضرت(ص) است که متکلّم به جوامع الکلم بودند (حاشیه، نسخه اساس، ص ۶۷)

ص ۸۸ س ۱ـ امام غزّالی روایت کرده که جمعی از کفّار بنی عنبر... نک احیاء علوم الدّین (ص۵۱۳ ـ ۵۱۴/۳) درباره کفّار بنی العنبر...

~ س ۷ ـ در اخبار آمده که الله تعالی به موسی علیه‌السّلام وحی کرد که سامری را مکش... نک احیاء علوم‌الدّین(ص۵۱۴/۳)

~ س ۸ ـ الجنّه دار... نک ترک الاطناب (ص۶۳) و جامع الصّغیر(ص۲۲۱) و شهاب‌الاخبار (ص۲۳/۱) و احیاء علوم الدّین (ص۵۱۴/۳)

~ س ۹ ـ و در تحت سخا انواع بسیار است و تفصیل آن از مطوّلات چشم توان داشت... در اخلاق ناصری (ص۱۱۵) به هشت نوع سخا اشاره شده: اوّل کرم، دوّم ایثار، سیّم عفو، چهارم مروّت و پنجم نُبل و ششم مؤاسات و هفتم سماحت و هشتم مسامحت... ، سپس تعریف هر یک به اختصار آمده است. مقصود از «مطوّلات» کتابهای کلان و معتبر می‌باشد.

ص ۸۹ س ۶ـ لایؤمن احدکم... نک احادیث و قصص مثنوی(ص ۵۵۰)

~ س ۱۸ـ بنی آدم اعضای... از گلستان سعدی است، در حکایت اعتکاف او بر بالین تربت یحیی پیامبر(ع) در جامع دمشق (نک سعدی چاپ مظاهر مصفّا، ص ۱۸)

~ س ۲۱ ـ شیخ شبلی...، جعفربن یونس، اصلش خراسانی، ولادتش سامرّه یا بغداد، شهرتش شبلی، کنیه‌اش ابوبکر، مذهبش مالکی یا امامی و از مشاهیر عرفا و صوفیّه است. در بدایت حال والی دماوند بود، در اثر عقل متینی که داشت از طرف سلطان وقت به سمت سفارت نزد خلیفه به بغداد رفت. از برکت بقاع متبرّکه، به دست خیر نسّاج یا جنید بغدادی توبه کرد و عاقبت به مقامی بس عالی عرفانی رسید. در فنون طریقت بی‌بدل و در زهد و تجرّد ضرب‌المثل شد. با جنید بغدادی و منصور حلّاج و دیگر مشایخ صحبت داشته است. وفات او در ۳۳۴ یا ۳۴۲ ق در بغداد واقع شد. (ریحانةالادب، ص ۱۸۱/۳)

ص ۹۰ س ۱۵ـ در این مشهد که انوار... (نک شرح گلشن راز تصحیح محمدرضا برزگر خالق و... ص ۸۹)

ص۹۱ س ۱۴ـ فلا و ربّک... ۶۵ / نساء

~ س ۲۰ ـ رضا به داده بده... بیت هشتم غزلی از حافظ به مطلع زیر است:

بیا که قصر امل سخت سست بنیادست　　بیار بـــاده که بنیاد عمر بر بادســـت

ص ۹۵ س ۱ـ گیرم که مارچوبه... بیت آخر قطعه‌ای سه بیتی از خاقانی است و بیت نخست آن چنین است:

خاقـانیا خسان که طـریق تـو می‌روند　　زاغند و زاغ را صفت بلبل آرزوســـت

ص۹۶ س۱۰ـ مرا به تجربه معلوم... ارباب تذکره و از جمله قاضی نورالله شوشتری (ص۲۲۱/۲) و هدایت (ص ۳۲۰) و مدرس تبریزی (ص۲۳۶/۲) و همچنین اردلان جوان (ص۱۱۷) این بیت را از مؤلّف دانسته‌اند. امّا به عقیده کسانی مانند تویسرکانی (ص۲۰) آن را معاندان و مغرضان به دوانی نسبت داده‌اند.

ص ۹۷ س ۱۶ ـ النّار و لاعار... قس:

«النّـــار و لاالعـــار فکـن سیّـــدا　　فِرّ مـــن العـــار الـــی النّار»

به نقل از الامثال و الحکم (ص۵۹) از اللّیث بن سیّار است.

~ س ۱۷ـ یهوّن علینا... به گفته محمّد بن ابی‌بکر رازی در الامثال و الحکم (ص۱۷۲) این

بیت به صورت زیر و از ابی‌فراس حمدانی است:

تهوّن علینا فی المعالی نفوسنا و من خطب الحسناء لم یغلها المهر

در عقدالفرید (ص۶۵/۳) مصراع دوم آن «و من یطلب الحسناء یعط مهرها» و در اخلاق محتشمی (ص۵۰۳) به صورت «و من خطب الحسناء لم یغله المهر»آمده است.

ص ۹۸ س ۲ـ و لا تحسبنّ الّذین... ۱۶۹/ آل عمران

~ س ۹ـ باری چو فسانه می‌شوی... در جوامع الحکایات (چاپ امیر بانو مصفّا، ص ۲۷۸/۳ جزء دوم) نیز بدون ذکر نام گوینده آمده است.

~ س ۱۱ ـ «ایّها النّاس انّکم...» (در نهج‌البلاغه چاپ دکتر شهیدی (ص۱۲۱): و الّذی نفس ابن ابی‌طالب بیده الآلف ضربه بالسّیف اهون علیّ من میتهٍ علی الفراش.)

ص ۹۹ س ۶ ـ انّ الله یحبّ الشّجاعه... نک نهج‌الفصاحه (چاپ ابوالقاسم پاینده، ص ۱۶۲)

ص ۱۰۲ س ۴ ـ شیّبتنی... ۷۴/هود. ابوحنیفه روایت کند که رسول را گفتند (ص) اسرع الیک الشّیب، پیری به تو شتافت. گفت شیّبتنی سوره هود و اخواتها. و اخوات او «الحاقّه» و «عمّ یتساءلون» و «هل اتیک حدیث الغاشیه»... است. تفسیر ابوالفتوح رازی (ص۲۲۳/۱۰) نیز نک عقدالفرید (ص۱۹۸) و کشف‌الاسرار و عدّةالابرار (ص۳۵۰/۴)

~ س ۵ ـ فاستقم کما امرت... پاره‌ای از آیه ۱۱۲ / هود

~ س ۱۱ ـ النّاس نیام... به نقل از احادیث و قصص مثنوی (ص ۲۸۱) در زهرالآداب (ص۶۰/۱) منسوب به حضرت رسول(ص) و در شرح تعرّف (ص۹۸/۳) منسوب به علی(ع) است.

~ س ۱۴ ـ انّ جهنّم... ۵۴ / عنکبوت

~ س ۱۸ـ الدّنیا مزرعةٌ... نک احادیث و قصص مثنوی (ص۳۵۸) و تمهیدات عین‌القضات (ص۱۹۳) و تفسیر حدائق الحقایق (ص۴۷۹)

~ س ۲۰ـ دهقان سال‌خورده... بیت هشتم از یک غزل حافظ است به مطلع:

بلبل ز شاخ سرو بـه گلبانگ پهلوی می‌خواند دوش درس مقامات معنوی

ص۱۰۳ س۹ ـ ان خیراً... صورت کامل حدیث چنین است: العبد مجزی بعمله ان خیراً فخیر و ان شرّاً فشرّ (نک تعلیقات گلشن راز چاپ برزگر خالقی، ص ۶۴۰)

ص۱۰۴ س ۱۲ ـ والله یهدی... بقره / ۲۳۲

~ س ۱۳ ـ و چون انحراف از وسط یا به طرف افراط باشد یا به طرف تفریط... نک فضیلت از نظر ارسطو، سیرحکمت در اروپا (ص۵۶ ـ ۵۷)

ص ۱۰۵ س ۱۴ ـ مباش در پی... بیت ششم غزلی از حافظ است به مطلع:

جز آستان توام در جهـان پناهی نیست سر مرا به جزین در حواله‌گاهی نیست

~ س ۱۸ـ و ما ظلمونا ولکن... ۵۷ / بقره

ص ۱۰۶ س ۸ ـ گفتا غلطی... در دیوان رباعیّات بابا افضل‌الدّین کاشانی، مصحّح استاد سعید نفیسی، مصراع سوم رباعی زیر است:

گفتم همه ملک حسن سرمایه توست — خورشید فلک چو ذرّه در سایه توست
گفتا غلطی ز ما نشان نتوان یافت — از ما تو هر آنچه دیده‌ای پایه توست

رباعی ذیل از نجم رازی در مرصادالعباد (ص ۸۰) آمده است:

از ما تو هر آنچ دیده‌ای سایه ماست — بیرون ز دو کون ای پسر، مایه ماست
بی مایی ما به کار ما مایه ماست — ما دایه دیگران و او دایه ماست

~ س ۱۳ـ ولو کشفها لاحرقت... در رساله قشیریّه، مصحّح استاد فروزانفر (ص۱۱۷) بدین صورت آمده است: «لوکشف عن وجهه لاحرقت سبحات وجهه ما ادرک بصره» و سعدی در بوستان؛ (مصحّح مصفّا، ص۱۵۸) زیر عنوان «فی نعت سیّد المرسلین علیه الصّلوة والسّلام» در تأثیر تجلّی و اشاره به معراج آن حضرت می‌گوید:

...شبی برنشست از فلک برگذشت — به تمکین و جاه از ملک درگذشت...
چنان گرم در تیه قربت براند — که بر سدره جبریل از او بازماند
بدو گفت سالار بیت‌الحرام — که ای حامل وحی برتر خرام...
بگفتا فراتر مجالم نماند — بماندم که نیروی بالم نماند
اگر یک سر موی برتر پرم — فروغ تجلّی بسوزد پرم....

ص ۱۰۷ س ۲ ـ لمن الملک الیوم... ۱۶ / غافر

~ س ۴ ـ ملک هستی را... در نقد النّصوص فی شرح نقش الفصوص تصحیح ویلیام چیتیک (ص۲۲۶) این بیت با دو بیت دیگر به صورت زیر آمده است:

مالک ملک بقا جز واحد قهّار نیست — قهرش آن کز غیر در وادیّ او دیّار نیست
اوست کز نور ظهورش می‌نماید این وآن — و آنچه می‌پنداریش عالم، به جز پندار نیست
آنکه هست و بود و باشد برتر از ادراک ماست — و آنکه هستش می‌شمارد بینش ابصار نیست

~ س ۸ ـ ابی‌عبدالله محمّدبن الخفیف... از طبقه خامسه است. نام وی محمّد بن خفیف بن اسفکشار الضبّی است. به شیراز بوده و مادر وی از نشابور است... در وقت خود شیخ‌المشایخ بود. وی را شیخ‌الاسلام می‌خواندند. شاگرد شیخ ابوطالب خزرج بغدادی است. رویم را دیده بود و با کتّانی و یوسف بن‌حسین‌الرّازی و ابوالحسن المالکی و ابوالحسین الدّراج صحبت داشته و با طاهر مقدسی و ابوعمر دمشقی و غیر ایشان نیز. از دیدار مشایخ مرزوق بود. عالم بوده به علوم ظاهر و علوم حقایق. (نک نفحات‌الانس، تصحیح دکتر محمود عابدی، ص ۲۴۰)

~ س ۱۳ـ امام راغب حسین بن محمّد، مکنّا به ابوالقاسم و معروف به راغب اصفهانی، از اکابر علمای عامّه است که در لغت و علوم و فنون ادبیّه و عربیّه و شعر و حدیث و کتابت و

کلام و حکمت و اخلاق، طاق آفاق و مراتب فضل و کمال او مقبول همه است و او را قرین امام غزّالی شمرده‌اند. بعضی او را شیعه امامیّه دانسته‌اند و تألیفات متعدّد او از جمله الذّریعه الی مکارم الشّریعه، محاضرات الادباء و محاورات الشّعراء و البلغاء و تحقیق البیان فی تأویل القرآن معروف است... نک ریحانةالادب (ص۲۹۲/۲)

~ س ۱۹ ـ هوالاوّل و الآخر... ۳/حدید

ص ۱۰۸ س ۱۲ ـ و لیس وراء عبّادان... آقای دبیر سیاقی در تعلیقات سفرنامه ناصرخسرو (ص ۲۵۸) نوشته‌اند که در قرون اوّلیّه اسلام چون آبادی این جزیره، آخرین آبادی قبل از شطّ و خلیج فارس بوده است، بر وجه مثل می‌گفتند «و لیس...» هم نظامی در هفت‌پیکر (چاپ وحید، ص۱۷۶) گفته است: «بختم از دور گفت کای نادان لیس قریه وراء عبّادان» نیز نک مجمع‌الامثال میدانی (ص۳۰۳/۲)، تفصیل‌النّشأتین و تحصیل‌السّعادتین امام راغب اصفهانی (ص۵)، نفحات‌الانس مصحّح محمود عابدی (ص۴۱۲) مکاتیب مولانا (ص۹۲) و لغتنامه دهخدا ذیل «عبّادان»

ص ۱۰۹ س ۲ ـ چه نظر این صناعت مقصور است بر نغمات... حاصل آنکه در علم موسیقی بحث از دو چیز است و بس: یکی نغمات، به حسب حدّت و ثقل، نسبتی ملایم یا منافر حاصل شود و آن را علم تألیف گویند. دوم نغمات، از آن حیثیّت که میان اجزای زمانه، که در آن نغمه‌ها داخل است، به حسب مقدار آن زمانها، نسبتی ملایم یا منافر حاصل شود و آن را علم ایقاع خوانند (حواشی، ص۱۰۰ نسخه اساس)

~ س ۳ ـ ازمنه متخلّله... بدان که ازمنه متخلّله بین النّغم یا در غایت قصر بوده یا در غایت طول یا متوسط. اوّل و ثانی سبب فساد لحن باشد. چه، لحن از تمزیج نغم حادث شود و نغمه را بعثی محسوس باید تا در سامعه مرتسم گردد و بعد از آن دیگری با او ممتزج شود. چون زمان در غایت قصر بود، پیش از کمال ارتسام اوّل و ثانی وارد شود. در این صورت امتزاج حاصل نگردد و موجب فساد شود و از این سبب است که ارباب عمل در ثانی مبالغه می‌نمایند. همچنین به سبب طول زمان صوت، نغمه اوّل کلّی از سامعه مضمحل شود. پس براین تقدیر نیز دوم را با اوّل امتزاج به حصول نیاید. امّا قسم ثالث، لایق و ملایم افتد. فارابی ذکر کرده است ازمنه که میان نقرات الحان واقفند، یا متساوی باشند یا متفاضل. اگر متساوی باشند هزج خوانند و در تحت این اقسام بسیار است و همچنین در زیر متفاضل نیز انواع کثیره مندرجند. (همانجا)

ص ۱۱۶ س ۱۶ـ الدّین و الملک... قول اردشیر بابکان است (نک عهد اردشیر، ص۵۳)

~ س ۲۱ـ و انزلنا معهم الکتاب... ۲۵ / حدید

ص۱۱۷ س ۱۱ـ واطیعوالله... ۵۹ / نساء

ص۱۱۸ س ۹ـ بس که در جان... مطلع غزلی است از جامی (نک دیوان چاپ محمد روشن، ص ۶۹۲)

~ س ۱۴ ـ امام شافعی مطلّبی... محمّد بن ادریس بن عبّاس بن شافع بن... عبد مناف قرشی مطلّبی، مکنّا به ابوعبدالله، سوّمین ائمه اربعه اهل سنّت و جماعت می‌باشد که به جهت انتساب به جدّ عالیش، شافع که به شرف حضور حضرت رسالت(ص) نایل بوده، به شافعی و امام شافعی معروف می‌باشد. ولادت او به سال صد و پنجاهم هجرت، بعد از وفات ابوحنیفه نعمان بن ثابت واقع شد. بلکه به نوشته معجم‌الادبا و بعضی دیگر از اکابر ارباب تراجم، در همان روز وفات نعمان متولّد گردیده است و خاقانی نیز موافق همین عقیده گوید:

اوّل شب بوحنیفه درگذشت　　شافعی آخر شب از مادر بزاد

...در فقه و حدیث و علوم قرآنیّه و حدیثیّه و شعر و لغت و فنون ادبیّه و معرفت کلمات صحابه و زهد و ورع و تقوا در کتب تراجم با جلالت موصوف و مناقب بسیاری درباره‌اش مذکور است (نک ریحانةالادب، صص ۱۶۰ـ۱۶۴/۳)

~ س۱۴ ـ امام شافعی مطلّبی... نسب امام شافعی (رح) به هاشم بن عبدالمطلّب می‌رسد. چه حضرت ایشان محمّد بن ادریس بن عبّاس بن عثمان بن شافع بن سائب بن عبد یزید بن هاشم بن عبدالمطلّب هستند، چنان‌که در طبقات شافعیّه مسطور است (حاشیه ص ۱۱۷ نسخه اساس)

~ س ۱۴ ـ استاد امام ابوحامد غزالی... حجّةالاسلام لقب، ابوحامد کنیت ایشان است و در ابتدای حال به علوم ظاهریّه پایه‌ای عظیم داشتند، چنانچه بر معاصران خود تفوّق جستند و به آخر از زهد و تزکیه و تصفیه باطن، نصیبی کامل حاصل ساختند و کتب مفیده بسیار تصنیف کردند، چون احیاء علوم الدّین و جواهر القرآن و تفسیر یاقوت التأویل چهل مجلّد و مشکوه الانوار و غیر آن. غزالی به فتح اول و تخفیف زای معجمه، منسوب به غزاله که قریه‌ای است از مضافات توس، مولد امام، چنان‌که در لبّ‌الالباب است و گویند به تشدید زا، منسوب به غزّال که ریسمان‌فروش باشد. چون با ریسمان‌فروشی، امام را کمال دوستی بوده، بدو نسبت کردند. ملّا عصام در شرح قصیده برده و سمعانی در کتاب انساب به تخفیف نوشته‌اند و ملّا عبدالغفور در حاشیه نفحات به تشدید آورده، چنان‌که عبدالباسط بیلقانی در حواشی قاموس تصریح کرده و ابن خلّکان نیز به تشدید تحقیق نموده. (حاشیه ص۶۷ نسخه اساس) نیز نک ریحانةالادب ص ۲۳۷/۴ ـ۲۴۳ و غزّالی‌نامه از جلال‌الدّین همایی.

ص ۱۲۱ س ۴ـ ارسطاطالیس گفته عدالت نه جزوست از فضیلت...

در اخلاق ناصری (ص۱۳۶)از قول ارسطو آمده است... عدالت جزوی نبود از فضیلت، بلکه همه فضیلت بود بأسرها، و جور که ضدّ اوست جزوی نبود از رذیلت، بلکه همه رذیلت بود بأسرها.

~ س ۸ ـ کلّکم راعٍ و... در مرصادالعباد (ص۴۳۹) آمده است: «کلّکم راعٍ و کلّکم مسئول عن رعیّته فالامیر راعٍ علی رعیّته و هو مسئول عنهم» نیز نک ترک‌الاطناب (ص۱۰۳)

ص ۱۲۲ س ۸ ـ یارب پناه. ... مصراع اوّل بیت هفتم غزلی است از سید حسن غزنوی (ص ۲۶۲) به مطلع:

«ای تخت را خجسته‌تر از تاج گاه را وی ملک را فریضه‌تر از نور ماه را»

ص ۱۲۳ س ۱۳ ـ التّعظیم لامرالله... این عبارت که در مقاله اوّل چهار مقاله نظامی عروضی نیز آمده، حدیث نبوی است و محمّد بن حسن صغانی آن را از موضوعات می‌شمارد (تعلیقات مرحوم فروزانفر بر معارف سلطان ولد، ص۲۶۱/۲) سخاوی گفته است که بدین عبارت حدیثی نمی‌شناسم. گویند از کلام مشایخ است که مدارالامر علی شیئین: التّعظیم لامرالله و الشّفقه علی خلق الله... (تعلیقات دکتر توفیق. هـ. سبحانی بر مکتوبات مولانا جلال الدّین رومی، ص ۳۱۱)

ص ۱۲۴ س ۴ ـ الدّین النّصیحه... نک ترک‌الاطناب (ص۹) و احادیث و قصص مثنوی (ص ۳۲۶)

~ س ۶ ـ ادّبنی ربّی... نک جامع‌الصّغیر (ص ۵۱/۱) و کشف‌الاسرار (ص ۶۲۴/۲)

~ س ۱۱ـ چو آن رخسار و... بیت دوم غزلی است از کمال خجندی (نک: دیوان به اهتمام ایرج گل‌سرخی، ص ۶۱۲/۱) به مطلع:

تو آن شاخ گلی ای شوخ دلبر که آریمت به آب دیده در بر

و مصرع دوم بدین‌گونه است: «برید از سرو و...»

~ س ۱۸ـ و قلیل من... ۱۳/ سبا

ص ۱۲۵ س ۱۱ ـ عدل ساعه... در نهج‌الفصاحه چاپ ابوالقاسم پاینده (ص ۴۱۰) «عدل ساعه خیر من عباده سنه» آمده است.

ص۱۲۷ س ۲ـ کنت کنزاً... به نقل از تعلیقات اخلاق ناصری (ص ۴۱۰) از حدیث‌هایی است که صوفیّه نقل کرده‌اند. از جمله منارات‌السّائرین و محقّقان در حدیث، از جمله ابن تیمیّه آن را مردود دانسته‌اند.

~ س ۴ـ هله ای عشق کهنسال... مطلع غزلی است از قاسم انوار (نک دیوان مصحّح استاد سعید نفیسی، ص ۳۱۹) و مصراع دوم آن چنین است: «بنده فرمان تو هر جا که ضعیف است و قوی»

ص ۱۲۹ س ۸ ـ اعطی کلّ شئی... ۵۰/طه

ص ۱۳۰ س ۲۱ ـ و وجدک ضالاً... ۷۰/ضحی

ص ۱۳۲ س ۵ ـ حکما گفته‌اند طبیعت دزد است، یعنی پنهان اخلاق همنشین را فرا می‌گیرد... در حاشیه ص ۵۳ نسخه «م» آمده است: «قال الشّاعر:

طبع الفتی یسرق من طبع من یصحبه فانظر لمن تصحبه»

ص ۱۳۳ س ۷ـ عروج بر فلک... مصراع دوم از بیت هشتم غزلی است از حافظ به مطلع:

بنال بلبل اگر با منت سر یاری‌ست که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاری‌ست

و مصراع اول بیت این‌گونه است: «بر آستان تو مشکل توان رسید آری»

~ س ۹ـ حفّت‌الجنّه... نک عقدالفرید (ص۸۴/۳) و جامع‌الصّغیر (ص۲۲۷/۱)

ص ۱۳۴ س ۷ ـ موسیا آداب‌دانان... بیت ۱۷۶۸/۲ مثنوی مولاناست.

ص ۱۳۵ س ۱ ـ و لو تری اذاالمجرمون... ۱۲/ سجده

ص ۱۳۶س ۱ـ ازهد فی الدّنیا... نک شهاب‌الاخبار (ص۳۱۰/۲) در ترک‌الاطناب (ص۳۶۲) به جای «فیما عند النّاس»، «فیما ایدی النّاس» آمده است.

~ س ۲ـ کن فی الدّنیا... نک ترک‌الاطناب (ص ۳۹۳) و جامع‌الصّغیر (ص۳۹۹/۲)

ص ۱۳۸ س ۶ ـ حبّک الشّیء... نک شهاب‌الاخبار (ص۷۱/۱)، ترک‌الاطناب (ص۱۰۸)، اخلاق محتشمی (ص۳۵۴) و جامع‌الصّغیر (ص ۲۲۴/۱) در عقدالفرید (ص۵۴/۳) و لطایف‌الامثال (ص۷۰) و نفایس‌الفنون (ص۱۹۷/۱) از امثال شمرده شده است.

~ س ۱۱ـ و عمر بن الخطّاب... فرموده رحمهم‌الله... در مجمع‌الامثال میدانی (ص۳۹۷/۱) این سخن به عمر بن عبدالعزیز و با اندک تفاوت در تحف‌العقول (ص۳۸۵) و نیز در مناقب‌العارفین (ص۴۹۷/۱) به امام علی(ع) نسبت داده شده است.

ص ۱۴۴ س ۷ـ اولئک کالانعام... ۱۷۹ / اعراف

~ س ۱۱ ـ ولم ارفی... به نقل از «حاصل اوقات» دکتر احمد مهدوی دامغانی (ص۱۸۰) این بیت از متنبّی است. نیز نک الامثال و الحکم محمّدبن ابی‌بکر رازی (ص۱۸۰)

~ س ۱۴ ـ و قل ربّ زدنی... ۱۴ / طه

ص ۱۴۵ س ۳ـ النّاس امّا عالم... در عقدالفرید (ص۱۷۴/۲) به این صورت آمده است: «النّاس عالم و متعلّم و سائر هم همج»

ص ۱۴۷ س ۱۰ـ امام غزالی می‌فرماید که چون غضب شخص را از حال خود بیرون می‌برد، پس بر سلطان... سخن غزّالی در احیاء علوم الدّین (ص۳۷۲/۳) این‌گونه است: «و چون خشم در حال انگیخته شود و در هر آدمی تأثیر کند، بر سلطان واجب باشد که کسی را در حال خشم عقوبت نفرماید. چه، شود که از واجب درگذرد».

ص ۱۴۹ س ۵ ـ و الکاظمین الغیظ... ۱۳۴/ آل‌عمران

~ س ۱۴ ـ کاندرین ملک... مصرع دوّم بیتی از یک قصیده سنایی است (دیوان مصحح مدرس رضوی، ص ۳۰۷) به مطلع:

درگه خلق همه زرق و فریب است و هوس کار، درگاه خداوند جهان دارد بس

و مصراع اوّل آن چنین می‌باشد: «ور چه خوبی به سوی زشت به خواری منگر» نیز در مجمع‌الفصحا (چاپ مصفّا، ص۱۲/۲ بخش یک) قطعه‌ای چهار بیتی از ابن یمین فریومدی آمده

است که بیت آخر آن چنین است:

«گر تو را هست هنر عیب کسان باز مجوی　　کاندرین ملک چو طاووس به کارست مگس»

~ س ۲۰ ـ بر مال و جمال خویش... در لغتنامه «ذیل تب» و نیز در امثال و حکم دهخدا (ص ۴۲۶/۱) بدون ذکر نام شاعر آمده است.

ص ۱۵۰ س ۱۰ ـ ان افتخرت بآباء... این بیت در محاضرات راغب بی ذکر نام گوینده و در دیوان ابن الرّومی تحقیق حسین نصار جزو اشعار منسوب به او آمده است (حواشی اخلاق ناصری، ص ۴۰۳)

~ س ۱۲ ـ لا تأتونی... نک تهذیب الاخلاق مسکویه (ص۱۹۷) و تعلیقات اخلاق ناصری (ص ۳۸۱)

~ س ۱۴ ـ انا بن نفسی... و انّ الفتی...

بیت دوّم در مقطع قطعه‌ای سه بیتی در دیوان حضرت علی(ع) تصحیح حسن رحمانی (ص ۳۰۱) به شرح زیر آمده است:

کن ابن من شئت واکتسب ادباً　　یغنیک محموده عن النّسب

فلیس یغنی الحسیب نسبته　　بلالسان له و لا ادب

نیز در نفایس‌الفنون (ص ۲۴۵/۱) با اختلاف مصرع اوّل بیت نخستین، منسوب به حضرت علی(ع) می‌باشد. مؤلّف جواهرالادب (ص۷۰۶) دو بیت «کن ابن من شئت... و انّ الفتی...» را از ابوالعتاهیه دانسته است.

ص ۱۵۱ س ۸ ـ و این فقیر از بعضی استادان خود شنیده... نک شرح رسائل الزّوراء در«سبع رسائل» (مصحّح تویسرکانی، ص ۲۲۰)

ص ۱۵۲ س ۴ـ و مرتضی علی... فرموده که انسان را چه جای تکبّر است...

و قال(ع) مالابن آدم و الفخر، اوّله نطفةٌ و آخره جیفه لایرزق نفسه و لایدفع حتفه (نهج‌البلاغه دکتر شهیدی، ص ۴۴۶)

~ س ۶ـ الکبریاء ردائی و... نک ترک‌الاطناب (ص۷۶۹) در عقدالفرید (ص ۱۹۷/۲) بخش دوّم این حدیث بدین‌صورت است... «فمن نازعنی و احداً منهما قصمته و اهنته»

~ س ۱۲ـ کبر زشت و... مصراع اوّل بیت ۲۳۲۹/۱ مثنوی مولاناست که مصراع دوّم آن چنین می‌باشد:

«روز سرد و برف و آن‌گه جامه تر»

ص ۱۵۴ س ۲ـ سنّةالله الّتی... ۲۳/ فتح

~ س ۱۱ ـ و ایّ نعیم... آقای دکترمهدوی دامغانی (حاصل اوقات، ص ۷۰) با احتیاط آن را از مسلم بن الولید ملقّب به صریع‌الغوانی دانسته‌اند. نیز در مصباح‌الهدایه عزّالدّین محمود کاشانی

(مصحح استاد همایی، ص۳۹۸) بیت اخیر مقطوعه چهار بیتی بدین‌صورت است:

فبتنا علی رغم الحسود و بیننا حدیث کریح المسک شیب به الخمر
حدیثٌ لَو انّ المیت یدعی ببعضه لا صبّح حیّاً بعد ما ضمّه القبر
فوسّدته کفی و بتّ ضجیعه و قلت للیلی: طل فقد رقد البدر
فلمّا اضاء الصّبح فرّق بیننا وای نعیم لا یکدّره الدّهر

همچنین مؤلّف کشف‌المحجوب (ص۱۰۲) مطلع و مقطع آن قطعه چهار بیتی را آورده و مولانا در مکتوبات (ص۱۸۱) مصرع مزبور را نقل کرده است. نیز نک تاریخ بیهقی چاپ دکتر استعلامی (ص۷۳۰/۲) همچنین در سندبادنامه (ص۱۷۵) بیتی قریب بدین لفظ و مضمون بدون نام شاعر آمده است «و کلّ نعیم بالفراق مکدّر و ایّ نعیم دام غیر مکدّر».

ص ۱۵۵ س ۱۱ ـ من جان جهانم... در دیوان رباعیّات بابا افضل‌الدّین کاشانی، مصحّح استاد سعید نفیسی (ص۱۱۳) با اندک تفاوت مصراع چهارم رباعی زیر است:

من زان گهرم که عقل کلّ کان من است وین هر دو جهان دو رکن از ارکان من است
کونین و مکان و ماورا زنده به من من جان جهانم و جهان جان من است

~ س ۱۹ ـ رجعنا من الجهاد... حدیث نبوی است که نصّ آن در جامع‌الصّغیر (ص۳۸۰) چنین است: «قدمتم خیر مقدم و قدمتم من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر مجاهده العبد هواه»... و مولانا در مثنوی آن را یادآور شده است:

ای شهان کشتیم ما خصم برون مانده زان خصمی بتر اندر درون

ص ۱۵۶ س ۱ـ اعدی عدوّک... به نقل از احادیث و قصص مثنوی (ص۴۱) مأخذ این حدیث کنوزالحقایق (ص ۱۴) می‌باشد.

~ س۷ ـ چنانچه از بعضی ملوک... این قسمت از اخلاق ناصری (ص۱۸۳) می‌باشد و در تعلیقات آن (ص۳۸۲) آمده است. عبارت «بر دریا خشم گرفتی و دریا را به ریختن آب و انباشتن به کوه‌ها تهدید نمودی» در متن تهذیب (ص۲۰۳ س۱۰)چنین آمده است: حتّی یهدّده بطرح الجبال فیه و طمّه بها. «ریختن آب» افزوده خواجه نصیر است و چندان معنای محصّلی ندارد.

~ س ۱۴ ـ مه نور می‌فشاند و... بیت سیزدهم قصیده‌ای است از سیّد حسن غزنوی (دیوان مصحّح مدرّس رضوی، ص ۳۲) به مطلع:

«یارب چه شور بود که اندر جهان فتاد سود حسود صدر جهان را زیان فتاد»

در ارتباط ماهتاب با عوعو سگان نک ابیات ۲۱۹/۲، ۱۴/۶ و ۲۰۹۴/۶ مثنوی مولانا.

ص ۱۵۷ س۶ ـ سفیهی متعرّض عرض اسکندر شد... این قسمت نیز از اخلاق ناصری (ص۱۸۴) می‌باشد و در تعلیقات آن (ص۳۸۲) چنین آمده است: «در متن تهذیب ص۲۰۴ و در

رساله ارسطاطالیس الی الاسکندر ص ۴۸ این حکایت آمده است. در مأخذ دوم، داستان از شخص مجهولی نقل شده است نه از اسکندر»

ص ۱۵۸ س ۱۷ـ از قضا سرکنگبین... بیت ۵۳/۱ مثنوی مولاناست.

ص ۱۶۱ س ۲ ـ هرگز نمیرد آنکه... بیت سوم غزل شورانگیز حافظ است به مطلع:

ساقی بـه نـور بـاده بـرافروز جـام مـا　　مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما

ص ۱۶۲ س ۸ ـ زد سحر طایر قدسم... ابیات اوّل و دوم غزلی است هشت بیتی از جامی (نک دیوان چاپ محمد روشن، ص ۳۹۷)

ص ۱۶۳ س ۸ ـ کاین سیل متّفق... بیت دوّم قصیده‌ای است از سعدی به مطلع:

«بـرخیز تـا تفـرّج بستـان کنیـم و بـاغ　　چون دست می‌دهد نفسی موجب فراغ»

~ س۱۲ ـ اگر فرض کنیم که یکی از گذشتگان مثل امیرالمؤمنین علی...: «نظیر این شمارشی که مسکویه (تهذیب، ص۲۱۵) راجع به اولاد علیّ بن ابی‌طالب دارد، در کتاب الانافه قلقشندی در باب اولاد عبّاس منقول است که می‌گوید در سال ۲۰۱ مأمون امر کرد عدد کسانی از اولاد عبّاس بن عبدالمطّلب را که موجود بودند، احصا کنند، عدد از مرد و زن به ۳۳ هزار رسید، ص۲۱۲» (نک تعلیقات اخلاق ناصری، ص ۳۸۳)

ص ۱۶۴ س ۱۸ـ و من نعمّره... ۶۸ / یس

ص ۱۶۵ س ۹ـ موتوا قبل ان... به نقل از احادیث و قصص مثنوی (ص ۳۷۰) صوفیّه آن را نقل می‌کنند و مؤلّف اللّؤلؤ المرصوع به نقل از ابن حجر آن را حدیث نمی‌شمارد. در مرصادالعباد (صص ۳۵۹، ۳۶۴ و ۳۸۶) نیز آمده است.

~ س ۱۳ـ مت بالاراده... فارابی در کتاب آراء اهل المدینه الفاضله عین عبارت را بدون ذکر نام گوینده آورده است (تعلیقات اخلاق ناصری، ص ۳۸۲)

~ س ۱۴ و ۱۵ـ خرّم آن روز... به هواداری او... این دو بیت به ترتیب مطلع و بیت هفتم غزلی از حافظ است.

ص ۱۶۶ س ۴ ـ کلوا فی بعض... در احیاء علوم‌الدّین (ص۱۷۳/۳) از قول پیامبر(ص) آمده است... وکلوا فی انصاف البطون...

ص ۱۶۸ س ۱۲ـ اعداد متحابّه... هر دو عددی که جمله جزوهای یکی از ایشان چند عدد دیگر باشد، و جمله جزوهای دیگر چند عدد نخستین بود، ایشان را متحابّ خوانند. یعنی که یک مر دیگر را دوست دارند و همیشه یکی از این دو عدد زاید بود و دیگر ناقص. و نموده او دویست و بیست است و این عددی است زاید. نیمه او ۱۱۰ و چهار یک او ۵۵ و پنج یک او ۴۴ و ده یک او ۲۲ و نیم ده یک او ۱۱و جزوی از سد و ده ۲ و جزوی از پنجاه و پنج ۴ و جزوی از چهل و چهار ۵ و جزوی از بیست و دو ۱۰ و جزوی از یازده ۲۰ و جزوی از دویست و بیست ۱. و جمله این جزوها

دویست و هشتاد و چهارند و آن دوّم عدد ناقص است که نیمه او ۱۴۲ و چهار یک او ۷۱ و جزوی از سد و چهل و دو ۲ و جزوی از هفتاد و یک ۴ و جزوی از دویست و هشتاد و چهار ۱. و جمله این جزوها دویست و بیست است و آن نخستین عدد زاید را راست است. پس این هر دو عدد دوست یکدیگرند (التّفهیم مصحّح استاد همایی، ص ۳۷)

~ س ۱۴ـ اگر دو شخص را اتّفاق افتد در امری به این دو عدد از مأکولات یا غیر آن یا هر یک وفق یکی از این دو عدد در لوحی نهاده... یعنی اگر دو شخص، بر دو مأکول یا جز آن از ملبوس یا مشموم و غیره که اعداد آن هر دو فیمابین تحابب داشته باشند، استعمال نمایند و مداومت کنند، البتّه میان هر دو الفتی و محبّتی پدید خواهد آمد. به شرطی که مأکول عدد کمتر در استعمال محبّ و مأکول عدد بیشتر در استعمال محبوب باشد. و اگر این امر دست ندهد، باید که از وفق دو عدد متحابّ از اعداد متحابّه که مرتبه اولش این است که مصنّف رحمه‌الله بیان فرموده، دو نقش به‌طور تکثیر پر کرده، با خودها دارند و نفس عدد کمتر برای محبّ و نفس عدد بیشتر برای محبوب. و وفق یکی از این دو عدد... و آن کسری است که مفنی عدد زاید و ناقص که آن را عادّ آن هر دو می‌خوانند، مخرج آن کسر باشد و در اینجا چهار، عادّ این هر دو عدد است و ربع که چهار مخرج آن است، وفق. پس وفق عدد اوّل اعنی ۵۵۲۲۰ و وفق عدد ثانی اعنی باشد. در لوحی نهاده... یعنی نقشی پر کرده و صورت پر کردن نقش از وفق هر دو که ۵۵ و ۷۱ می‌شود.

این است: برای محبوب برای محبّ (حاشیه ص۱۸۲ نسخه اساس)

۲۶	۱۹	۲۴
۲۱	۲۳	۲۵
۲۲	۲۷	۳۲

۲۱	۱۴	۱۹
۱۶	۱۸	۲۰
۱۷	۲۲	۱۵

ص ۱۶۹ س ۱ ـ و اشرقت الارض... ۶۹ / زمر

~ س ۳ـ لاتبقی ولاتذر... پاره‌ای از آیه ۲۸ / مدّثر

~ س ۷ ـ هله ای عشق جهان‌سوز... مطلع غزلی است از قاسم انوار (مصحّح استاد سعید نفیسی، ص ۳۰۵) که صورت درست آن چنین است:

هله ای جان گرامی ز کجایی و چه نامی محیی جان و جهان ماحی آثار ظلامی

~ س ۱۲ ـ من عشق و عفّ... نک احیاء علوم‌الدّین (ص ۲۱۸/۳) در جامع‌الصّغیر (ص۶۲۳/۲) با اندک تفاوت آمده است نیز نک عبهرالعاشقین(ص۱۴۲)، تمهیدات عین‌القضات (ص۹۶) و اخلاق محتشمی(ص۳۴۴)

~ س ۱۳ـ انّ الله جمیل... نک جامع‌الصّغیر (ص۱۰۷) و شهاب‌الاخبار (ص۳۶۴/۲) و تفسیر حدایق‌الحقایق (ص۱۳۴) و سوانح غزّالی (ص۱۵۸)

~ س ۱۳ ـ شیخ ذوالنّون مصری... از طبقه اولی است. نام وی ثوبان بن ابراهیم است. کنیت وی ابوالفیض و ذالنّون لقب است و غیر از این نیز گفته‌اند. امّا اصحّ این است. و وی به اخمیم مصر بوده، آن جا که قبر شافعی است. رضی‌الله عنه. و پدر وی نوبی بوده از موالی قریش ـ و نوبه به بلادی است میان صعید مصر و حبث ـ و وی را برادران بوده، یکی از ایشان ذوالکفل است، روی عنه حکایات فی المعاملات و غیرها و قیل اسمه میمون وذوالکفل لقبّله. و ذوالنّون شاگرد مالک انس بوده و مذهب وی داشته و موطّا از وی سماع داشت و فقه خوانده بود و پیروی اسرافیل بوده به مغرب. شیخ الاسلام گفت: «ذوالنّون از آن است که وی را بنیارایند به کرامات و بنستایند به مقامات، مقام و حال و وقت در دست وی سخره بود و درمانده. امام وقت و یگانه روزگار و سر این طایفه است و همه را نسبت و اضافت به اوست...» (نفحات‌الانس، تصحیح دکتر محمود عابدی، ص۲۸)

~ س ۱۳ـ و شیخ ذوالنّون مصری... ثوبان بن ابراهیم مکنّی به ابوالفیض و ملقّب به ذوالنّون اهل اخمیم مصر. وی شاگرد مالک انس و بر مذهب او بوده، او را امام وقت و یگانه روزگار و سر این طایفه دانسته‌اند و همه را نسبت و اضافت به اوست. او نخستین کسی است که اشارت با عبارت آورد و از این طریق سخن گفت. گویند چون جنازه وی می‌بردند گروهی مرغان بر سر جنازه وی پر در هم بافتند آن گونه که همه خلق را به سایه خود بپوشیدند... (نک نفحات‌الانس چاپ دکتر عابدی، ص ۲۸ به بعد)

~ س۱۵ـ شیخ ابو محمّد روزبهان... شیخ ابو محمّد روزبهان پسر ابی نصر صوفی شیرازی، از علما و عرفای اوایل قرن هفتم شیراز است. مولدش فسا و علوم صوری و معنوی را جامع بود و در علوم شریعت و طریقت رتبه بلندی داشت. پنجاه سال در مسجد جامع عتیق شیراز وعظ کرد. اتابک سعد بن زنگی و ابوبکر بن سعد مفتخر به مجاورت و معاصر بودن با وی بودند. در بدایت حال به عراق و شام و حجاز سفر کرد و در اسکندریّه با سهروردی در سماع صحیح بخاری شریک بود... بسیار صاحب ذوق و سماع بود. در حال استغراق و غلبه وجد سخنانی می‌گفت که هر کس قوّه فهم آنها را نداشت. در محرّم ۶۰۶ ق در شیراز درگذشت... (ریحانة‌الادب، ص ۳۲۴/۳)

~ س ۱۹ ـ فاحببت اَن... پاره‌ای از حدیث قدسی زیر است: «قال داوود علیه‌السّلام یا ربّ لماذا خلقت الخلق قال کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف» نک احادیث و قصص مثنوی (ص۱۲۰)

ص ۱۷۰ س ۱۳ ـ هر هوسناکی... دومین مصراع از بیت ششم غزلی است از سعدی (نک چاپ مظاهر مصفّا، ص ۵۴۳) به مطلع:

عشقبازی چیست سر در پای جانان باختن　　با سر اندر کوی دلبر عشق نتوان باختن

و صورت کامل و درست بیت چنین است:

بر کفی جام شریعت، بر کفی سندان عشق هر هوسناکی نداند جام و سندان باختن

ص ۱۷۲ س ۷ ـ الا انّ اولیاء الله... ۶۲ / یونس

~ س ۹ـ و من سرّه. ... این بیت با بیتی دیگر جزو قطعات عبیدالله بن طاهر است ولی راغب در محاضرات آن را به غلط به ابن الرّومی نسبت داده است و حسین نصار نیز در چاپ جدید دیوان ابن الرّومی از همین مأخذ این تک بیت را به نام ابن الرّومی نقل کرده است (حواشی اخلاق ناصری، ص۴۰۴) راغب (نک مفردات، ص۱۱۴) به جای «یخاف»، «یبالی» ضبط کرده است.

~ س ۱۰ ـ جمشید جز حکایت... چهارمین بیت از غزل معروف حافظ است به مطلع:

بلبل ز شاخ سرو به گلبانگ پهلوی می‌خواند دوش درس مقامات معنوی

~ س ۱۲ـ انّ الله تعالی بحکمته و جلاله جعل الرّوح... در تحف العقول صورت حدیث چنین است: «انّ الله بحکمه و فضله جعل الرّوح و الفرح فی الیقین و الرّضا و جعل اللهمّ و الحزن فی الشّک و السّخط»

~ س ۱۶ـ کلّ حزب... ۳۲ / روم

ص ۱۷۳ س ۱ ـ و لاتمدّن عینیک... ۸۸/حجر

~ س ۴ ـ لو کان لابن آدم... در اخلاق محتشمی (ص۱۹۱) آمده است: «لو کان لابن آدم و ادیان من ذهب، لاتبغی و راءهما ثالثاً و لایملأ جوف ابن آدم الّا التّراب و یتوب اللهُ علی من تاب»

~ س ۶ ـ پر می نشود کاسه سرها...

استاد سعید نفیسی (ص۲۷۹) این بیت را جزو رباعیّات ابوسعید ابوالخیر آورده و بیت اوّل آن چنین است:

«تا دل ز علایق جهان حرّ نشود اندر صدف وجود ما در نشود»

ص ۱۷۴ س ۲ـ و ما المال و الاهلون... بیت از ابوعقیل لبیدبن ربیعه عامری است در رثای برادرش اربد (جواهرالادب، ص ۳۶۴) نیز نک الامثال و الحکم محمّد بن القادر رازی (ص۴۴) و اخلاق محتشمی (ص۱۸۷)

~ س ۱۵ـ الحسد یأکل الحسنات کما تأکل النّار الحطب. در اصول کافی (ص۶۴۴/۳) به نقل از ابی عبدالله(ع) آمده است: «الحسد یأکل الایمان کما تأکل النّار الحطب»

ص ۱۸۳ س ۳ـ ماوردی... علیّ بن محمّد بن حبیب، بصریّ المولد، بغدادیّ المسکن و المدفن، ماوردیّ الشهره، ابوالحسن الکنیه، معتزلیّ الاصول، شافعیّ الفروع، از اکابر فقهای شافعیّه می‌باشد که در فقه شافعی توسّعی وافی و تبحّری کافی داشت. استاد خطیب بغدادی و از تلامذه ابوحامد اسفراینی بود. در نزد ملوک دیالمه مقرّب و در مواقع مقتضی از طرف ایشان به سفارت و ایلچی‌گری منصوب می‌شد. آثار او عبارتند از: ۱ـ الاحکام السّلطانیّه ۲ـ الامثال و الحکم ۳ـ الحاوی

الکبیر ۴ـ تفسیر قرآن ۵ ـ النّکت و العیون. در سال ۴۵۰ یا ۴۴۵ ق در بغداد در گذشت (ریحانةالادب، ص ۱۶۱/۵)

ص ۱۸۵ س ۱۶ـ یحسبهم الجاهل... ۱۷۳ / بقره

ص ۱۸۶ س ۱۸ـ فوضع النّدی... از متنبّی است در قصیده‌ای در مدح سیف‌الدّوله و تهنیت گفتن به او به مناسبت عید قربان به مطلع:

لکلّ امرئی من دهره ما تعوّدا و عادات سیف‌الدّوله الطّعن فی العدا

(نک چکامه‌های متنبّی ترجمه موسی اسوار چاپ هرمس، ص۱۳۲)

ص ۱۸۷ س ۱ ـ و در صنف سوم سه چیز رعایت باید نمود... : «به اعتبار نسخه متن که مصنّف رحمه‌الله در این صنف سوم به رعایت سه چیز امر کرده و یکی از آن سه اینجا مذکور است و دو از آن در هیچ‌یک از نسخ موجوده یافته نمی‌شود، خدا داند که سهواً از یاد جناب مصنّف رفته یا ناقلین از غلط آن را از اصل مسوّده نقل برداشته و شاید که دوم از آن سه، تعجیل در ایصال باشد و سوم از آن، آن را حقیر شمردن» (حواشی نسخه اساس، ص۲۰۰)

ص ۱۹۳ س ۷ ـ از پنج طایفه زن احتراز باید کرد... سخن غزّالی در احیاءالعلوم (ص۸۰/۲) چنین است: «لاتنکحوا من النّساء ستّاً: انّانه و لا منّانه و لا حنّانه و لا تنکحوا حدّاقه و لا برّاقه و لا شدّاقه.»

~ س ۸ ـ وخضراء الدّمن... پیغامبر(ص) گفت ایّاکم و خضراءالدّمن، ای بپرهیزید از خضراء دمن گفتند یارسول الله خضراء دمن چه باشد ؟ فرمود المرأه الحسناء فی المنبت السّوء. ای زنی خوب‌روی از اصلی بد (احیاء علوم‌الدّین مصحح خدیوجم، ص ۸۶/۲) و نک مجمع‌الامثال میدانی(۶۴/۱)

ص ۱۹۵ س ۱۴ ـ النّاس حریص... در برخی نقلها «الانسان حریص...» در مأخذ دیگری نیافتیم جز در مثنوی مولوی(ص۴۸۱/۶)

کیست کز ممنوع گردد ممتنع چونکه الانسان حریص ما منع

(نک تعلیقات اخلاق ناصری، ص ۳۸۶)

ص ۱۹۸ س ۵ ـ و اجنبنی و بنیّ... امام غزّالی در تفسیر کریمه... در کیمیای سعادت (ص۱۵۵/۲) آمده است: «گفت مرا و فرزندان مرا از بت پرستیدن نگاه دار. گفتند بزرگان که بدین بت، زر و سیم خواست که بت بیشترین خلق این است که روی به وی آورده‌اند. چه منصب پیغامبران بزرگتر از آن بود که از بت پرستیدن بترسند والسّلام»

ص ۲۰۲ س ۲ ـ نحن معاشر الانبیاء... نک تحف العقول عن الرّسول (ص۳۶) نیز تعلیقات اخلاق ناصری (ص ۳۹۴ ـ ۳۹۵)

~ س ۳ ـ و لا تضیّعو... مؤلّف مرموزات اسدی در مزمورات داودی (تصحیح دکتر

شفیعی کدکنی، ص۳۴) به صورت زیر آمده است: «الا لا تضیّعوا الحکمه عند غیر اهلها فتضیّعوها و لا تمنعوها اهلها فتظلوها» و در فیه مافیه تصحیح استاد فروزانفر (ص۷۰) بدین شکل می‌باشد: «لا تعطو الحکمه لغیر اهلها فتظلموها و لا تمنعوها عن اهلها فتظلموهم»

~ س ۱۰ ـ یعنی که دو بشنو و... در دیوان رباعیّات بابا افضل‌الدّین کاشانی به قلم استاد سعید نفیسی(ص۱۶۵) مصراع چهارم یکی از رباعیّات اوست و صورت کامل آن چنین می‌باشد:

کم گوی و به جز مصلحت خویش مگو　　چیزی که نپرسند تو خود پیش مگو
دادند دو گوش و یک زبانت زآغاز　　یعنی که دو بشنو و.....

~ س ۱۰ـ یعنی که دو بشنو و... عیب سقراط بقلّه الکلام فقال انّ الله خلق لی اذنین و لساناً لا سمع ضعفی ما اقول (اخلاق محتشمی، ص۲۳۵)

ص ۲۰۷ س ۱۰ ـ و انّ الله لغنیّ... ۹۷ / بقره

ص ۲۱۰ س ۹ ـ اطلبوا الحوائج... نک عقدالفرید (ص۲۴۵/۱) و ترک الاطناب (ص۳۷۸) و با اندک تفاوت در شرح فارسی شهاب‌الاخبار (ص۳۱۴) در اخلاق ناصری (ص۲۴۱) اطلبوا الخیر... آمده است.

ص ۲۱۸ س ۱۹ـ لولاک لما... به نقل از احادیث و قصص مثنوی (ص۴۸۴) در شرح تعرّف (ص۴۶/۲) بدین صورت است: لولامحمّد(ص) ما خلقت الدّنیا و الآخره و لاالسّموات و الارض و لاالعرش و لاالکرسیّ و لااللّوح و لاالقلم و لاالجنّه و لاالنّار و لو لامحمّد ما خلقتک یا آدم.

ص ۲۱۹ س ۱۵ـ بعضی دیگر چون نحل و... که ایشان را پادشاهی است همه سر بر خطّ فرمانش نهاده و وزیر حاجب و دربان و پاسبان و چاووش بر کار کرده و کیاست ایشان به حدّی است که هر یک برای خود از موم خانه‌های مسدّس سازند، بر وجهی که اضلاع آن را هیچ تفاوتی نباشد. گویند که جمشید جهاندار آیین دربان و پاسبان و تعیین حجّاب و بوّاب و تربیت تخت و مسند از ایشان گرفت. (حاشیه ص۲۳۱ نسخه اساس)

ص ۲۲۲ س ۱۰ ـ اعط القوس... در دستور الوزاره مصحّح رضا انزابی‌نژاد (ص۲۸) به صورت زیر دیده می‌شود:

«لقد اُعطی القوس باریها　　و اسکن الدّار بانیها»

نیز نک نفایس‌الفنون (ص۲۱۷/۱) و لطایف‌الامثال (ص۱۳۰) و سندبادنامه (ص۱۷۴) و عقدالفرید (ص۱۰۹/۳) در مجمع‌الامثال میدانی (ص۲۳/۲) به صورت زیر آمده است:

«یا باری القوس بریاً لست تحسنها　　لا تفسدنّها و اعط القوس باریها»

ص ۲۲۴ س ۳ ـ ابرالحسن عامری... محمّدبن یوسف مشهور به ابوالحسن ابن ابی ذرّ، از رجال نیشابور و رئیس فلاسفه اسلام در نیمه دوم قرن چهارم هجری و ملقّب به صاحب الفلاسفه

بود و در ماه شوّال ۳۸۱ ق وفات یافت. وی در توفیق بین شریعت و فلسفه اهتمام بسیار کرد و در ضمن مسافرتهای بسیار در شهرهای مختلف تدریس نمود و مناظره کرد. با رجال مشهور عصر مانند ابوالفضل عمید و ابوالفتح عمید و ابوسعید سیرافی و ابوحیّان توحیدی و ابوسلیمان سنجری و ابوعلی مسکویه مصاحبت و معاشرت داشت در فلسفه شاگرد ابوزید بلخی بود و در حکم واسطه مابین فلاسفه همرتبه فارابی و ابن‌سینا شمرده می‌شد. با صوفیّه محشور و به تصوّف علاقه‌مند بود (نک نقد حال از مجتبی مینوی، صص ۶۷ ـ ۱۰۵)

ص ۲۲۶ س ۱۲ ـ سنگ باغض‌الخل... خَلّ؛ بالرومیّه اوکسوس و بالسّریانیّه خلا و بالفارسیّه سک. در ترکیبات سکنگبین و سکباج دیده می‌شود. (نک کتاب الصّیدنه ابوریحان بیرونی به تصحیح زریاب خویی، ص۲۵۴) و نیز گفته‌اند: سنگی است که چون در سرکه اندازند، سرکه بیرون جهد و آن را به تحفه پیش ملوک برند و دیگر خاصیّت او معلوم نیست. (نفایس‌الفنون و عرایس‌العیون، ص ۳/ ۳۴۴)

ص۲۲۸ س ۱۲ ـ عشق تامّ و محبّت الهی... و این عشق را عشق تامّ و محبّت الهی خوانند. و این مقام را مقام حقّ الیقین دانند. شیخ ابن عربی در «فتوحات» می‌فرماید که: عشق افراط محبّت است. و به سوی این مرتبه ناظر است قول حقّ تعالی، و الّذین آمنوا اشدّ حبّاً لله. و چون حبّ کور گرداند محبّ را از جمیع اموری که سوای محبوب باشد و سرایت کند در اجزا و قوا و روح محبّ و جاری شود مجرای دم در عروق و لحم او و معانق اجزای او گردد جسماً و روحاً. و نطق و سماع او با محبوب باشد و نظر او در هر شیء به سوی محبوب باشد و نبیند در هر شیء مگر او را. پس آن حبّ ملقّب باشد به عشق تامّ. و نیز می‌فرماید که، ممکن نیست که حبّ فروگیرد مر تمامی اجزای محبّ و جمیع رگ و پوست او را، مگر آنکه محبوب او حقّ باشد و از اینجاست که ظاهر می‌شود در وی جمیع اسمای الهی، و متخلّق می‌گردد بدان اسماء. پس فنای محبّ در حقّ تعالیٰ کامل‌تر باشد از غیر. (اخلاق عالم‌آرا، صص ۱۷۱ـ ۱۷۲)

ص ۲۲۹ س ۹ ـ امروز در آن کوش... این رباعی را به حکیم افضل‌الدّین محمّد مرقی کاشانی مشهور به بابا افضل نسبت داده‌اند. (نک دیوان مصحّح مصطفی فیضی و دیگران، ص۲۳۸)

~ س ۱۳ ـ شهود تامّ بی‌دغدغه مزاحمت رقیبان جز در خلوتخانه تجرّد میسّر نگردد... احوالی که مردم را بعد از مفارقت بدن روی نماید، او را در این عالم ظلمانی حاصل آید. امّا چون از بعض حوایج امکانی که مقتضای بشریّت است، به کلّی نتواند دست برداشت، به قدر تعلّقات از مشاهده تجلیّات باز ماند و خود را در رفع این حجاب معذور داند. و همیشه مترصّد و مترقّب آن باشد که به مفارقت بدن و تخریب چهار دیوار تن، از قید تعلّقات و حبس توقّعات خلاص شود و ندای ارجعی از پیک اجل بشنود. چه شهود تامّ و کشف تمام، جز در لباس تجرّد و تفرّد متصوّر نیست و وصال حقیقی بی قطع این منزل میسّر نه. کما قال علیه‌السّلام، الموت جسر یوصل الحبیب

الی الحبیب. وشیخ ابن عربی در «فتوحات» فرموده که محبّ معرض باشد از صحبت هر چیزی که حایل بود میان او و لقای محبوب. تا آنجا که معرض می‌شود از نفس خود نیز و مترقّب می‌باشد که بعد از مفارقت هیکل که مورث مفارقت ترکیب است، سری به بساطت کشد و بسیطی شود که ثانی ندارد و منفرد گردد به احدیّت خود و ضرب کند آن را در احدیّت حقّ تعالی و آن عبارت از لقا و وصال حقیقی باشد. (اخلاق عالم‌آرا، صص ۱۷۲ـ۱۷۳)

~ س ۱۷ـ حجاب چهره جان... و چنین قفس... مطلع و بیت دوم غزلی معروف از حافظ است.

ص ۲۳۰ س ۳ـ بعد از آن محبّت اهل خیر است با همدیگر... محبّت اخیار که از غرض مبرّا و از غایت منفعت معرّاست، از شائبه زوال خالی و از رایحه انتقال متعالی است. کلفت و کدورت را در آن عبوری نیست و شکوه و شکایت را در آن مروری نه. و فضیلت این قسم محبّت بسیار است. عن مالک الاشعری، قال کنت عند النبّی(ص) اذ قال: انّ لله عباداً لیسوا بانبیاء و لاشهداء، یغبطهم النبیّون و الشّهداء بقربهم و معدهم من الله یوم القیمه. فقال اعرابی: حدّثنا یا رسول‌الله من هم؟ فقال، هم عباد من عبادالله فی بلدان شتّی، لم یکن بینهم ارحام یتواصلون بها، و لا دینار یتناولون بها، یتحابّون بروح الله یجعل الله وجوههم نوراً و یجعل لهم منابر من قدم الرّحمان. یفزع النّاس و لا یفزعون و یخاف النّاس و لا یخافون (اخلاق عالم‌آرا، ص ۱۷۷)

~ س ۵ ـ الاخلّاء یومئذٍ ... ۶۷ / زخرف

ص ۲۳۵ س ۱۶ ـ از اسکندر پرسیدند... اسکندر را پرسیدند که چراست که استاد خویش را عزیزتر از پدر خویش می‌داری؟ گفت از بهر آنکه پدر من سبب زندگانی من است فانی و استاد من سبب زندگانی من است باقی. (نصیحةالملوک، ص ۲۲۶ـ۲۲۷)

ص ۲۳۶ س ۴ ـ لا یؤمن احدکم... در جامع‌الصّغیر(ص۵۸۶) به صورت زیر دیده می‌شود: «لایؤمن احدکم حتّی اکون احبّ الیه من ولده و والده و النّاس اجمعین»

ص ۲۳۸ س ۸ ـ الاخلّاء یومئذٍ... در تأویلات کاشی مذکور است که خلّت چهار نوع می‌باشد: خلّت تامّه حقیقیّه که محبّت روحانیّه است و آن مستند بود به تناسب ارواح و تعارف آن، چون محبّت انبیا و اولیا و شهدا و اصفیا علیهم‌السّلام با یکدیگر. دوم محبّت قلبیّه و اسناد این به تناسب اوصاف کامله و اخلاق فاضله است چون محبّت صلحا و ابرار با هم و دوستی امم به انبیا و ارادت مریدان به مشایخ و این نوع از محبّت خلل‌پذیر نیست، نه در دنیا نه در آخرت و مثمر فواید و نتایج صوری و معنوی است. سوم محبّت عقلیّه که مستند است به تحصیل اسباب معاش و خیر و مصالح دنیویّه. چهارم محبّت نفسانیّه و استناد آن به لذّات حسیّه و مشتهیات یقینیّه است. پس در قیامت که اسباب این دو نوع محبّت زایل باشد، آن محبّت نیز زوال پذیرد. بلکه چون متمنّا وجود نگیرد، غرض و غایت به حصول نپیوندد و آن دوستی به دشمنی متبدّل شود. (حاشیه

ص ۲۴۴ نسخه اساس)

~ س ۱۳ ـ آن یار که در پرده... بیتی از یکی از قصاید سنایی است (دیوان ص ۳۳۵) به مطلع:

ای بس قدح درد که کرده است دلم نوش دور از لب و دندان شما بی‌خبران دوش

ص ۲۳۹ س ۶ـ و هو یتولّی الصّالحین... ۱۹۶ / اعراف

~ س ۸ ـ فاذا احببته... به گفته استاد فروزانفر در تعلیقات فیه مافیه (ص۳۱۳) از حدیث قدسی مشهوری است که به وجوه مختلف آن را روایت کرده‌اند و از جمله به طریق ذیل: «لایزال عبدی یتقرّب الیّ بالنّوافل حتّی احبّه فاذا احببته کنت له سمعاً و بصراً و یداً و مویّداً. نیز نک احیاء علوم الدّین(ص۲۱۸/۴) و جامع‌الصّغیر(ص ۷۰).

~ س ۹ ـ من احبّنی... نک احادیث و قصص مثنوی (ص۴۰۴)

~ س ۱۶ ـ کن فیکون...، پاره‌ای از آیات ۱۱۷ / بقره،۷۳ / انعام و۴۷ و ۵۹ / آل‌عمران

ص ۲۴۰ س ۹ ـ یمحوا الله... ۳۹ / رعد

ص ۲۴۱ س ۱۰ ـ این آن سر... مؤلّف تذکره مرآت الخیال(ص۲۶۲) این بیت را از دوانی دانسته است.

ص ۲۴۲ س۱۳ ـ نعم العبد صهیب... به نقل از سیرت رسول تصحیح دکتر اصغر مهدوی، صهیب بن سنان از پیشینیان گروندگان به اسلام پس از عمّار یاسر (ص۲۳۲/۱) و یکی از اصحاب صفّه و مردی تهی‌دست و بی‌نوا بود (ص۳۸۵/۱) پس از هجرت پیامبر(ص) از مکّه به مدینه، او نیز هجرت را بر اقامت برگزید. قریش مانع رفتن او بودند و از وی می‌خواستند تا تمام دارایی خود را که به دست آورده است به آنان دهد و هجرت کند. صهیب پذیرفت و به رسول پیوست. وقتی پیامبر(ص) این خبر شنید، دوباره فرمود: ربح صهیب (ص۴۵۸/۱). او را از اصحاب بدر و از قبیله بنی‌تیم دانسته‌اند (ص۶۱۰/۲) مسعودی در مروج‌الذّهب. (ص۶۶۱/۱) گفته که وی بر جنازه عمر نماز گزارد.

ص ۲۴۶ س ۱ـ امرنا ان نکلّم... قدیم‌ترین سندی که از برای این حدیث منسوب به پیغمبر به دست ما آمده است، کتاب البرهان فی وجوه البیان است که به نام نقد النّثر چاپ شده است. در ص ۸۲ این کتاب آمده است: و لهذا المعنی قال رسول‌الله صلم فی حدیث ترویه عند الشّیعه «انّا امرنا معشر الانبیاء بان نکلّم النّاس علی مقادیر عقولهم»... نک تعلیقات اخلاق ناصری (ص۳۹۵) در تحف العقول(ص ۳۶) به صورت «انّا معاشر الانبیاء امرنا...» آمده است.

~ س ۶ ـ درین میخانه گر آری... در یکی از نامه‌های علّامه دوانی که به فارسی سره می‌باشد، مصراع اوّل این بیت به صورت زیر آمده است:

«درین دریا خمی گر آوری پر سازد اندر دم»

(نک مجلّه ارمغان س۲۲ شمر ۱، ص۱۵)

~ س ۱۵ـ بهار عالم حسنش... بیت سوم غزلی است از سلمان ساوجی (نک دیوان، انتشارات صفی‌علیشاه، ص۱) به مطلع:

اگر حسن تو بگشاید نقاب از چهره دعوا را به گل رضـــوان براندایند در فردوس اعلا را

و مصراع اول آن «بهار عالم حسنت...» می‌باشد.

ص۲۴۸ س ۹ـ من طلب الکلّ... نظیر من طمع فی الکلّ فاته الکلّ، من طلب مالا یعنیه فاته ما لا یعنیه: نک: امثال و حکم (ص۱۷۴۴/۴) و نیز تعلیقات قابوس‌نامه مصحّح غلامحسین یوسفی (ص۴۵۲)

ص ۲۵۰ س ۱۲ـ یا داوود انّا... ۲۶ / ص

ص ۲۵۱ س ۶ ـ خذ ما تراه... به نقل از جواهرالادب (ص۵۰۳) بیت از قصیده‌ای است از متنبّی در مدح سیف‌الدّوله به مطلع:

ضاق الزّمان و وجه الارض عـن ملک مـــل الزّمان و مل السّـــهل و الجبل

نیز نک وسایل‌الرّسایل و دلایل‌الفضایل (ص۲۵۶)

~ س ۹ـ یوم تبلی السّرایر...۹ / طارق

ص ۲۵۲ س ۱۶ـ بر درِ میکده... و خشت زیر سر و... ابیات سوم و چهارم غزلی است از حافظ به مطلع:

سحرم هاتف میخانه به دولت‌خواهی گفت باز آی که دیرینه این درگاهی

ص ۲۵۳ س ۱۱ـ النّاس بزمانهم... نک مجمع‌الامثال میدانی (ص۴۲۲/۲) در تحف‌العقول (ص۲۰۷) از قول امیرالمؤمنین علی(ع) آمده است: النّاس بامرائهم اشبه منهم بآبائهم.

~ س ۱۱ـ النّاس علی دین... مؤلّف اللّؤلؤ المرصوع به نقل از احادیث و قصص مثنوی (ص۱۱۸) آن را از موضوعات می‌شمارد. نیز نک مجمع‌الامثال میدانی (ص۴۲۲/۲)

ص ۲۵۴ س ۱۱ـ فاین عزمه من عزمات الملوک... در تعلیقات اخلاق ناصری (ص۳۹۸) نام گوینده این عبارت توبیخ‌آمیز را که یکی از ندمای مأمون است، ثمامه بن الاشرس آورده است.

~ س ۱۵ـ من قرع باباً...

به نقل از احادیث و قصص مثنوی (ص۱۲۱) بعضی و از جمله مولانا آن را حدیث شمرده‌اند و مؤلّف اللّؤلؤ المرصوع (ص۷۳) آن را حدیث نشمرده است.

ص ۲۶۱ س ۱۰ـ و من یتعدّ... ۱ / طلاق

~ س ۱۲ـ و لاتأخذکم... ۲ / نور

ص ۲۶۴ س ۸ ـ اللّهم من ولیّ... نک اخلاق عالم‌آرا (ص۲۰۶)

ص ۲۶۵ س ۴ ـ انّ الله لایغیّر... ۱۱ / رعد

ص ۲۶۶ س ۹ ـ از بعضی آل ساسان پرسیدند... در سیاست‌نامه (ص۲۶۴) همین مضمون

بدین صورت آمده است که از بوذرجمهر علّت زوال سلطنت آل ساسان را پرسیدند و او سپردن کارهای بزرگ را به افراد کوچک ناکاردان و دشمنی با دانش و دانشمندان را علّت اصلی انقراض ساسانیان دانست. نیز در وسایل‌الرّسائل و دلایل‌الفضایل (ص۱۲۵) آمده است: قد قیل لبزرجمهر لم انقرضت امور آل ساسان و مثلک فیهم؟ قال لانّهم استعانوا فی جلایل الاعمال باراذل العمّال حتّی الامرهم الی ما آل و اظهر من الشّمس و اضوء من النّهار.

ص ۲۶۷ س ۹ ـ الرّاحمون یرحمهم... جامع‌الصّغیر(ص۲۷۵)

~ س ۱۳ ـ کلّکم راعٍ... نک ترک‌الاطناب (ص۱۰۲) در مرصادالعباد (صص ۱۷، ۴۳۹ و ۵۱۹) نیز آمده است.

~ س ۱۶ ـ و در اخبار آورده‌اند که امیرالمؤمنین عمر بن عبدالعزیز را... این حکایت با اندک تفاوت در سیاست‌نامه (ص۱۶) آمده و به عمر بن الخطّاب نسبت داده شده است. نیز سنایی در باب هشتم حدیقةالحقیقه (ص۵۴۴) روایت سیاست‌نامه را آورده است.

ص ۲۷۱ س ۱۹ ـ کم من فئهٍ... ۲۴۹ / بقره

ص ۲۷۳ س ۱۰ ـ و علّمناه من لدنّا... پاره‌ای از آیه ۶۵ / کهف

ص ۲۷۴ س ۱۱ـ سلسله زمان ثوانی به اوایل متّصل... مراد از زمان «ثوانی» زمانه استقبال و از «اوایل»، زمانه ماضی است (حاشیه ص۲۹۹ نسخه اساس)

ص۲۷۶ س۱ـ السّلطان ظلّ‌الله... در مرصادالعباد (ص۴۱۱) آمده است: «السّلطان ظلّ الله فی ارضه یأوی الیه کلّ مظلوم» استاد شفیعی کدکنی در تعلیقات مرموزات اسدی (ص۱۷۵) آن را از روایات مجعول می‌دانند. زیرا استعمال لفظ«سلطان» به معنای اسمی‌و در غیر مفهوم مصدری، از قرن چهارم و از تاریخی قدیم‌تر از آن در ترجمه تفسیر طبری (ص۱۶۲/۱) فراتر نمی‌رود.

~ س ۱۴ ـ فقولا له قولاً... ۴۴۱/طه

ص ۲۷۸ س ۸ـ النّاس حریص... در احادیث و قصص مثنوی (ص۳۱۲) به نقل از جامع‌الصّغیر (ص۸۵) و کنوزالحقایق (ص۳۱) خبر این‌گونه است: «انّ ابن آدم لحریصٌ علی ما منع»

~ س ۱۰ـ الممنوع محروص علیه... به نقل از تعلیقات اخلاق ناصری (ص۳۹۹) عین این عبارت در رساله فارابی آمده است. مملول منه یعنی از آن ملالت حاصل شود. در کتب لغت بدین صورت و معنی دیده نشد ولی در استعمال فصحا در نظم و نثر عربی بسیار متداول بوده است. از آن جمله ابوالاسود الدّئلی گفت: «ربّ مملول لایستطاع فراقه»...

ص ۲۸۰ س ۱ـ و اگر از جمعی سؤال کنند، سبقت به جواب ننماید... در حاشیه ص۳۰۵ نسخه اساس بدین مناسبت ابیات زیر بدون ذکر نام شاعر آمده است:

مکن خفّت اندر جواب سخن — نگر در خطا و صواب سخن

اگر نقد تو بی‌غش آید بیار — کز آن نقد افزوده گردد عیار

و گـر نـه در اظهـار عیب مکـوش　　پس آن را به سترخموشـــی بپوش

~ س۵ـ و باید که اصلاً بر جمعی که ایشان را مزید قربتی باشد، تقدّم نجوید. در حاشیه ص۳۰۶ نسخه اساس از قول بزرگی دو بیتی زیر آمده است:

هر آن کس که او خاص سلطان بود　　تقدّم مجـــو گرچه باشـــی عزیز

اگـر چـه تـو را عـزّتی شـد پدید　　از اعـــزاز او هـــم براندیـــش نیز

~ س ۱۲ ـ ارادات خود را تابع اراده پادشاه دارد. در حاشیه ص۳۰۶ نسخه اساس به مناسبت این معنی رباعی زیر بدون ذکر نام گوینده آمده است:

پیوسته دو گوش سوی شه باید داشت　　فرمان ورا چشـــم به ره باید داشت

از نیکـــویـی زبـــان روان بـایـد کـرد　　وز بد دل و دیده را نگه باید داشـــت

ص ۲۸۴ س ۱ ـ لافخر الاّ بالصّدیق الکامل. در اخلاق ناصری (ص۳۲۵) به‌جای«الکامل»، «الفاضل» آمده و گوینده آن شناخته نشده است (نک همان، ص ۴۰۶)

~ س ۱۱ـ عدوّک من... و فانّ الدّاء... این دو بیت از ابن الرّومی است. نک جواهرالادب (ص۷۰۴) و تعلیقات اخلاق ناصری (ص۴۰۶)

ص ۲۸۵ س ۲ـ طوبی لمن... نک ترک‌الاطناب (ص۳۳۹)

~ س ۴ ـ و از وظایف صداقت آنکه اصدقا را... مولانا باقر علیه‌السّلام فرموده‌اند که: شما چنان هستید که از شما یکی در جیب دوست خود دست کند، و آنچه او را باید، برگیرد از زر و سیم؟ گفتند نه. گفت پس شما دوست یکدیگر نیستید. و به روایتی دیگر مولانا صادق فرمودند با اصحاب خود، بعد از آنکه در حضور او یکدیگر را دوست خوانده بودند، گفت: شما چنان هستید که اگر یکی را به چیزی احتیاج بود، به خانه دیگری شود، او را حاضر نیابد، با اهل سرای او گوید: کیسه او بیرون دهید. کیسه او بیرون بیاورند. آنچه خواهد بردارد و باقی به ایشان دهد. چون خداوند سرای باز آید و این حال بشنود، او را خوش آید؟ گفتند ما چنین نیستیم. گفت پس دعوی دوستی یکدیگر مکنید (اخلاق محتشمی، صص ۳۶۲ـ۳۶۳)

~ س ۹ ـ دعوی الاخاء... به نقل از تعلیقات اخلاق ناصری (ص۴۰۶) بیت، در ثمرات‌الاوراق (چاپ جداگانه ص۸) بدون ذکر نام گوینده آن نقل شده است. نیز نک حواشی و تعلیقات نفثه‌المصدور (ص۱۳۳)

ص ۲۹۰ س۳ـ ای دوست بر... بیت سوّم غزلی از سعدی است به مطلع:

بسیـار سـالهـا به سـر خاک مـا رود　　کاین آب چشمه آید و باد صبا رود

~ س ۷ ـ لقد کان لکم... ۲۱ / احزاب

~ س ۱۳ ـ ما ارسلناک. . ۱۰۷ / انبیاء

ص ۲۹۱ س ۱۴ـ کلّ العدا. ه... در عقدالفرید(ص۲۷۱/۲) و مکاتیب غزّالی به صورت: «کلّ

العداوه قد ترجی اماتتها» و بدون ذکر نام گوینده آن آمده است. در رساله قشیریّه مصحّح استاد فروزانفر (ص۲۳۳) مصراع دوّم آن، این گونه می‌باشد «الّا عداوه من عاداک من حسد».

ص ۲۹۶ س ۱۴ـ در وصایای افلاطون: «وصیّتی است که افلاطون شاگرد خود ارسطاطالیس را فرموده است... بعضی از عبارات این فصل با بعضی از جمله‌های فصلی مطابق می‌آید که ابولوفا المبشّر بن فاتک در کتاب مختارالحکم (چاپ مادرید۱۳۷۷) ص ۱۴۰و مابعد آورده است تحت این عنوان که و قال افلاطون فیما املاه علی ارسطوطالیس. عبدالرّحمن بدوی که این متن را چاپ کرده است در کتاب افلاطون فی‌الاسلام از نسخه خطّی مجلس شورای ملّی ایران به شماره ۵۲۸۰ روایت دیگری از همین وصیّت را نقل کرده است، ص۲۴۴» (تعلیقات اخلاق ناصری، ص۴۰۱)

ص ۲۹۸ س ۱۰ـ تمامی فضل و احسان به آن است که نیکان را گرامی داری... نقل است که چون امام محمّد حسن شیبانی رح نزدیک رشید آمد، رشید او را تعظیم بسیار کرد، چنانچه بخاست و به جای خود بنشاند و وقت رخصت با وی مشایعت کرد. یکی از خواصّ گفت که اگر تواضع خلیفه چنین باشد، مهابت خلافت نماند. خلیفه جواب داد مهابتی که از احترام بزرگان کاهد، پادشاهان را نشاید. (حاشیه ص۳۲۷ نسخه اساس)

ص ۳۰۴ س ۵ ـ فانظر الی آثار رحمه‌الله... ۵۰ / روم

ص ۳۰۵ س ۱۸ ـ قران سعدین... قران گرد آمدن بود، و این دو ستاره را باشد، هر گاه که به یک جای گرد آیند از درازی برج. ولکن قران مطلق بر گرد آمدن زحل و مشتری افتد و به هر بیست سال یک بار بود و این را قران کوچک خوانند.... و قران میانه به دویست و چهل سال بود. ... و قران بزرگ به نه‌سد و شست سال بود... (التّفهیم به اختصار، ص ۲۰۶ـ ۲۰۹)

آیات کریمه

الاخلّاء یومئذٍ بعضهم لبعضٍ عدوّ الّا المتّقین ۲۳۰/۵[1]، ۲۳۸/۸
اعدی عدوّک نفسک الّتی بین جنبیک ۱۵۶/۱
اعطی کلّ شئٍ خلقه ثمّ هدی ۵۶/۱۹، ۱۲۹/۸
افحسبتم انّما خلقناکم عبثاً و انّکم الینا لاترجعون ۵۶/۱۵
الا انّ اولیاء الله لا خوف علیهم و لاهم یحزنون ۱۷۲/۷
الیه یرجع الامور ۶۱/۸
انّ الله لایغیّر ما بقوم حتّی یغیّروا ما بانفسهم ۲۶۵/۴
ان اولیاؤه الّا المتّقون ۸۷/۹
انّا عرضنا الامانه علی السّموات و الارض... ۵۷/۶
انّک انت العلیم الحکیم ۶۰/۱۲
اولئک کالانعام بل هم اضلّ ۱۴۴/۷
انّی جاعل فی الارض خلیفه ۵۷/۴
حتّی اذا جاءه لم یجده شیئاً ۶۲/۹
سنّه الله الّتی قد خلت من قبل و لن تجد لسنّه الله تبدیلاً ۱۵۴/۲
صبغه الله و من احسن من الله صبغه ۵۶/۱۸
علّمناه من لدنّا علماً ۶۱/۶

---

۱. اعداد سمت راست ممیز (/) شماره سطر و اعداد سمت چپ شماره صفحه می‌باشد.

فأثرن به نقعاً ۴۹/۱۲
فالموریات قدحاً ۴۹/۱۳
فانظر الی آثار رحمه الله کیف یحیی الارض بعد موتها ۳۰۴/۵
فقولا له قولاً لیّناً لعلّه یتذکّر او یخشی ۲۷۶/۱۴
و اجنبنی و بنیّ ان نعبد الاصنام ۱۹۸/۵
و اشرقت الارض بنور ربها ۱۶۹/۱
والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم ۱۰۴/۱۲
و انّ الله لغنیّ عن العالمین ۲۰۷/۱۰
و انزلنا الحدید ۴۸/۱۹
و انّ جهنّم لمحیط بالکافرین ۱۰۲/۱۴
و علّم آدم الاسماء کلّها ۴۷/۷
و علّمناه من لدنّا علماً ۶۱/۶
و قل ربّ زدنی علّما ۱۴۴/۱۴
و قلیل من عبادی الشّکور ۱۲۴/۱۸
ولا تأخذکم بهما رأفه فی دین الله ۲۶۱/۱۲
ولاتحسبنّ الّذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احیاء عند ربّهم یرزقون ۹۸/۲
و ما خلقنا السّموات و الارض و ما بینهما لاعبین ۵۶/۱۴
و ما ظلمونا ولکن کانوا انفسهم یظلمون ۱۰۵/۱۸
و ما ینطق عن الهوی ۶۶/۳ ، ۲۰۰/۱۳
و من نعمّره ننکّسه فی الخلق ۱۶۴/۱۸
و من یتعدّ حدود الله فقد ظلم نفسه ۲۶۱/۱۰
و من یؤت الحکمه فقد اوتی خیراً کثیراً ۶۰/۱۱
و وجدک ضالاً فهدی ۱۳۰/۲۱
و هو الّذی جعلکم خلائف فی الارض ۵۷/۵
و هو یتولّی الصّالحین و حسبنا الله و نعم الوکیل ۲۳۹/۶
فاستقم کما امرت ۱۰۲/۵
فلا و ربّک لایؤمنون حتّی یحکّموک فیما شجر بینهم ثمّ لایجدوا فی انفسهم حرجاً ممّا قضیت و یسلّموا تسلیماً ۹۱/۱۴
فیه بأس شدید ۴۸/۱۹
قال یا آدم انبأهم باسمائهم ۴۷/۱۰

کالّذی استهوته الشّیاطین فی الارض ۶۵/۱۲
کسرابٍ بقیعه یحسبه الظمآن ماءاً ۶۲/۹
کلّ حزب بمالدیهم فرحون ۱۷۲/۱۶
کم من فئه قلیله غلبت فئه کثیره باذن الله ۲۷۱/۱۹
لقد کان لهم فی رسول الله اسوه حسنه ۲۹۰/۷
لمن الملک الیوم لله الواحد القهّار ۱۰۷/۲
لو کان لابن آدم و ادیان من الذّهب و الفضّه لاتبغی الیهما ثالثاً و ما یملأ جوفه الا التّراب ۱۷۳/۴
لولاک لما خلقت الافلاک ۲۱۸/۱۹
ما ارسلناک الّا رحمه للعالمین ۲۹۰/۱۳
ما خلقکم و لابعثکم الّا کنفس واحده ۸۵/۱۲
مذبذبین بین ذلک لا الی هولاء و لا الی هولاء ۶۵/۱۲
و اتو البیوت من ابوابها ۶۵/۳
و اطیعواالله و اطیعوا الرّسول و اولی‌الامر منکم ۱۱۷/۱۱
و العادیات ضبحاً ۴۹/۱۱
و الکاظمین الغیظ و العافین عن النّاس ۱۴۹/۵
و لا تأخذکم بهما رأفه فی دین الله ۲۶۱/۱۲
و لو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم عند ربّهم ربّنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحاً انّا موقنون ۱۳۵/۱
و امّا من خاف مقام ربّه و نهی النّفس عن الهوی فانّ الجنه هی المأوی ۸۶/۸
و انزلنا معهم الکتاب و المیزان لیقوم النّاس بالقسط و انزلنا الحدید فیه بأس شدید و منافع للنّاس ۱۱۶/۲۱
هو الاوّل و الاخر و الظّاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم ۱۰۷/۱۹
یا ایّها النّاس اتّقوا ربّکم الّذی خلقکم من نفس واحده ۸۵/۱۱
یابن آدم خلقتک لاجلی و خلقت الاشیاء لاجلک ۲۱۸/۲۰
یا داود انّا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین النّاس بالحق ۲۵۰/۱۲
یحسبهم الجاهل اغنیاء مِن التعفّف ۱۸۵/۱۶
یمحوالله ما یشاء و یثبّت عنده امّ الکتاب ۲۴۰/۹

احادیث

ابوک ثلثه، من ولدک و من علّمک و من زوّجک و خیرالاباء من علّمک ۲۳۵/۱۷

اترک الدّنیا تأتک راغبه ۲۷۸/۲

ادّبنی ربّی فأحسَن تأدیبی ۱۲۴/۶

اذا سمعتم بجبلٍ زال عن مکانه فصدّقوه و اذا سمعتم برجلٍ زال عن خلقه فلا تصدقوه فانّه سیعود الی ما جبّل علیه ۶۶/۳

ازهد فی الدّنیا یحبّک الله و ازهد فیما عند النّاس یحبّک النّاس ۱۳۶/۱

اطلبوا الحوائج عند حسان الوجوه ۲۱۰/۹

اعدی عدوّک نفسک الّتی بین جنبیک ۱۵۶/۱

اعملوا فکلّ میسّر لما خلق له ۷۲/۶

اللّهم انّی اعوذ بک من علم لا ینفع ۶۰/۲۰

اللّهم من ولیّ من امر امّتی شیئاً فرفق به فارفق به و من ولیّ من امر امّتی شیئاً فشقّ علیهم به فاشقق علیه ۲۶۴/۸

الّذی یشرب فی انیه الذّهب و الفضّه انّما یجرجر فی بطنه نار جهنّم و انّ الارض الجنّته قیعان و غراسها ۱۰۲/۱۵

امرنا ان نکلّم النّاس علی قدر عقولهم ۲۴۶/۱

انّ الله تعالی بحکمته و جلاله جعل الرّوح و الفرح فی الرّضا و الیقین ۱۷۲/۱۲

انّ الله جمیل یحبّ الجمال ۱۶۹/۱۳

ان الله لغیور و لاجل غیرته حرّم الفواحش ۸۵/۱۵

انّ سعداً لغیور و انا اغیر منه و الله اغیر منّی ۸۵/۱۶
انّ الله یحبّ الشّجاعه و لو علی قتل حیّه و عقرب ۹۹/۶
ایّاکم و غضب الحلیم ۱۴۷/۵
حضرت علی: ایّها النّاس انّکم لم تقتلوا تموتوا و الّذی نفس ابن ابی‌طالب بیده لَألف ضربه السّیف علی الرأس... ۹۸/۱۱
البطنه رأس کلّ داء ۱۶۶/۵
التّعظیم لامرالله و الشّفقه علی خلق‌الله ۱۲۳/۱۳
التّکبّر مع المتکبّر صدقه ۲۹۲/۶
الجنّه دارالاسخیاء ۸۸/۸
الحسد یأکل الحسنات کما تأکل النّار الحطب ۱۷۴/۱۵
حفّت الجنّه بالمکاره و حفّت النّار بالشّهوات ۱۳۳/۹
الحیاء خیرٌ کلّه ۸۶/۳
الدّنیا مزرعه الاخره ۱۰۲/۱۸
الدّین النصیحه ۱۲۴/۴
الرّاحمون یرحمهم الرّحمن، ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السّماء ۲۶۷/۹
شیّبتنی سوره هود ۱۰۲/۴
طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب النّاس ۲۸۵/۲
العجله من الشّیطان و التّأنّی من الرّحمن ۸۷/۳
عدل ساعه خیر من عباده سبعین سنه ۱۲۵/۱۱
العلم بدون العمل وبال و العمل بدون العلم ضلال ۶۰/۱۸
فاذا احببته کنت سمعه و بصره ۲۳۹/۸
فاصبر کما صبر اولوالعزم ۸۶/۱۲
رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر ۱۵۵/۱۹
القرابة لحم و دم و القربة روحٌ و نفس و شتانٌ ما بینهما ۹۱/۱
قصم ظهری رجلان جاهل متنسّک و عالم متهتّک ۶۳/۷
القناعة کنز لا یفنی ۸۷/۱
الکبریاء ردائی و العظمهٔ ازاری فمن نازعنی فیهما ادخلته ناری ۱۵۲/۶
اللّهم انّی اعوذ بک من علم لا ینفع ۶۰/۲۰
کلّکم راع و کلّکم مسؤولٌ عن رعیّته ۱۲۱/۸، ۲۶۷/۱۳
کلوا فی بعض بطنکم تصحّوا ۱۶۶/۴

کنت کنزاً مخفیًا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق ۱۲۷/۲
کن فی الدّنیا کانّک غریب او کعابر سبیل و عدّ نفسک من اصحاب القبور ۱۳۶/۲
لا فخر الّا بالصّدیق الکامل ۲۸۴/۱
لاتأتونی بانسابکم و أتونی باعمالکم ۱۵۰/۱۲
لایؤمن احدکم حتّی اکون احبّ الیه من نفسه و اهله و ولده ۲۳۶/۴
لایؤمن احدکم حتّی یحبّ لاخیه ما یحبّ لنفسه ۸۹/۶
الدّین والملک توأمان ۱۱۶/۱۶
الموت تحفه المؤمن ۸۴/۱۶
ما اتّخذ الله ولیّاً جاهلاً قطّ ۶۳/۷ ، ۲۳۵/۷
من احبّ اصحابی فبحبّی احبّهم و من ابغض اصحابی فببغضی ابغضهم ۲۳۶/۶
من اکرم عالماً فقد اکرمنی ۲۳۶/۸
من احبّنی قتلته و من قتلته فعلیّ دیته و من علیّ دیته فانا دیته ۲۳۹/۹
من عشق و عفّ و کتم و مات مات شهیداً ۱۶۹/۱۲
من علّمنی حرفاً فقد صیّرنی عبداً ۲۳۶/۱
من قرع باباً و لجّ ولج ۲۵۴/۱۵
موتوا قبل ان تموتوا ۱۶۵/۹
النّاس امّا عالم او متعلّم و الباقی همج ۱۴۵/۳
النّاس معادن کمعادن الذّهب و الفضّه ۱۶/۱۳
النّاس نیام فاذا ماتوا انتبهوا ۱۰۲/۱۱
نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نکلّم النّاس علی قدر عقولهم ۲۰۲/۲، ۲۴۶/۱
النّصر مع الصّبر ۸۶/۱۵
الولد الحرّ یقتدی بآبائه الغرّ ۵۲/۹
نعم العبد صهیب لو لم یخف الله تعالی لم یعصه ۲۴۲/۱۳
ولاتضیّعوا الحکمه عند غیر اهلها تظلموهم ۲۰۲/۳
و لا تمدّن عینیک الی ما متّعنا به ازواجاً منهم زهره الحیوه الدّنیا لنفتنهم فیه ۱۷۳/۱
یـــا علی اذا تقرّب النّاس الی خالقهم بانواع البرّ فتقرّب انت بعقلک تســـبقهم بالدّرجات و الزّلفی ۱۴۴/۱۷

جمله‌ها و عبارت‌های عربی (دعاها، مثل‌ها و سخنان بزرگان)

آخر ما یخرج من رؤوس الصدّیقین حبّ‌الجاه ۸۴/۱۰
ابّد علی العالمین انوار رأفته ۵۱/۱
اعداء دولته مرتفعه عن بسیط الغبراء۵۱/۲
اعط القوس باریها ۲۲۲/۱۰
الله واحد لابالعدد و لا کالاحاد ۱۰۷/۹
الی این یا اسرف الغالّین ۱۸۱/۱۰
ان خیراً فخیر و ان شرّا فشرٌّ ۱۰۳/۹
ان‌شاءالله تعالی ۵۵/۱۹، ۱۲۷/۶، ۱۶۳/۳
انّی لا عجب ممّن یحزن و له صدیق فاضل ۲۸۴/۲
اولئک هم الفلاسفه حقّاً ۶۲/۵
بحقّ الحقّ و کلماته و العارفین ببیّنات آیات ذاته ۱۲۱/۱
بحقّ الحقّ و کلماته و العارفین بذاته ۲۷۴/۱۲
البدن الّذی لیس بالنّقی کلما غذوته فقد زدته شراً ۶۴/۱۶
بسم‌الله علی نفسی و دینی و مالی. اللّهم رضنّی بقضائک و بارک فیما قدّرتَ لی حتّی لا احبّ تعجیل ما اخّرت و لا تأخیر ما عجّلت انّک علی کل شیء قدیر ۹۲/۱
البلاهه ادنی الی الخلاص من فطنته بتراء ۶۵/۱۱
بناء علی تفسیرهم الحکمه بما مرّ ذکره۹۳/۱۱

بینهما بون بیّن ۱۳۴/۶
التشبّه بالاله بقدر الامکان ۶۰/۱۴
النّاس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم ۲۵۳/۱۱
النّاس علی دین ملوکهم ۲۵۳/۱۱
احفظ النّاموس یحفظک ۲۶۸/۸
حتّی اذا جاءه لم یجده شیئاً ۶۲/۹
حکم الاصول یسرّی فی الفروع ۱۶۹/۱۸
خلّد الله تعالی ظلال خلافته و رأفته علی العالمین ۴۸/۵
خلّد الله تعالی ملکهما و سلطانهما ۱۲۰/۱۱
درّه صدف الخلافه الباهره ۵۳/۱۴
رحم الاعداء اشدّ من جفوه الاحبّاء ۱۵۳/۱۳
رحمه الله ۲۶۳/۲
رحمهم الله ۱۵۱/۸
رضی‌الله عنه ۹۱/۱، ۱۸۳/۲
رضی‌الله عنها ۲۰۰/۱۲
السّلطان ظلّ الله ۲۷۶/۱
صلّی الله علیه و سلّم ۶۶/۳، ۸۵/۱۵، ۱۹۲/۱۴
صلّی الله علیه و علی آله ۲۶۹/۱۴
العدل حالةٌ للنّفس و قوّه بها تسوس الغضب و الشّهوه و تحملها علی مقتضی الحکمه و یضبطها فی الاسترسال و الانقباض ۷۸/۲
علی مراتب الخوف و الرجا ۸۲/۱۳
عزّت کلمته ۸۶/۱۱
عصمنا الله و سایر المسلمین عن الطّغیان و الزّلل فی العقد و القول و العمل ۶۵/۱۶
علیه الرّحمه من الملک المتعال ۱۶۶/۸
علیه‌السّلام ۸۸/۷، ۱۹۲/۸، ۲۶۶/۱
علیه افاضل التّحیه و الاکرام ۴۸/۶
علیه افضل الصّلوات و اکمل التّحیّات ۵۵/۱۳، ۲۰۰/۱۴
علیه الصّلواه و التّحیّته من الملک الخلّاق ۱۲۳/۱۱، ۲۱۰/۳
علیه الصّلواه و السّلام ۹۱/۲۱، ۳۳/۸
علیه جلائل صلوات‌الله ۸۹/۵

علی اختلاف مراتب الخوف و الرّجا و هو خیر مرهوب و مرتجی ۸۲/۱۳
علی نبیّنا و علیه‌السّلام ۲۷۸/۱۶، ۹۶/۵
علی قائله افضل صلوات المصلّین و اکمل تحیّات ربّ العالمین ۶۰/۱۷
علی ما هی علیه من الاحاطه ۱۰۷/۱۰
غرّه بیت السّلطنه القاهره۵۳/۱۴
فکراً و قولاً و عملاً ۱۴۲/۱۰
فکّر مراراً ثمّ قل ۲۰۰/۱۸
فَمن احبّ ان یعرفها فلیتدرّج الی ان یصیر من اهل المشـــاهده دون المشـــافهه و من الواصلین الی العین دون السّامعین للاثر ۶۱/۱۷
قد تحقّق لی الوف من المسائل لیس علیها برهان ۶۱/۱۶
قدّس‌الله اسرارهم ۸۴/۱۰
قدّس‌الله روحهما ۶۱/۱۱
القرابه لحم و دم و القربه روح و نفس و شتّان ما بینهما ۹۱/۱
قرنها الله بالخلود مدی الایّام و اللّیالی ۵۱/۹
کرّم الله وجهه ۸۸/۳ ، ۹۸/۱۰، ۱۳۴/۱، ۱۶۳/۱۳
کلّ محصور مأخوذ ۲۷۱/۹
کلّ میسّر لما خلق له ۱۹۸/۱۷
کما علم من تعریف المتّصله ۱۱۵/۱۷
کما لایخفی علی من له ذوق سلیم ۱۰۰/۸
کما هو المشهور من اعتبار قید الوحده فی المقسم ۷۸/۱۰
لافخر الّا بالصّدیق الکامل ۲۸۴/۱
لایجد لذة الفقر من لم یستو عنده المدح و الذّم ۸۴/۱۱
لایؤمن احدکم حتّی یحبّ لاخیه ما یحبّ لنفسه ۸۹/۶
لو کشفها لا حرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه ۱۰۶/۱۳
ما اتّخذ الله ولیاً جاهلاً قطّ ۲۳۵/۷
مُت بالاراده تحیی بالطّبیعه ۱۶۵/۱۳
مدی الایّام و اللّیالی ۳۰۵/۱۲
مرتفعه الی محیط الخضراء ۵۱/۲
مطرح‌الانوار الملکوتیّه ۵۳/۱۵
مطلع انوار العنایات الرحمانیّه ۵۳/۱۵

مطمح‌الانظار اللّاهوتیّه ۵۳/۱۵
الملک یبقی مع الکفر و لایبقی مع الظّلم ۲۵۶/۱۳
مظهر آیات الالطاف الربانیّه ۵۳/۱۴
الممنوع محروص علیه و المبذول مملول منه ۲۷۸/۱۰
من استأنس بالله استأنس بکلّ شئٍ و وجه صبیح ۱۶۹/۱۳
من حیث الاجمال ۹۲/۱۷
من حیث التّفصیل ۹۲/۱۷
من طبیب الابدان الی طبیب النّفوس ۱۳۱/۱۰
من طلب الکلّ فاته الکلّ ۲۴۸/۹
من قرع باباً و لجّ ولج ۲۵۴/۱۵
من لم یعرف خویطریّاً لایدخل دارنا ۶۴/۱۴
الموت تحفه المؤمن ۸۴/۱۶
النّار و لاعار ۹۷/۱۶
النّاس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم ۲۵۳/۱۱
النّاس حریص علی ما منع ۱۹۵/۱۴، ۲۷۸/۸
النّاس علی دین ملوکهم ۲۵۳/۱۱
نعوذ بالله من الغباوه و الغوایه ۶۳/۱
نعوذ بالله منه ۲۳۵/۲
والتّوفیق من الله لانعبد و لانستعین الّا ایّاه ۶۰/۲
والله اعلم بحقایق الامور ۷۸/۱۹
والله اعلم ۲۲۷/۱۴
والله ولیّ التّوفیق و بیده ازمّه التّحقیق ۸۰/۱۰
والله ولیّ العصمه و السّداد ۱۷۱/۱۲
والله الموفّق لکلّ خیر و بیده تحقیق المطالب و الآمال ۲۹۳/۶
و خیر جلیس فی الزّمان کتاب ۵۵/۲
وضع الشّئی غیر موضعه ۱۷۵/۱۰
و لیس وراء عبّادان قریه ۱۰۸/۱۳
و علی هذا القیاس ۱۱۶/۷
و هو خیر مرهوب و مرتجی ۸۲/۱۴
هذا الّذی اخّرک الی الرّابعه ۱۳۴/۳

هذه الاقوال المتداوله کالسّلم نحوالمرتبه المطلوبه فمن اراد ان یحصّلها فلیحصل لنفسه نظره اخری ۶۱/۱۴

هم اصحاب القوی العظیمه الفائقه ۲۲۱/۲۱

هم الّذین عنایه الله بهم اکثر ۲۲۲/۳

هو السّلطان الاعظم و الخاقان الاکرم. الّذی بید اقتداره مقالید الزّمان و بکفّ کفایته زمام مصالح نوع الانسان، حامی بلاد الله عن الجور و الطّغیان، ماحی آثار الظّلم و العدوان. السّلطان بن السّلطان بن السّلطان، نصیرالدّوله و الخلافه و الدّنیا و الدّین ۵۰/۱۸

یوماً فیوماً ۷۰/۲

ابیات فارسی

آتش عشق توام خرمن پندار بسوخت — تن و جان ودل و دین جمله به یک بار بسوخت ۱۶۹
آدمی‌زاده طرفه معجونی‌ست — کز فرشته سرشته وز حیوان ۵۹
آسمان بار امانت نتوانست کشید — قرعه کار به نام من دیوانه زدند ۵۷
آسمان را سر شد و از جان بکاست — صبح رویش تا قرین زلف خاست ۵۴
آن ثابت بی قرار اعجوبه‌نمای — کز جای نجنبد و ناستد بر جای ۲۴۰
آنجا که عیان است — چه حاجت به بیان است ۵۱
آن مرد نی‌ام کز عدمم بیم آید — کان نیمه مرا خوشتر ازین نیم آید ۸۴
آن یار که در پرده اسرار نهان بود — از علم به عین آمد و از گوش به آغوش ۲۳۸
از خود به خود آن یار گران‌مایه سفر کرد — هم عین سفر بود و هم او حاصل فی العین ۲۴۲
از قضا سرکنگبین صفرا فزود — روغن بادام خشکی می‌نمود ۱۵۸
امروز در آن کوش که بینا باشی — حیران جمال آن دلارا باشی ۲۲۹
اهل وزر آزرصفت بت ساختند — رایت تزویر و زور افراختند ۵۴
این آن سر کوی بد که اوّل — زان‌جا به همه جهان سفر کرد ۲۴۱
این جان عاریت که به حافظ سپرد دوست — روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم ۸۵
ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری — شادی مکن که بر تو هم این ماجرا رود ۲۹۰
بار وجود خویش نتابد دلم ز ضعف — لیکن ز بار عشق کشیدن ضعیف نیست ۵۷
باری چو فسانه می‌شوی ای بخرد — افسانه نیک شو نه افسانه بد ۹۸
بالاتر ازین زبان زبانی دگرست — سرّ غم عشق را بیانی دگرست ۹۰

باش تا آفتاب جلوه کند — کاین هنوز از نتایج سحرست ۵۱
برتر از ایوان کیوان رتبتش — سوره انّا فتحنا نصرتش ۵۴
بر در میکده رندان قلندر باشند — که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی ۲۵۲
بر مال و جمال خویش مغرور مشو — کان را به شبی برند و این را به تبی ۱۴۹
بس که در جان فگار و چشم بیدارم تویی — هر که پیدا می‌شود از دور پندارم تویی ۱۱۸
بهار عالم حسنش دل و جان تازه می‌دارد — به رنگ اصحاب صورت را به بو ارباب معنی را ۲۴۶
به جبّه یا به قبا هر چه هست بیرون آی — که من حریف توانم به هر لباس شناخت ۱۱۴
به سرّ قصه سیمرغ و غصّه هدهد — کسی رسد که شناسای منطق‌الطّیرست ۶۲
به عهد معدلتش برّه گریخته را — گرفته گرگ و کشانش سوی شبان آورد ۵۰
بنده بنده خود تا نشوی حاضر باش — زان که دنیاست تو را بنده و تو سلطانی ۸۱
به نیرو جوان و به تدبیر پیر — ۵۲
به هوای رخ او ذرّه‌صفت رقص‌کنان — تا لب چشمه خورشید درخشان بروم ۱۶۵
بنی‌آدم اعضای یکدیگرند — که در آفرینش ز یک گوهرند ۸۹
بیا که مانده لطف کردگار جهان را — تو میهمانی و عالم درین میانه طفیلی ۲۵۹
پر می‌نشود کاسه سرها ز هوس‌ها — هر کاسه که سرنگون بود پر نشود ۱۷۳
پیکرش کان سر به سر نور و صفاست — سایه انوار خورشید بقاست ۵۳
تو را که دولت وصلش دچار گشت بلا — دگر مساز اقامت درین سپنج‌سرا ۱۶۲
تو کز محنت دیگران بی‌غمی — نشاید که نامت نهند آدمی ۸۹
جانی‌ست به عاریت مرا داده خدای — تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید ۸۴
جایی نتوان یافت که از عکس جمالش — بالا شجری، دل حجری، لب شکری نیست ۱۶۹
جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد — زنهار دل مبند بر اسباب دنیوی ۱۷۲
چو آن رخسار و بالا باغبان دید — ز گل برکند و ببرید از صنوبر ۱۲۴
چنین قفس نه سزای چو من خوش‌الحانی‌ست — روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم ۲۲۹
چو عضوی به درد آورد روزگار — دگر عضوها را نماند قرار ۸۹
چون شهید عشق در دنیا و عُقبا سرخ‌روست — ای خوش آن ساعت که ما را کشته زین میدان برند ۹۹
چون نیارم از ثنایش دم زدن — دست در ذیل دعا خواهم زدن ۵۴
حجاب چهره جان می‌شود غبار تنم — خوشا دمی‌که از آن چهره پرده برفکنم ۲۲۹
خرّم آن روز کزین منزل ویران بروم — راحت جان طلبم وز پی جانان بروم ۱۶۵
خسرو مالک‌رقاب دین‌پناه — آفتاب مکرمت ظلّ اله ۵۳
خشت زیر سر و بر تارک هفت‌اختر پای — دست قدرت نگر و منصب صاحب‌جاهی ۲۵۲
در ازل از خم عشقش قدحی در دادند — زان، فلک چرخ‌زنان گشت و زمین پست افتاد ۱۷۰

در ظلّ آفتاب تو آسوده‌اند خلق — یا رب مباد تا به قیامت زوال تو ۵۲
درین مشهد که انوار تجلّی‌ست — سخن دارم ولی ناگفتن اولی‌ست ۹۰
درین میخانه گر آری خمی پر سازد از فیضش — و گر پیمانه‌یی آری به تو پیمانه پیماید ۲۴۶
دگر کسی نتواند به رسم دست‌انداز — به عهد رأفت او زور در کمان آورد ۵۰
دورست سر آب ازین بادیه هشدار — تا غول بیابان نفریبد به سرابت ۶۲
دوستانش بر بساط عزّ و ناز — دشمنان چون شمع در سوز و گداز ۵۴
دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر — کای نور چشم من به جز از کشته ندروی ۱۰۲
رضا به داده بده وز جبین گره بگشا — که بر من و تو در اختیار نگشادست ۹۱
زاد این بادیه در دست سلیمان نه هوس — شاهبازی نتوان کرد به بال مگسی ۱۷۰
زآفتابش هم سنان و هم سپر — توأمانش چاکر زرّین‌کمر ۵۳
زد سحر طایر قدسم ز سر سدره صفیر — که درین دامگه حادثه آرام مگیر ۱۶۲
سایه را ضوء دوم گوید حکیم — از دویی بگذر که گشتی مستقیم ۵۳
سرّ حبّ ازلی در همه اشیا ساری‌ست — ورنه بر گل نزدی بلبل بی‌دل فریاد ۲۲۶
سلطنت را نور خلّت شد دلیل — مظهرش از غیب شد سلطان خلیل ۵۴
شد بدان‌سان لطف بی‌پایان او — کاوّل شب می‌نماید صبح رو ۵۴
شرمت بادا چو کودکان در شب عید — تا چند به انتظار فردا باشی ۲۲۹
شهی که گوی فلک را سوار تدبیرش — چو گوی در خم چوگان امتحان آورد ۵۰
ظاهراً گر سایه عین نور نیست — کج مبین کز نور چندان دور نیست ۵۳
عشق است هرچه هست بگفتیم وگفته‌اند — عشقت به وصل دوست رساند به قرب راست ۲۳۰
فلک ز بهر علیق سمند او جو و کاه — به شکل سنبله از راه کهکشان آورد ۵۰
قدسیان بهر تو آراسته عشرتگه انس — تو درین غمکده چون غمزدگان مانده اسیر ۱۶۲
کاندرین ملک چوطاووس به کارست مگس — ۱۴۹
کبر زشت و از گدایان زشت‌تر — روز برف سرد و آن‌گه جامه تر ۱۵۲
که زنگی به شستن نگردد سفید — ۶۶
کاین سیل متّفق بکند روزی این درخت — وین باد مختلف بکشد یک شب این چراغ ۱۶۳
گر کند میل این شود کم ازین — ور کند قصد آن شود به از آن ۵۹
گفتا غلطی ز ما نشان نتوان داد — از ما تو هر آنچه دیده‌ای پایه توست ۱۰۶
گوهرآسا نامش اخفا می‌کنم — نظم در سلک معمّا می‌کنم ۵۴
گوهر جام جم از کان جهانی دگرست — تو تمنا ز گل کوزه‌گران می‌داری ۶۶
گویند سعد دولت وصل از چه یافتی — خود را گذاشتیم و قدم پیش‌تر زدیم ۲۳۹
گیرم که مارچوبه کند تن به شکل مار — کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست ۹۵

لیک سلطان چون خلیل بت‌شکن — محو کرد آن جمله را از انجمن ۵۴
مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن — که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست ۱۰۵
مرا به تجربه معلوم گشت آخر کار — که قدر مرد به علم است و قدرعلم به مال ۹۶
ملک هستی را ملک جز واحد قهّار نیست — قهرش آن کز غیر در وادیّ او دیّار نیست ۱۰۷
من جان جهانم نه جهان جان من است — ۱۵۵
موسیا آداب‌دانان دیگرند — سوخته جان و روانان دیگرند ۱۳۴
مه ز زلفش شد دگر در تاب و تب — تا ببیند مطلع رویش به شب ۵۴
مه نور می‌فشاند و سگ بانگ می‌کند — سگ را بپرس خشم تو با ماهتاب چیست ۱۵۶
نار جور از مقدم او نور شد — ظلمت ظلم از ممالک دور شد ۵۴
نشنیده‌ای که هر که بمیرد تمام شد — ۱۶۲
نی نی سفری نیست درین ره به حقیقت — از عین شهود تو اگر دور شود غین ۲۴۲
وصال دوست طلب می‌کنی ز خود بگذر — که در میان تو و او به جز تو حایل نیست ۲۳۸
هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق — ثبت است بر جریده عالم دوام ما ۱۶۱
هر هوسناکی چه داند جام و سندان باختن — ۱۷۰
هله‌ای عشق جهان‌سوز چه چیزیّ و چه نامی — محیی دین هدا ماحی آثار ظلامی ۱۶۹
هله ای عشق کهنسال که هر روز نوی — زیر فرمان توهر جا که ضعیف است و قوی ۱۲۷
یارب از چشم بدانش دور دار — رایت اقبال او منصور دار ۵۴
یارب پناه خلق جهانش تو کرده‌ای — اندر پناه خویش بدار این پناه را ۱۲۲
یاقوت را مقابل خرمهره می‌نهند — سنگ سیه به نرخ زر سرخ می‌خرند ۶۲
یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو — ۲۰۲

ابیات عربی

ادیـــن بدین الحُـــبّ انّـــی توجّهت ... رکائبـــه ارســـلت دینـــی و ایمانـــی ۵۸
الـــدُرّ و الـــدّریّ خافـــا جـــوده ... فتحصّنـــا فـــی البحـــر و الافـــلاک ۵۳
انـــا بـــن نفســـی و کنیتـــی ادبـــی ... مـــن عجـــم کنـــت او مـــن العرب ۱۵۰
ان افتخـــرت بآبـــاء مضـــوا ســـلفاً ... قلنـــا صدقتَ ولکـــن بئســـما ولدوا ۱۵۰
انّ الفتـــی مـــن یقـــول هـــا انـــاذا ... لیـــس الفتـــی مـــن یقـــول کان ابی ۱۵۰
بقیـــت بقـــاء الدّهـــر یا کهـــف اهله ... و هـــذا دعـــاءٌ للبرّیـــه شـــامل ۵۲
خذ مـــا تراه ودع شـــیئاً ســـمعت به ... فی طلعه الشّـــمس ما یغنیک عن زحل ۲۵۱
خلیلـــیّ قطّـــاع الفیافی الـــی الحمی ... کثیـــر و اربـــاب الوصـــول قلائـــل ۶۲
دعـــوی الاخاء علـــی الرّخـــاء کثیره ... بل فـــی الشّـــداید یعـــرف الاخوان ۲۸۵
شنشـــتهٌ اعرفهـــا مـــن اخـــزم ... و مـــن اشـــبه ابـــاه فمـــا ظلـــم ۵۲
طلع الصّبح لـــذی العین و لم یبقی دجی ... ۵۱
عـــدوّک مـــن صدیقـــک مســـتفاد ... فـــلا تســـتکثرنّ مـــن الصّحـــاب ۲۸۴
فـــانّ الـــدّاء اکثـــر مـــا تـــراه ... یکـــون مـــن الطّعـــام او الشّـــراب ۲۸۴
فوضع النّدی فی موضع السّـــیف بالعلی ... مضّر کوضع السّـــیف فی موضع النّدی ۱۸۶
قـــد دبّ حبّـــک فی الاشـــیاء اجمعها ... ما فی الوجود ســـوی من شفته الشّجن ۱۷۰
کلّ العـــداوه قـــد ترجـــی ازالتهـــا ... الّا عـــداوه مـــن اعداک من حســـد ۲۹۱
لقـــد صـــار قلبـــی قابـــلاً کلّ صوره ... فمرعـــی لغـــزلان و دیـــراً لرهبـــان ۵۸
نصحتـــک علماً بالهـــوی و الّذی رای ... مخالفتـــی فاختر لنفســـک مـــا یحلو ۱۷۱

نعم الاله علی العباد کثیره واجلهنّ نجابه الاولاد ۵۲
و انّی احبّ الحسن حیث وجدته و للحسنِ فی وجه الملاح مواقع ۱۱۴
و ایّ نعیم لایکدّره الدّهر ۱۵۴
و عش خالیاً فالحبّ اوّله عناً و اوسطه سقم و آخره قتل ۱۷۱
و لم ارفی عیوب النّاس عیباً کنقص القادرین علی التّمام ۱۴۴
و ما المال و الاهلون الّا ودایع و لابدّ یوماً ان تردّ الودایع ۱۷۴
و من سرّه ان لا یری ما یسوئه فلا یتّخذ شیئاً یخاف له فقدا ۱۷۲
یهون علینا فی المعالی نفوسنا و من خطب الحسناء لم یغلها المهر ۹۷

نمایه (مصدرها، اسم‌ها، اصطلاح‌ها و...)

آ

آبادانی ۲۶۶
آبای روحانی ۶۵
آبای علوی ۳۰۳
آبدار ۵۳
آب دهن ۱۵۱
آتش جوع ۱۱۸
آتش خشم ۱۲۰
آتش فنا ۱۵۳
آحاد ۲۳۷، ۲۵۵
آخرالامر ۱۵۵
آداب ابن المقفّع ۲۷۹
آداب سخن گفتن ۲۶
آداب مجالست ۱۹۷
آدم ۴۷، ۲۲۰، ۲۷۳
آدمیزاده ۵۹
آذربایجان ۱۱، ۱۴
آراسته ۱۵۰
آران و بیدگل ۲۴
آزر ۵۴
آستان قدس ۲۴، ۲۹
آسیب ۲۵۰
آصف ۱۲۰، ۲۸۹
آغوش ۲۳۸
آفات ۱۴۹
آفاق ۳۰۴
آفتاب ۲۵۱
آفت رسیدن ۲۹۰
آقا بزرگ طهرانی ۱۷
آق یونلو ۱۸
آلا ۱۴۵
آلات ۸۵، ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۳۲
آلام ۸۵، ۹۵، ۲۵۲
آل ساسان ۲۶۶
آمد و شد ۳۰۲
آملی، شمس‌الدین محمد ۲۹

آواز افلاک ۱۱۳
آیات ۱۹، ۲۰۷
آیات منسوخه ۱۷۲
آیةالله العظمی مرعشی نجفی ۲۴
آیینه ساختن ۱۳۹

الف

ائمه دین ۵۴، ۱۸۳، ۲۳۶
ائمه کشف و شهود ۱۰۷، ۲۵۱
ابتدا کردن ۲۰۲
ابتنا ۸۰
ابدای شک ۶۴
ابرار ۴۹
ابراهیم ۱۹۸
ابرش ۲۵۳
ابرص ۱۴۵، ۲۱۰
ابلق ایّام ۱۱۷
ابلیس ۲۶۵
ابنای جنس ۸۵، ۱۹۷
ابنای نوع ۱۷۹، ۲۲۳
ابن حاجب ۱۰
ابن رشد ۲۱
ابن سینا ۱۳، ۱۴
ابن عربی ۱۲
ابن عمید ۲۶۰
ابن‌المقفّع ۲۷۹
ابن هیثم ۱۸
ابوالحسن عامری ۲۲۴
ابوالفتح بیگ ۱۶
ابوالفتوح بایزیدخان ۱۴
ابوالمجد عبدالله بن میمون کرمانی ۱۰
ابوالمعالی عبدالملک جوینی ۱۱۸
ابوالمعالی نصرالله منشی ۲۱
ابوجعفر خازن ۲۶۰
ابوحامد غزالی ۱۶۶
ابوذرجمهر ۲۰۰
ابوسفیان ۲۶۹
ابوعلی سینا ۲۳۲
ابوعلی مسکویه ۶۴، ۱۶۳
ابومحمّد روزبهان ۱۶۹
ابومسلم مروزی ۲۸۹
ابونصر فارابی ۲۱۸
ابوهریره ۱۴۸
ابویزید بسطامی ۶۲
ابّهت ۸۲، ۱۲۰، ۲۵۵، ۲۶۹
ابی‌بکر ۹
ابی‌طالب ۹۸
ابی‌عبدالله محمّد بن الخفیف ۱۰۷
اتراک ۱۵۳
اتفاق کردن ۸۱
اتقان ۲۴۸
اتمّ ۱۲۶، ۱۶۸، ۲۲۸
اتیان ۱۲۶، ۱۴۰، ۱۹۵
اثبات کردن ۷۸، ۱۰۳، ۱۷۰، ۲۶۶
اثمان ۱۸۴
اثنینیّت ۸۹، ۲۲۵
اثیر ۳۰۳
اجالت ۲۶۹
اجتبا ۸۶
اجتماع ۱۸۰
اجتناب نمودن ۲۱۰، ۲۴۲
اجداد ۲۰۷
اجرام سماوی ۲۱۷
اجر جزیل ۸۵، ۹۸
اجلا ۵۱

اجلال ۲۷۴
اجلّه ۹
اجناس امراض ۱۴۰
اجناس رذایل ۱۰۱
اجناس فضایل ۱۰۱
اجنبیّات ۱۶۷
اجنحه ۱۶۲
احاطه ۵۹، ۱۲۵
احبّا ۱۵۷
احباط ۱۸۵
احتراز کردن ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۸۳، ۲۴۲، ۲۸۸
احتکار ۱۸۴
احتما ۱۳۷
احتوا ۱۹
احتیاط کردن ۱۳۸، ۱۵۱، ۱۸۹
احجار ۳۰۱
احداق ۲۹۳
احدالمتفاوتین ۱۰۹، ۱۱۳
احرار ۹۶، ۱۸۳، ۱۹۹
احسن تقویم ۱۴۴
احصا کردن ۱۷، ۲۲
احوج ۲۸۲
احوط ۱۸۳
احیاز ۲۲۶
احیاء علوم‌الدّین (کتاب) ۷۸
احیاکردن ۲۷۹
احیاگر ۱۴
اخبار کردن ۱۳۸، ۲۶۵
اختراع کردن ۴۷
اختلاط ۲۱۱
اختلال ۱۸۰، ۲۲۰، ۲۲۶، ۲۵۸
اختیار کردن ۱۵۵، ۱۹۳، ۲۱۰، ۲۸۲، ۲۹۴
اختیار نمودن ۲۷۱
اخروی ۱۷۵
اخسّ ۶۴، ۱۴۴، ۱۵۱
اخسّا ۱۸۴
اخصّ ۲۲۷
اخطار ۶۲، ۸۴، ۲۵۲
اخفا کردن ۱۸۹، ۲۷۷
اخلاق جلالی ۲۱، ۲۴، ۲۵، ۲۶
اخلاق عالم‌آرا ۲۶، ۲۷
اخلاق محتشمی ۱۸
اخلاق ناصری ۱۹، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۷۱، ۱۱۵، ۲۳۹، ۲۹۳
اخلال ۲۳۶
اخیار ۱۳۱
ادا کردن ۱۲۳، ۱۷۱، ۲۰۷، ۲۷۵
ادبار ۲۶۵، ۲۷۸
ادب تدوین ۵۶
ادّخار ۱۷۹، ۱۸۲
ادراج نمودن ۱۲۴، ۲۹۴
ادرار ۳۰۲
ادریس ۲۹۹
ادنا ۶۷، ۱۶۸، ۲۶۰
ادوات ۱۹۹، ۲۱۹، ۲۴۸
ادوار فلک ۱۵۳
ادویه ۱۹۶
ادهم ۲۵۲
اذخار ۸۵
اذکیا ۹۴، ۲۷۳
اذلال ۲۸۹
اذواق ۲۴۶
اذیال ۱۰۶، ۱۵۲
ارادیّات ۶۹

اراضی ۲۹۳
ارّان ۱۱
ارباب براعت ۲۷۳
ارباب حاجت ۲۶۳
ارباب حرف ۲۵۷
ارباب دولت ۲۷۵
ارباب شهود ۲۳۹
ارباب علم ۲۵۹
ارباب العیان ۶۱
ارباب کشف و شهود ۶۲
ارباب معنا ۲۴۶
ارتحال نمودن ۲۶۶
ارتضاع ۸۹
ارتفاع یافتن ۶۰، ۱۰۸، ۲۵۱
ارتکاب قبایح ۱۳۸، ۱۶۰
ارتکاب قبیح ۱۹۸
ارتیاض ۲۷۵، ۲۷۶
ارثماطیق ۱۱۳
اردشیر بابک ۲۵۷
اردلان جوان، سیدعلی ۱۳، ۲۸
ارزانی شدن ۵۲، ۲۰۶، ۲۵۰
ارزانی فرمودن ۱۸۵
ارسطاطالیس ۷۰، ۷۱، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۳۶، ۲۲۸، ۲۳۹، ۲۵۶، ۲۸۱، ۲۹۶
ارسطو ۱۸
ارشاد نمودن ۸۰، ۱۶۹
ارضیّات ۱۶۹
ارکان دولت ۱۵۸
ارمغان (ماهنامه) ۱۵
ازالت شرّ ۸۹، ۲۵۴، ۲۶۱
ازله بغض ۲۸۸
ازلی ۴۷، ۲۶۶
ازمنه متخلّله ۱۰۹
ازمّه ۵۸، ۹۹
اسائت ادب ۶۵
اساطیر ۲۲، ۹۰
اساطین ۵۵، ۱۰۲، ۲۴۱
اسباب معاش ۱۷۹
استانبول ۱۲
استجلاب ۱۵۲
استحاله ۲۵۸
استحسان ۹۴، ۱۰۵، ۱۳۳
استحصال ۱۳۱
استحکام معانی ۲۰
استخبار ۲۸۲
استخفاف ۸۶، ۱۵۸، ۱۸۲، ۲۷۹، ۲۹۸
استدارت ۱۵۴
استدامت ۱۴۰
استدراک ۱۳۰
استدعا ۱۴۴
استراق سمع ۲۰۱
استرداد کردن ۱۵۰
استشعار ۸۶
استشکال کردن ۷۹، ۱۲۵
استشهاد کردن ۱۹
استطراد ۱۷۱
استظهار ۱۲۶
استعانت ۱۲۹، ۲۱۰
استعجال ۱۵۶، ۱۶۰، ۲۳۲
استعذار کردن ۱۵۹
استعمال شهوت ۱۴۱
استعمال عفو ۲۷۲
استعمال قوا ۷۸
استغاثت ۱۲۹

استغراق ۱۵۱
استغفار ۲۹۹
استفاضه ۳۰۲
استفراغ ۲۲، ۱۶۷، ۲۴۵
استفسار ۱۳۸، ۲۶۹
استقامت ۱۰۲
استقبال ۱۶۰
استقرای تام ۷۱
استقرای ناقص ۷۱
استکمال ۲۸۱
استماع رفتن ۱۳۱
استمالت ۱۸۸، ۲۷۲، ۲۸۷
استمتاع ۱۶۷
استمنا ۵۴
استنباط نمودن ۷۵
استنجاح ۲۹۰
استنکاف نمودن ۹۰
استهانت ۸۶، ۱۳۷، ۲۰۱
استهزاء ۱۴۸، ۱۸۳، ۲۶۵
استهلال ۱۱۸
استیصال ۱۶۳، ۲۵۶، ۲۹۷
استیفا ۵۴، ۱۸۳، ۲۳۲، ۲۴۷
استیلا ۱۶۰، ۱۶۷، ۱۹۰، ۲۹۶
اسحق ۲۳۸
اسر ۲۷۲، ۲۵۷
اسراف ۱۲۶
اسفار ۱۳، ۱۱۸، ۱۳۸، ۲۳۰، ۲۵۲، ۲۹۳
اسفل ۲۴۴
اسفل سافلین ۱۴۴
اسقاط ۲۲
اسقام ۱۳۶، ۲۵۲
اسکندر ۱۲۰، ۱۵۷، ۲۳۵، ۲۵۶، ۲۶۸، ۲۷۳
اسلاف ۵۵، ۶۵
اسلم ۱۷۱
اسماعیل صفوی ۱۵
اسمای حسنا ۱۰۷
اشارت رفتن ۹۶، ۱۸۱
اشارت کردن ۲۰۱
اشباح مثالی ۲۴۶
اشباه ۲۷۸
اشتداد یافتن ۱۴۶
اشتعال ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۵۹
اشتغال نمودن ۱۴۵، ۲۰۱
اشراف داشتن ۲۱
اشراق ۲۶، ۵۷، ۲۹۳
اشربه ۱۹۶
اشعار ۱۰۸، ۱۳۲
اشعار نمودن ۱۷۲، ۲۱۸
اشعه ۱۵۳، ۲۵۱
اشفاق ۲۱۱
اشقیا ۲۸۳
اشنع ۲۸۶
اشهب ۲۵۲
اصابت ۹۷، ۲۵۴
اصبع ۱۶۱
اصحّا ۲۶۵
اصحاب ۲۳۹، ۲۴۶
اصدقا ۲۸۱، ۲۸۵
اصطفا ۴۷
اصطلاحات الصّوفیه (کتاب) ۵۹
اصطناع ۴۷، ۱۲۰، ۲۷۴
اصعب ۱۰۲، ۲۹۹
اصلح ۷۸، ۲۶۳
اصناف ۲۱۲، ۲۸۷

اصوات فلک ۱۱۳
اضاعت ۱۸۶
اضافت ۱۰۳
اضداد ۱۷۲، ۱۹۵، ۳۰۵
اضرار ۲۵۶
اضطراب ۸۳، ۲۸۹
اضمحلال ۲۵۷
اطاعت ۲۱۲
اطباق ۲۳۹
اطبّای بدن ۱۴۵
اطبّای نفوس ۱۴۵
اطرّا ۶۲
اطعمه ۱۶۶، ۲۸۱
اطفال نبات ۳۰۲
اطلاق کردن ۸۱، ۲۳۹
اطناب ۲۷۳
اطوار ۵۸، ۱۲۸، ۱۵۳
اظهار کردن ۲۷۹، ۲۸۴، ۲۸۹
اظهر ۱۲۶، ۲۶۱
اعاده ۱۳۱
اعادی ۲۸۹
اعاظم ۹، ۲۴۵، ۲۸۲
اعانت ۵۶، ۲۶۶، ۲۸۲
اعباء ۵۷
اعتبار کردن ۱۰۵، ۱۶۳، ۲۳۸
اعتقاد کردن ۱۴۳
اعتماد نمودن ۱۸۳، ۱۹۱، ۱۹۹
اعجاب ۲۳۸
اعجاز ۱۴۴، ۱۷۳، ۲۰۷، ۲۴۶، ۲۷۶
اعجوبه ۲۴۰
اعدا ۱۸۴، ۱۸۸
اعداد متحابّه ۱۶۸
اعراض ۹۵
اعراض نمودن ۱۳۴
اعرج ۲۱۰
اعزّ ۲۸۴
اعصاب ۱۴۶
اعظام نمودن ۲۹۲
اعلا علیّین ۱۴۴، ۱۶۵
اعمّ ۱۴۰
اعمار ۱۹۹
اعمام ۲۰۸
اعنی ۵۲، ۱۲۴، ۲۴۷، ۳۰۲، ۳۰۴
اعوان ۱۸۰
اعور ۲۱۰
اعیان ۴۷، ۸۹، ۱۴۳، ۱۵۵، ۲۴۰
اغاثت ۲۶۶
اغالیط ۹۵، ۲۴۹
اغانی ۲۸۳
اغذیه ۱۷۹، ۱۹۶، ۲۰۶، ۲۶۴
اغراض ۹۵، ۱۸۸، ۲۴۹
اغصان ۲۴۰، ۳۰۴
اغفال ۱۳۷
اغماض ۱۵۷، ۲۸۴
افاده ۴۷
افاضه کردن ۱۱، ۹۲
افاعی ۱۹۸، ۲۱۸، ۳۰۰، ۳۰۳
افاویق ۸۹
افتتاح ۴۷، ۲۰۴
افتراس ۲۱۸
افتراق ۱۶۳
افحش ۲۳۶
افراط ۶۳
افسد ۱۵۱

افشا نمودن ۱۳۸، ۱۸۵، ۲۸۸
افصاح نمودن ۵۱، ۵۷، ۸۵
افضل ۵۹، ۱۰۸، ۱۸۱، ۲۲۵
افعال جمیله ۱۴۲
افعال قبیحه ۱۴۲
افق ۱۶۹
افقراطیس ۲۸۲
افلاطون ۱۸، ۶۴، ۱۳۵، ۱۸۱، ۲۶۸، ۲۸۹
افلاک ۱۱۳، ۱۶۳
افواج محن ۱۲۵
افواج نوایب ۱۵
افول ۱۶۹، ۲۵۹
اقارب ۹۷، ۱۵۵، ۱۶۲، ۱۸۸
اقامت عقوبت ۲۶۲
اقامت مراسم ۵۴
اقامت نمودن ۱۶۲، ۱۷۹
اقبال ۵۱، ۲۶۰
اقبال کردن ۲۷۸
اقتباس نمودن ۱۰، ۳۰۲
اقتحام ۸۴، ۱۵۹، ۲۵۲
اقتدا کردن ۱۱۶، ۱۲۹، ۲۳۴
اقتصارنمودن ۱۷۱، ۲۴۵
اقتفا نمودن ۸۵
اقتنا ۱۰۰، ۱۳۵
اقتناص ۱۳۴
اقتیات ۲۵۷
اقدام نمودن ۲۳، ۷۶، ۱۳۶، ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۹۸، ۲۰۹
اقدم ۲۳
اقران ۶۵، ۱۳۵، ۱۹۷
اقرب ۶۱، ۱۰۸، ۱۴۵، ۲۳۶
اقرع ۲۱۰
اقصر ۱۰۱
اقصی نقاط ۱۱
اقطار ۳۰۲
اقلام ۲۵۷، ۲۹۳
اقلیدس ۱۳۷
اقناعیّات ۲۴۷
اقوا ۱۶۸، ۳۰۱
اقوات ۱۷۹، ۱۸۲، ۲۵۸
اقیال ۲۶۹
اکابر ۵۱، ۶۴، ۱۰۵، ۱۷۰، ۲۴۰، ۲۵۱
اکاسره ۱۲۰، ۲۷۴
اکتساب نمودن ۷۶، ۸۳، ۱۹۹، ۲۵۴، ۲۹۴
اکتفا نمودن ۱۲، ۸۰، ۲۰۱، ۲۸۴
اکرام ۱۵۷، ۱۸۵، ۱۸۹
اکسیر اعظم ۶۴
اکمل ۲۳، ۵۹، ۱۰۸، ۲۳۳، ۲۴۵
اکمه ۱۴۵
التزام نمودن ۲۰، ۱۳۷، ۱۷۴
التفات فرمودن ۲۷۸
التفات یافتن ۶۲
التماس نمودن ۱۲۹
التیام یافتن ۲۲۸
الحاح نمودن ۱۳۸، ۲۰۱، ۲۹۲
الحاق رفتن ۲۹۴
الذّریعه ۱۷
السنه ۱۴۳
الف ۲۲۶
الفت ۸۹، ۱۵۱، ۱۸۹، ۲۲۵
القای معانی ۱۹
الکا ۳۰۲
الله‌بخش لنکاهوری ۲۴
الم ۱۵۴، ۲۲۸

الواث ۲۴۴
الهام ربّانی ۱۲۹، ۲۲۲
الیق ۶۰
امارت ۵۱، ۲۱۰
امام، ابوالقاسم ۲۸
امامت ۲۵۱
امام حجةالاسلام ۷۸، ۱۶۶
امام الحرمین ۱۱۸، ۱۱۹
امام راغب ۱۰۷
امام شافعی ۱۱۸، ۱۷۳، ۱۸۳
امام غزّالی ۸۸، ۱۱۸، ۱۷۱، ۱۹۸، ۲۰۷
امام ماوردی ۸۷
امام محی‌الدّین کوشکباری ۱۰
امامی، ابوالقاسم ۱۹
امانت ۲۱۲
امانی ۲۵۴، ۲۹۰
امان یافتن ۲۵۲
امتثال ۲۷۵
امتزاج ۲۰
امتعه ۱۸۴، ۲۵۷
امتناع کردن ۱۹۵
امثله ۷۱، ۲۴۵
امزجه ۹۲، ۱۰۸
امطار ۳۰۲، ۳۰۳
امعان نظر ۵۵، ۱۴۳، ۲۱۰
امعان نمودن ۲۸۴
امل ۱۴۱
امیدی طهرانی ۱۴
امیرالحجّاب ۱۱۹
امیرالمؤمنین ۱۴۷
امیرالمؤمنین علی ۸۸، ۱۵۰، ۱۶۳
امیرالمؤمنین عمر ۹۰، ۱۴۷، ۲۶۴
امیرالمؤمنین عمر بن عبدالعزیز ۲۶۷
امیرحسین بیگ بهادر ۱۱
امیر سعدالدین اسعد ۱۶
امیر سلام‌الله حسینی ۱۳
امیر صدرالدین محمد ۱۳
امیرکبیر ۳۰
امیر مبارزالدّین محمد ۹
امین احمد رازی ۱۱، ۱۳، ۲۸
اناث ۱۸۸
انام ۵۲، ۲۲۲، ۲۴۹
انّانه ۱۹۳
انانیّت ۱۶۱
انبعاث ۱۳۶
انتحال ۲۵
انتصاف ۲۲۴
انتظام ۸۷، ۱۱۱
انتظام معاش ۱۸۰
انتفا ۱۴۲
انتفاع ۱۳۶، ۱۳۸، ۲۳۴
انتفا کردن ۱۶۱
انتقاص گرفتن ۷۱
انتکاس ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۱۹
انجاح مقاصد ۲۷۷
انجذاب انجیر ۱۱۴، ۲۵۴
انحراف جستن ۱۰۱، ۱۰۳، ۲۶۸
انحلال دادن ۶۵، ۱۰۸، ۱۵۷
انحلال یافتن ۱۰۷، ۲۵۶
انخداع ۹۳
انزجار ۱۳۷
انسب ۶۰، ۱۲۵، ۲۰۸
انشا ۱۳۱
انشاد ۱۳۱

انصرام ۹۷
انطوا ۲۴۰
انظار ۱۱
انظلام ۱۵۳
انعام ۵۳، ۲۱۹، ۲۶۴، ۳۰۲
انعامات ۱۸۶
انعقاد ۲۲۷
انفت نمودن ۱۸۹
انفصام یافتن ۱۱۱، ۱۵۱، ۲۳۵، ۲۴۶
انفع ۲۸۵، ۳۰۱
انفعال ۷۵
انقطاع یافتن ۱۶۱، ۱۷۴
انقهار ۲۴۷
انقیاد نمودن ۸۱، ۱۰۵، ۱۴۲، ۱۸۸، ۲۱۲، ۲۳۴، ۲۳۷، ۳۰۵
انکسار خاطر ۱۸۶
انگشتری ۱۹۷
انگور ۱۴۳
انوار ۶۴، ۱۲۰، ۱۳۴، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۵۱، ۲۷۴، ۲۹۳
انهدام ۱۵۱، ۲۸۶
انهزام یافتن ۵۰، ۲۲۵، ۲۵۹
انیقه ۱۶۷
اوتاد ۵۱
اوج ۶۹
اوجاع ۲۰۶
اوراق ۲۴۰، ۲۹۳
اوزون حسن ۱۱، ۱۴
اوساط ۱۵۳
اوعیه ۹۰
اوقع ۲۸۵
اوکد ۲۳۶، ۲۸۵
اولی الابصار ۲۵۷
اولی‌الایدی و الابصار ۳۰۲
اهتمام داشتن ۱۱، ۲۶۸
اهتمام نمودن ۱۹۵
اهل بلاغت ۲۵، ۲۷۳
اهل شرع ۱۴۳
اهل طریقت ۱۰۵
اهل طغیان ۳۰۴
اهل فقر ۶۱
اهل محبّت ۲۲۶
اهل مدینه ۲۴۷، ۲۶۲
اهل مکنت ۱۵۳
اهلیّت داشتن ۲۴
اهلی شیرازی ۱۴
اهمال کردن ۸۳، ۱۳۷، ۲۷۵، ۲۸۵
اهوال ۷۶، ۲۵۲
اهوای متفرّقه ۸۶
ایالت ۵۰، ۲۵۶
ایداع کردن ۳۰۳
ایذا کردن ۶۵، ۱۴۷
ایراد رفتن ۷۱
ایراد مغالطه ۶۴
ایران ۹، ۱۲، ۱۴، ۳۰
ایقاع ۱۰۸، ۱۰۹
ایماء ۱۱۶، ۲۸۰
ایما رفتن ۷۷، ۱۰۸، ۱۱۶، ۱۲۱، ۱۶۸
ایمان، رحم علیخان ۱۲، ۲۸
ایمن بودن ۱۲۶، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۸۰

ب

بالذّات ۲۱۸
بادپا ۲۵۲، ۲۵۳
باد نخوت ۵۳

بادی الرّأی ۱۰۱
بادیه ۱۷۰
بالذّات ۲۱۸
بار امانت ۵۷
بار خواستن ۱۹۱
بار دادن ۲۶۳
بار عامّ ۲۶۴
باز آمدن ۱۵۷
بازارتجرید ۲۴۶
باز گرفتن ۱۷۳
بازگو کردن ۱۷
بازی خوردن ۹۴
بازی کردن ۲۰۳
باعث بودن ۱۷۴، ۲۱۱
باعث شدن ۱۹۰
بالعرض ۱۵۶، ۲۱۸
باغض الخلّ ۲۲۶
باغی ۱۱۷، ۱۵۷، ۲۳۴، ۲۴۹
بالفعل ۱۰۹
باقل ۲۷۳
بالقوّه ۱۰۹
بانگ زدن ۲۰۳
بانی ۲۷۳
باهره ۲۶۵
بایزید ۱۵
بختیاری کوه سرخی حسین ۱۶، ۲۹
بُخل ۸۷، ۱۲۶، ۲۱۲
بداهت ۷۱
بدایت حال ۹۷، ۲۴۰
بددلی ۹۹، ۱۴۱، ۱۵۷
بدرقه ۴۷، ۲۱۸، ۲۵۲
بدل ۱۵۵، ۲۱۱
بذل مال ۸۸، ۹۶، ۱۸۴، ۱۸۵
بذل معروف ۱۸۹
برّ ۲۰۷
براعت ۵۸، ۱۳۵، ۲۸۰، ۳۰۱
برافروختن ۱۰۶
براون، ادوارد ۱۰، ۱۴، ۲۱، ۲۹
براهین عقلیّه ۱۶۱
براهین قاطعه ۵۷
برحذر بودن ۲۶۶
برخاستن ۱۹۷، ۲۰۳، ۲۶۷
برزگر ۱۱۶، ۲۵۸
برق لامع ۴۸
برکت ۱۲۲، ۱۸۴
برودت ۲۲۵
برودت مزاج ۱۵۹
بروکلمان ۱۷
برون شدن ۲۹۷
برهان ۲۴۶
برهم دوختن ۱۵۳
برهنه کردن ۲۰۳
بزّاز ۱۱۵
بزرگ زادگان ۱۹۷
بساتین ۲۴۸
بساطت ۷۷، ۱۰۰
بسیط ۴۸، ۷۷، ۱۶۴، ۲۷۴
بشاشت ۲۸۷، ۲۹۱
بصارت ۶۵
بصیرت ۲۱۹
بضاعات ۲۵۷
بضع سنین ۵۱
بطالت ۱۳۵، ۱۴۱، ۱۶۵
بطلان ۱۸۵، ۲۵۸

بطلمیوس ۱۷۳
بطوء ۱۱۴
بطون ۱۳۴، ۱۶۹
بطیء ۲۲۷
بطیء الزّوال ۶۷
بعد ذی‌الاربع ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳
بعد ذی‌الخمس ۱۱۲، ۱۱۳
بعد ذالکلّ ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۲
بعدین ۱۱۲
بغداد ۱۸
بغض ۱۸۷
بغی ۲۵۷
بقا ۲۰۲
بقراط حکیم ۶۴
بقعه ۲۳۱
بکا ۷۵
بکر ۱۸۸
بلاد ۱۶۳، ۲۲۲، ۲۵۱
بلادالله ۲۵۱
بلاد بعیده ۱۸۲
بلادت ۱۳۴، ۱۴۱، ۱۶۶، ۱۹۶، ۱۹۹
بلاغت ۱۸۳
بلاهت ۱۴۱، ۱۶۷
بلای مبرم ۱۸۶
بلح ۱۳۰
بلغم ۱۵۹
بله ۱۰۴، ۱۳۴
بنی آدم ۱۴۷، ۱۸۶، ۱۹۹، ۲۲۴
بنی اسرائیل ۲۶۴
بنی طبا، سیدجواد ۲۳
بنی عنبر ۸۸
بنی نوع ۱۰۰، ۱۲۱، ۲۲۳
بواری بون ۱۳۴
بهار، محمدتقی ۲۹
بها گزاردن ۲۲۳
بهایم ۵۸، ۶۵، ۱۵۶، ۱۹۶، ۲۴۴
به تاراج ربودن ۲۵۲
بهتان ۲۸۹
به تقدیم رساندن ۲۱۱
به جا آوردن ۱۳۸، ۲۱۰، ۲۴۸
بهجت ۱۷۲، ۲۵۱
به خود روا داشتن ۱۷۲
به دست آمدن ۱۸۴
به دست آوردن ۲۲۰
بهرام ۵۰
به سنّ در آمدن ۲۰۰
به ظهور آمدن ۱۳۷، ۲۵۱
به غضب رفتن ۱۴۷، ۱۴۹
به کار آوردن ۱۳۸
به گمان افتادن ۲۷۰
بهیمه ۹۰
بهیمی ۱۶۷، ۲۲۸
بیان رفتن ۱۶۳، ۲۰۰
بی‌بضاعت ۲۷۳
بی‌حفاظی ۲۱۳
بیدگلی ۲۳
بیضا ۴۸
بیضه مرغ ۱۲۹
بیَن ۱۵۲
بین‌العددین ۱۱۰
بین الفریقین ۵۹

پ

پادشاه‌زاده ۵۲
پای‌مال ۱۲۲

پرده‌دار ۱۹۱
پل ۲۶۷
پل آبگینه ۱۶
پناه آوردن ۴۸
پورجوادی، رضا ۱۳، ۲۹
پوستین ۱۹۶
پیک ۴۹

ت

تاج‌بخش ۲۵۲
تاریخ نظم و نثر در ایران ۱۷
تالی ۲۳۶
تأبید ۵۱
تأدّب ۲۱۲
تأدیب ۷۰، ۱۹۴
تأدیب کردن ۱۹۷
تأدیب نمودن ۱۹۵
تأسّی نمودن ۱۹۴، ۲۹۰
تأکّد ۲۳۶
تألّف ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۵۵، ۲۵۶
تألّم ۱۴۸
تألیف ۵۲، ۱۰۹
تأمّل کردن ۶۹، ۱۲۹، ۱۴۳، ۱۶۶، ۲۰۳
تأمل نمودن ۱۵۴، ۱۷۲، ۲۱۹، ۲۸۵
تأنّق ۲۴۸
تأنّی ۸۷
تأهّل ۱۸۸
تباشیر ۲۵۱
تباعد ۲۲۶
تباه کردن ۲۶۷
تباین ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۴۴
تبجیل ۲۷۵
تبدّل مزاج ۱۴۹
تبرّع ۸۶
تبرید ۲۱۸
تبشیر ۲۵۱
تبعات ۱۰
تبیاعی ۲۶۰
تتمیم ۱۹، ۵۵، ۱۱۵
تثاؤب ۲۰۳
تثبّت ۸۱
تجاسر ۲۷۵
تجاوز نمودن ۱۴۰، ۱۴۷، ۱۶۷، ۳۰۳
تجرّد ۲۲۹
تجلّی ۱۷۰، ۲۲۹، ۲۴۰، ۲۷۳
تجلیل کردن ۱۵
تجلیه ۶۶
تجویز کردن ۲۶۶
تحاشی نمودن ۱۵۸، ۲۹۱
تحرّز ۸۷، ۹۲، ۱۳۶
تحرّی ۲۷۷
تحریص دادن ۱۹۵
تحف ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۵۸
تحفّظ ۲۱۰
تحفه ۱۵۴، ۲۷۲
تحکّم ۷۱
تحلیل یافتن ۱۵۹
تحمّل مشقّت ۲۰۳
تخطیط ۲۱۰
تخفیفه ۱۱۹
تخلّف ۹۸
تخلّف نمودن ۲۹۶
تخلّق ۲۶۰
تخم کشتن ۵۰، ۱۸۶
تخمین ۹۵

تخویف ۱۹۵، ۲۱۱
تدارک ۱۱۵، ۲۷۱
تداول ۱۷۳
تدبیر مملکت ۲۶۷
تدبیر منزل ۱۲۵، ۱۸۰، ۲۱۵
تدلیس ۹۰
تدوین ۵۶، ۲۷۳
تذکره ۹۰
تذکره روز روشن ۱۱
تذکره مرآت الخیال ۲۹
تذلیل ۲۵۳
تراکم ۱۵
ترجمه ۲۹۶
ترح ۲۸۴
تردامنی ۳۰۳
تردّد ۹۰، ۲۸۸، ۲۹۹
ترغیب نمودن ۱۳۲، ۱۸۰
ترفّع ۲۸۳
ترقّب ۱۷۴، ۲۷۱
ترکستان ۱۱
ترمیم ۱۹، ۵۵
ترویح ۲۱۸
ترهیب نمودن ۱۸۰
تزاحم ۱۷۴
تزلزل ۲۰، ۸۱
تزوّج ۱۹۰
تزویر ۵۴
تسابق ۶۶
تسخین ۲۱۸
تسفّل ۲۸۹
تسکین غضب ۱۴۷
تسلسل ۶۹
تسلّی ۱۵۵
تسمیه ۱۱۳
تسییر ۵۲
تشبّث ۱۰۵، ۱۵۲، ۱۹۹
تشبّه ۹۴، ۱۲۸، ۱۴۳، ۲۷۳
تشبّه جستن ۱۵۶
تشبّه کردن ۲۹۹
تشریف ۴۷، ۲۶۵
تشفّی جستن ۱۵۶
تشنیع ۱۵۰
تصاریف ۱۵۳
تصانیف ۱۷۱
تصرّف ۸۱، ۹۵، ۱۲۱، ۱۷۲
تصریح ۵۱، ۱۰۷
تصقیل ۶۶
تصنیف ۲۵
تصوّر کردن ۱۵۰
تصوّر نمودن ۲۱۱
تضاحک ۲۶۵
تضادّ ۲۲۸
تضاعف ۶۴
تضرّع ۲۷۹
تضییع ۱۹۹
تطرّق ۱۶۰، ۱۷۲، ۲۴۶
تطوّرات ۱۳، ۲۹۳
تعارض ۱۴۲
تعاطی ۹۵
تعاند ۲۴۷
تعانق ۱۰۷
تعاون ۲۲۱
تعاهد ۲۳۹
تعب ۱۳۶، ۱۹۸، ۲۰۹

تعبیه کردن ۱۷۲
تعدیل ۵۸
تعذیب ۱۴۲
تعرّض نمودن ۱۳۵، ۱۵۸، ۲۸۹، ۳۰۵
تعریض ۲۰۱
تعزیر ۲۶۳
تعسّف ۶۴، ۲۷۳
تعطّف ۲۹۷
تعطّل ۷۱
تعطیل ۱۹۹
تعظیم ۹۹، ۱۱۳، ۲۳۱
تعلّق داشتن ۱۲۰، ۱۸۳، ۲۲۹
تعلّق نفس ۱۳۳، ۱۶۱
تعلّق ورزیدن ۲۷۶
تعلّل نمودن ۲۰۴
تعلّم ۱۴۳، ۱۹۷، ۲۷۳
تعمّل ۱۳۱، ۱۶۷
تعمّلات ۱۳۸
تعوّد ۱۴۲
تعیّش ۱۱۶، ۱۹۹
تعییر ۲۷۳
تغذّی نمودن ۲۶۶
تغلّب کردن ۱۰۰، ۱۷۹، ۲۵۱، ۲۸۳
تغیّر ۱۱۹، ۱۵۳، ۲۴۰
تفاصیل ۱۲۴، ۱۲۵، ۲۴۴
تفحّص نمودن ۱۴۳، ۲۷۰
تفرّس ۱۹۸
تفرّغ خاطر ۱۲۵
تفرقه ۱۰۰، ۱۷۰، ۱۷۱
تفریط ۶۶، ۱۲۵
تفسیر کردن ۹۳
تفضّل ۱۲۵، ۱۲۶، ۲۳۳
تفوّق جستن ۹۷، ۱۵۰، ۲۷۰
تفویض فرمودن ۲۶۴
تفهیم کردن ۱۹۶، ۱۹۸
تقارب ۱۰۷
تقالیب اطوار ۵۸، ۱۵۳
تقتیر ۸۶
تقدیر ۶۹، ۱۷۱
تقرّب یافتن ۲۷۶
تقریر رفتن ۲۵۶
تقریر کردن ۶۵، ۱۱۹، ۱۵۱
تقلّب احوال ۵۸
تقلّب روزگار ۱۹۹
تکاپو ۱۶۳، ۲۵۷
تکالیف شاقّه ۱۴۲
تکالیف شرعیّه ۷۱
تکثّر ۲۴۳
تکریم ۹۹
تکفّل ۱۹۰
تکلّف ۲۰، ۸۵، ۲۰۷
تلاطم ۱۵، ۱۲۵
تلافی ۱۱۵
تلاقی ۲۲۸
تلبّس ۲۴۹
تلبیس ۹۴، ۲۴۹
تلطّف ۲۸۸، ۲۹۷
تلف ۱۵۴، ۱۸۲
تلفّظ ۲۸۹
تلقّف ۹۴
تلقّی کردن ۱۲۵، ۲۹۱
تلمّذ کردن ۱۰
تلو ۱۳۱، ۱۶۲، ۲۴۰
تلویحات(کتاب) ۶۱

تلویح نمودن ۵۱، ۸۰
تلهّف ۱۵۴، ۱۶۲
تماسک ۱۵۵
تمتّع یافتن ۱۷۳
تمدّن ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۵۵، ۲۵۷
تمرّن ۱۳۴
تمسخر ۱۳۳، ۲۶۵
تمطّی ۲۰۳
تملّق ۲۷۹، ۲۸۴، ۲۸۷
تمنّع ۲۶۵
تموّج ۱۱۳، ۲۵۸
تمویه ۹۰، ۹۴
تمهید سلام ۱۹۱
تمهید نمودن ۵۰، ۱۰۶
تمهید یافتن ۹۳، ۱۱۳
تناسب روحانی ۱۶۷
تناسل ۶۹، ۱۸۰
تنافر ۱۰۸
تناکح ۱۸۰
تناول کردن ۹۵، ۱۷۳، ۱۹۶، ۲۶۶
تنزّه جستن ۱۵۴
تنزیه ۲۴۶
تنفیذ ۱۲۳
تنفیر نمودن ۱۹۵
تنقید ۱۶
تنقیر ۱۴۰
تنقیص ۷۱، ۲۶۲
تنمیه ۱۰۸، ۱۳۰
تنویر ۱۲۱، ۱۶۸
توابل ۲۸۱
تواتر ۱۴۷
تواری ۲۶۵
توالد ۶۹، ۱۸۰، ۲۱۹
توبه کردن ۲۱۱
توبیخ کردن ۹۵، ۱۳۷، ۱۵۰، ۱۹۵
تودّد ۲۸۸
تورات ۲۱۸
توسّل جستن ۹۵، ۱۲۹، ۱۵۲
توشیح ۴۸
توفیر ۱۳۱
توقّع داشتن ۱۵۹، ۱۷۱، ۲۲۰
توهّم کردن ۱۵۵
تویسرکانی، احمد ۱۱، ۱۳، ۱۷، ۲۹
تهاون ۱۳۵، ۱۴۱، ۱۸۹، ۲۶۸
تهذیب اخلاق ۱۲۵، ۲۵۴
تهوّر ۱۰۵
تهی‌دست ۳۰۲
تهییج کردن ۱۳۶
تیزرو ۴۹، ۱۵۹
تیغ کشیدن ۵۰
تیقظ ۲۷۱

ث

ثابت الذّات ۲۴۰
ثبت نمودن ۲۳۳
ثعبان ۲۶۵
ثغور ۱۶۶
ثقات ۱۹۹، ۲۶۶
ثقل ۱۰۸، ۱۹۶، ۲۷۹
ثنا ۲۰۸، ۲۷۵
ثنا گفتن ۲۸۳
ثنویّت ۲۲۹
ثوانی ۱۲۸، ۲۷۴

ج

جالینوس ۶۸، ۷۰، ۱۳۱، ۱۸۸

جام ۲۴۷
جام جم ۶۶
جامعیّت ۵۹
جامی، عبدالرحمن ۱۵
جان‌سپاری ۹۹
جایز داشتن ۸۵
جایگاه ۱۴۰
جبّاران ۱۹۲
جبال ۹۵
جبلّت ۱۳۳، ۲۰۹
جبلّی ۱۲۶
جبن ۹۸، ۹۹، ۱۰۵
جدال ۶۴
جدران ۲۲۱
جریده ۱۱۹، ۱۶۱
جزع ۱۵۴
جزم کردن ۱۴۲، ۱۴۳
جزیل ۸۵، ۹۸
جسیم ۱۳۰
جلادت ۲۱۲
جلال ۵۱، ۹۵
جلالت ۶۳، ۱۳۳
جلالی نائینی، محمدرضا ۲۸
جلایل ۸۹
جلوه دادن ۵۶، ۲۴۶
جلوه کردن ۱۶۸
جلوه نمودن ۱۰۶
جمادی ۵۸
جمادی‌الثّانی ۲۴
جماع ۲۱۹
جمال ۹۰، ۱۰۶، ۱۶۹
جمهور ۲۹۱
جنّ ۵۷
جنگ‌گاه ۱۵۹
جنود ۴۷
جنیبت کشان ۲۵۲
جنید بغدادی ۶۲
جواد مطلق ۵۷، ۹۲
جوارح ۱۲۱، ۱۳۴
جوامع‌الکلم ۸۷، ۱۲۳، ۲۴۶
جوان‌بخت ۵۲
جواهر بسیطه ۵۵، ۲۲۹
جودت ۱۶۹، ۲۱۳، ۲۵۴
جور ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۵۵، ۲۲۳، ۲۶۲
جور کردن ۲۱۰
جوشن ۲۵۲
جوعیّت ۱۶۶
جوهر ۶۴، ۸۹
جهان بین ۴۸
جید ۱۲۳

چ

چاشت ۱۹۶
چالاک ۸۴، ۲۱۲
چرخ‌زنان ۱۷۰
چستی ۲۱۲
چوزه ۱۲۹، ۳۰۵
چوگان ۵۰

ح

حاجب ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲
حاجی بیگ باندری ۱۶
حادث ۶۹، ۷۰، ۸۶، ۱۰۳
حادث گشتن ۱۳۰
حاذق ۱۵۴
حارس ۴۸

حارسان ۴۸
حاصل شدن ۶۵، ۹۹، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۲۹
حافظ شیرازی ۱۵، ۸۵
حاقّ ۱۰۴
حامیه ۱۱۸
حبّ ۱۵۷، ۲۲۶، ۲۵۳
حباله ۹۵
حبس ۹۷
حبش ۱۵۳
حبیب‌السیر (کتاب) ۱۱
حثّ ۶۳
حجاب ۵۰، ۶۵، ۱۱۹، ۱۸۹، ۲۰۰
حجّاج ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲
حجّامی ۱۸۴
حجره ۹۲
حداثت ۵۲
حدّت ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۴۸
حدوث ۱۲، ۷۰، ۱۰۳، ۱۳۱، ۱۵۷، ۱۶۶
حدوث دهری ۱۲
حدیث قدسی ۱۵۲، ۲۳۹
حدیث نبوی ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۸۶
حدید ۱۱۷
حراثت ۲۱۰
حرث ۱۲۲
حرج ۲۳۱
حرف ۹۰
حرق ۱۸۱
حرکات ارادیّه ۶۹
حرکات دوری ۲۲۶، ۲۴۰
حرکات منفّره ۲۰۴
حرمان ۱۵۵، ۱۵۷
حرمت ۸۵، ۱۱۹، ۱۶۷
حریف ۱۱۴
حزن ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۴
حسّاد ۲۷۹
حسن ۱۱۴
حسن بویه ۲۵۹
حسن بیگ بهادرخان ۱۱، ۵۱
حسن خلق ۸۷، ۱۴۹
حسن صورت ۲۱۰
حسن قضا ۸۸، ۹۱
حسین علی محفوظ ۱۸
حسینی فسائی ۱۰، ۱۱، ۱۳
حسینی قمی ۱۲، ۲۹
حشر کردن ۴۹، ۱۰۳
حشمت ۵۱، ۸۵، ۱۶۶
حصر ۱۴۶
حصول ۱۵۳، ۱۷۱، ۱۸۸
حضانت ۱۲۹
حضیض ۶۹
حطام ۱۹۸
حظّ ۲۴۶، ۲۸۰
حظایر ۵۸
حظّ نفس ۱۴۷، ۲۷۷
حفظ‌الصّحه ۶۳، ۱۳۱، ۱۳۴
حقد ۲۱۲، ۲۷۹
حقّ‌النّاس ۱۲۴، ۲۶۲
حقّ‌الیقین ۲۲۹
حکمای الهیّین ۱۹، ۵۵، ۱۶۸
حکمای فرس ۸۶
حکمت اشراق ۲۰
حکمت، علی‌اصغر ۹، ۲۹
حکمت عملی ۱۹، ۴۷، ۵۵، ۶۳، ۹۲
حکمت مشّاء ۱۴

حکمت منزلی ۱۲۷
حکیم ابوعلی مسکویه ۱۵۶
حلوا ۱۹۶
حلوق ۱۱۰، ۱۱۱
حلول ۱۶۹
حلیه ۱۰۰، ۱۵۱، ۱۵۵
حمار ۱۵۱
حمّام ۱۵۸
حمد ۴۸
حمل بر تأسیس ۶۰
حمل کردن ۵۷، ۶۰، ۹۹، ۱۱۳
حموضت ۹۰
حمیّت ۸۴، ۸۵
حنّانه ۱۹۳
حوادث روزگار ۹۲
حواری ۶۵
حواشی ۱۰، ۲۳، ۱۱۸
حوزه ۱۰، ۱۷۲
حیّ ۱۶۲
حیا ۸۶، ۱۸۸، ۱۹۴، ۲۰۰
حیرت ۱۴۳، ۱۶۱
حیّز ۱۰۷، ۱۶۵
حیطه ۹۲، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۴۶، ۱۶۰، ۱۷۱
حیف بودن ۱۱۵
حیوانات ۶۹، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۷۰

خ

خار کشتن ۵۰
خاقانی ۴۸، ۱۲۲
خالصاً لوجه‌الله ۱۸۵
خامس ۱۶۲
خامس الخلفا ۲۶۷
خانقاه ۲۵۲
خاین ۱۱۷
خبر یافتن ۱۱۸، ۱۲۱
خبیثات ۱۶۷
خبیر ۱۰۷
خجل ۷۵
خدم ۱۵۵
خدنگ ۵۳
خراسان ۱۱، ۲۸۹
خرامیدن ۲۰۲
خرج نمودن ۹۶
خرده دان ۵۲، ۲۵۲
خرده ریزه ۲۵۲
خرط ۱۵۴
خرگاه ۱۸۰
خرمهره ۶۲، ۹۴
خزانه عامره ۵۳، ۵۵
خساست ۶۶
خسّت ۱۶۵، ۲۸۶
خسران ۶۲
خسیس ۱۵۱
خشم گرفتن ۱۵۶
خضراء الدّمن ۱۹۳
خطابه ۲۴۷
خطیر ۸۸
خفا ۱۳۸، ۲۲۶
خفّاش ۵۴
خفّت ۸۵، ۲۷۹
خفیّه ۱۴۲
خل ۲۲، ۲۴۷
خلاص یافتن ۱۷۲
خلّت ۴۷، ۵۴
خلسه ۶۱

خلط ۱۹
خلطه ۱۳۲
خلف صدق ۵۲
خلوّ ۵۸
خلود ۵۱
خلیع العذار ۶۵
خلیفه‌الله ۲۲۳، ۲۵۱
خمار ۲۵۲
خمود ۱۰۵، ۱۲۶، ۱۴۱، ۱۷۱
خمود شهوت ۱۷۱
خنازیر ۲۹۹
خواجه جمال‌الدّین محمود شیرازی ۱۳
خواجه حسن شاه بقّال ۱۰
خواجه نصیر طوسی ۱۳، ۱۸، ۲۰، ۲۱، ۲۶
خواندمیر ۱۱، ۱۳، ۱۴
خوش‌خرام ۲۵۲
خوش‌دل ۱۷۴
خوض ۸۰
خوف ۸۲، ۸۷، ۹۵، ۹۷، ۱۶۱، ۱۶۲
خیّاط روزگار ۱۱۶، ۱۵۳
خیال باطل ۱۷۲
خیال فاسد ۱۵۵
خیال محال ۱۷۲
خیّام ۵۱
خیبت ۱۵۵
خیش ۱۹۶
خیل ۱۵۵
خیمه ۱۱۸، ۱۸۰

د

دادبه، اصغر ۱۳
داد دادن ۱۶۰، ۱۷۱
دارا ۲۵۶
دارالایتام ۱۱، ۱۴
دارالخلافه ۲۵۸
دارالعلم ۱۱
دارالکتب المصرّیه ۲۳
دارالملک ۴۷
داعیه ۱۵۰، ۱۷۰، ۲۵۶
داغ نهادن ۱۹۳
دافع ۲۵۲، ۲۷۱
دانش ۹۴
دانش‌پژوه، محمدتقی ۱۸، ۱۹
دانشگاه تهران ۲۳، ۲۴
دانشگاه کمبریج ۲۱
داوود ۲۵۲
دایه ۱۹۴
دبّاغی ۱۸۳، ۱۸۴
دثار ۴۹، ۹۲
دخول ۲۶۱، ۲۷۵
درّاج ۲۵۱
دراری ۵۳
دراعه ۲۵۲
درج کردن ۷۸
درخور بودن ۵۷
در ربودن ۱۵۴
در رسیدن ۱۵۳
در شمار آمدن ۱۰۷
درع ۲۵۲
درگرفتن ۴۸، ۱۴۶
در گمان انداختن ۹۵
درویش ۹۶، ۱۷۳، ۲۵۲
درّه زدن ۱۴۷
دریافتن ۱۰۲، ۱۴۵
دریوزه ۱۶۶

دریوزه کردن ۱۶۶، ۲۵۲
دست‌برد ۱۲۲
دست برداشتن ۱۶۴
دشنام ۱۵۶، ۲۸۹
دعت ۸۶
دعوی کردن ۷۱، ۱۵۰، ۱۷۰
دغدغه ۲۲۹
دفع اعدا ۱۸۴
دفع مضارّ ۱۲۹
دقایق ۲۲۲
دل بر چیزی نهادن ۱۷۴
دلیر شدن ۱۹۰، ۱۹۶
دماغ ۴۹، ۱۴۶، ۲۰۰
دنائت ۱۸۸
دنانیر ۵۱
دنّو ۲۸۰
دنّی ۱۵۲، ۲۶۶
دواج ۲۵۲
دواعی ۹۲، ۲۲۱
دواعی شهوت ۱۳۳
دواعی طبیعت ۲۰۹
دواعی هوا ۶۵
دوان ۹، ۱۶
دوانی، جلال‌الدّین ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷
دوانی، علی ۸، ۹، ۱۷
دها ۲۱۲
دهاقین ۲۵۸
دهباشی، مهدی ۱۰، ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۱۷، ۲۹
دیار ۳۰۲
دیانت ۱۸۸
دیده‌بانی ۲۳، ۳۰۵
دیلم ۱۹۹
دینار ۹۶، ۱۱۶، ۲۲۱

ذ

ذات‌البین ۲۹۱، ۲۹۲
ذبّ ۱۳۰
ذبول ۲۴۱
ذروه ۶۰
ذکا ۸۳، ۹۳
ذکّی ۱۶۹
ذمّت ۱۱۹، ۱۳۰
ذوالالسنه ۲۴۷
ذوالفقار کردار ۴۹
ذوالقرنین ۲۹۳
ذوالنّون مصری ۱۶۹
ذوقیّات ۵۵
ذی الاربعه ۱۱۲
ذی الکّل ۱۱۲

ر

راجح آمدن ۱۵۰، ۲۸۰
رازدان ۱۵۸
راسخ بودن ۹۴، ۲۴۹، ۲۷۷
راسخ شدن ۲۷۷، ۳۰۳
راسخ گشتن ۸۲
راعی ۱۲۱
راکعان ۲۱۹
رامح ۵۳
راه یافتن ۹۲، ۱۵۴، ۱۷۵
رایت اقبال ۵۴
رایحه ۱۷۳
رأفت ۲۳، ۲۵۳، ۳۰۴، ۳۰۵
ربّ‌الارباب ۹۱
ربّانی ۷۰

ربع ۱۱۰
ربع مسکون ۱۶۴
ربقه ۱۰۲، ۱۱۷، ۱۷۰، ۲۵۳
ربیب ۱۹۱
رجا ۲۱۱، ۲۴۲
رجوع افتادن ۱۷۱
رجوع فرمودن ۲۶۶
رجوع کردن ۱۱۱، ۱۱۶، ۱۴۵، ۲۱۱، ۲۹۷
رجولیّت ۱۵۵
رحمان، عبدالصمد ۲۴
رحمت رحمانی ۲۴۰
رحیق ۲۴۶
رحیل ۲۹۵
رخت پوشیدن ۱۱۹
رخصت دادن ۱۹۰
رخ نمودن ۲۳۸، ۲۴۱
ردا ۱۵۴
ردائت ۱۴۱، ۱۶۵، ۲۴۲
ردّ ودیعت ۱۷۴
رذالت ۱۶۵، ۱۷۵
رذایل ۷۸، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۹۵، ۲۴۲، ۲۴۷، ، ۲۴۹، ۲۹۰
رذیله ۱۰۱، ۱۲۱، ۲۰۸، ۲۲۳
رزانت ۱۸۲
رزق ۹۲، ۱۳۴، ۱۶۷
رزمگاه ۴۸
رزیّت ۱۶۵
رساتیق ۹۵، ۲۳۰
رسالت‌پناه ۱۷۳، ۲۴۲
رساله اخلاق ۱۸، ۷۸، ۸۰
رساله الزوراء ۱۶
رساله الطّیر ۲۳۲
رسم الخطّ ۲۳
رسوخ ۱۳۴
رسوم ۸۱، ۹۲، ۱۰۲، ۱۲۳، ۲۷۶
رشاد ۲۴۹
رشاقت ۱۲۴
رشحه ۱۵۲
رضاع ۱۹۴
رطب ۶۷
رعایا ۱۲۵، ۲۳۳، ۲۵۳، ۲۶۷، ۲۷۲، ۳۰۰
رعایت کردن ۱۸۴، ۱۹۲، ۲۶۶
رعب ۲۶۹
رعونت ۱۸۵
رغایب ۱۰۲، ۱۲۹، ۲۸۲
رغبات ۱۷۰
رفاهیّت ۹۰، ۱۲۲، ۲۸۱، ۳۰۵
رفعت مکان ۱۱۹
رفع صوت ۱۲۹
رفق ۸۶، ۱۸۰، ۲۰۹، ۲۹۲
رقاب ۵۳، ۲۴۹، ۳۰۱
رقبه ۱۰۲
رقّت ۸۵، ۱۸۸
رقده ۹۸
رقم عفو ۲۹۰
رقیّت ۱۷۰
رکوب ۱۵۸، ۲۰۲
رمّالی ۱۴۱
رمح ۵۳
رمضان ۱۱۸
رنجه داشتن ۲۸۰
روا بودن ۱۱۹، ۱۹۲
رواج داشتن ۱۸۴
روا داشتن ۲۶۶

روباه ۳۰۳
روحانی ۱۶۷، ۲۳۲
روحانیّت ۲۰۷، ۲۰۸
روزبهان ۱۱
روزه داشتن ۱۲۰
روزه گرفتن ۱۱۸
روشن داشتن ۱۲۱
روضة‌الصّفا ۲۱
روغن بادام ۱۵۸
روم ۱۱، ۱۵۳، ۲۱۲، ۲۵۹
روی بر آستان نهادن ۳۰۵
رویّت ۶۳، ۷۰، ۷۵، ۱۵۳، ۳۰۴
رؤیت ۱۱۸
رهین ۱۹۱
ری ۲۵۹
ریا ۹۹
ریاضات ۱۹۷
ریپکا ۲۰
ریحانة‌الادب (کتاب) ۱۷

ز

زانی ۱۶۷
زبان بر گشادن ۱۴۷، ۱۵۷، ۱۵۸
زبان دراز کردن ۱۵۱
زجر نمودن ۱۹۵، ۲۷۶
زخارف ۱۷۲
زراعت ۱۶۴، ۱۸۳، ۲۱۸، ۲۵۸
زرع ۲۱۸
زرگر ۱۸۱
زعم ۱۹۳
زقّوم ۲۶۶
زنگ غفلت ۲۵۳
زودازود ۸۵
زورمند ۳۰۵
زهرا ۱۲۰
زهره ۳۰۲
زیف ۱۰۰
زینت ۱۸۴، ۱۹۷، ۲۷۲

س

سابق شدن ۱۴۵، ۲۰۵، ۲۸۴
ساجدان ۲۱۹
ساحت ۲۳۸، ۲۶۹، ۲۷۷
سارق ۱۱۷
ساری بودن ۱۰۶، ۱۶۹، ۲۲۶، ۲۴۱
سازگار ۲۲۲
سالخورده ۱۰۲
سامری ۲۵۷
سانح شدن ۲۶۵، ۲۷۶
ساویدن ۱۵۴
سایران افلاک ۲۵۸
سبّ ۲۷۹
سباع ۹۷، ۲۱۸
سبّاق ۸۴
سبحان ۵۲
سبقت جستن ۲۰۵
سبقت گرفتن ۱۳۷، ۲۰۱
سبقت نمودن ۲۸۰
سبق گرفتن ۱۹۹، ۲۰۱
سبق یافتن ۱۳۱، ۲۸۱
سپر ۵۳، ۹۹
سپنج سرا ۱۶۲
ستوران ۱۹۲، ۲۵۳
سجال ۲۹۳
سجاوندی ۲۳
سجلّ ۱۴

سحاب ۲۹۳، ۳۰۳
سحر ۱۸۴
سخا ۸۸، ۱۲۶
سخافت ۱۸۵
سخن کردن ۲۰۲
سخن گفتن ۱۹۷، ۲۰۲، ۲۹۸
سخی بودن ۸۸، ۹۵، ۹۶
سدّ ثغور ۱۶۶
سدّجوع ۱۹۶
سدره ۱۶۲
سدس ۱۱۰
سرآمدن ۱۳۵
سرادق ۱۰۶
سرّا ۲۸۵
سرّالاسرار ۲۹۳، ۲۹۶
سرایت کردن ۱۴۲، ۱۹۴، ۲۶۳
سربرافراختن ۵۳
سربرزدن ۴۹، ۱۵۸، ۱۶۸، ۱۷۰، ۳۰۴
سر به راه آوردن ۱۱۶
سر به زانو نهادن ۲۰۲
سر به هم باز آوردن ۶۱
سرخوش ۵۴
سردابه ۱۹۶
سردادن ۲۲، ۱۵۷
سر در پیش داشتن ۲۰۲
سرشتن ۱۷۹
سر فرو آوردن ۱۶۵
سرقه ۱۸۱
سرکنگبین ۱۵۸
سرکه ۲۲۶
سرّلاهوت ۱۶۹
سرمدی ۱۶۵، ۲۳۸
سریانی ۱۷۰، ۲۲۶، ۳۰۱
سریع التّغییر ۲۲۷
سریع الزّوال ۲۲۸، ۲۳۰
سریع انتقال ۲۲۷
سریعه الاستحاله ۱۹۶
سطوت ۴۸، ۱۹۲، ۳۰۵
سعادت فرجام ۵۱
سعادت قصوا ۷۸
سعایت ۲۸۶، ۲۸۹
سعت ۹۲، ۱۰۴، ۱۶۵
سعد ۲۳۹
سعدی ۲۱
سفاهت ۲۸۸، ۲۹۲، ۲۹۶
سفره ۲۰۴، ۲۵۲، ۲۶۵
سفسطه ۱۴۱
سفلیّات ۲۴۱
سفه ۱۰۴، ۲۸۰
سفها ۱۳۷، ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۹۲
سفینه ۱۵۸
سفیه ۱۳۷
سقراط ۱۳۷، ۱۷۴، ۲۰۰
سکنات ۱۳۷
سکون نفس ۸۶، ۱۰۵، ۱۵۷
سکون نمودن ۱۸۰
سلاست ۲۰
سلاطت ۱۳۷
سلاطین ۲۲۴
سلسله ۷۰، ۱۰۸، ۲۴۰
سلطان ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۷۹
سلطان اهل عشق ۱۶۹
سلطان خلیل ۲۱، ۵۴
سلک ۵۳، ۲۹۱

سلمان فارسی ۱۳۴
سلوک کردن ۱۰۱، ۲۰۴، ۲۶۹
سلیطه ۱۳۷
سلیمان ۴۹، ۹۶، ۱۳۶، ۱۷۰، ۲۵۱، ۲۷۳، ۲۹۳، ۳۰۴
سمات ۸۵، ۲۰۷، ۲۴۴
سماع ۱۶۹
سماک رامح ۵۳
سماوی ۵۸، ۷۰، ۱۳۴، ۲۱۷
سمت الرأس ۴۸
سمت‌القدم ۲۹۴
سمعه ۹۹
سمند ۵۰، ۲۵۳
سمور ۳۰۳
سمیر ۵۵
سنان ۵۲
سنبله ۵۰
سنّت ۱۰۲، ۲۰۴، ۲۳۹
سنّت گشتن ۶۴
سنخ ۲۰
سندان ۱۷۰
سنن ۱۹۵
سوءاختیار ۱۶۰
سوء خاتمت ۲۶۵
سواد بصر ۲۹۳
سواری ۱۸۴
سوانح ۲۶۴
سوخته جان ۱۳۴
سودا ۱۵۴
سوره ۱۰۲
سوگند یاد کردن ۱۹۷، ۳۰۰
سویّت ۱۲۶
سهام تدبیر ۱۵۸
سهام حوادث ۲۲۲، ۲۵۲
سهروردی ۱۴
سهل‌الباب ۲۶۴
سهل‌بن‌عبدالله تستری ۶۲
سهم‌الموت ۵۲
سهولت ۱۹، ۶۷، ۱۳۹، ۱۹۵
سیّئه ۱۶۲
سیاست ۱۹، ۷۰، ۱۱۶، ۲۳۶، ۲۶۷
سیاست کردار ۱۱۷
سیاست مدن ۱۲۵
سیاست نمودن ۱۸۰، ۱۹۳
سیاق ۵۵، ۵۷، ۶۴، ۱۵۸، ۲۳۱، ۳۰۴
سیّد الانام ۴۸، ۷۲
سیّد سند ۱۵
سیراب شدن ۱۶۸
سیرت ۱۳۹، ۱۸۷، ۲۵۳، ۲۹۰، ۲۹۶
سیف ۱۰۴
سیمرغ ۶۲

ش

شآمت ۳۰۰
شانبه ۱۷۵، ۲۷۳
شارع ۲۲۱، ۲۳۱، ۲۳۶
شاقّ ۱۳۷، ۲۱۲
شاهد عدل ۲۵۳
شاهنشاهی ۲۵۲
شاهین ۲۵۱
شبان ۲۲۲
شبدیز ۲۵۲
شبستری، شیخ محمود ۱۷
شبلی ۸۹
شبلی نعمانی ۱۹
شبهه ۶۵، ۲۰۷

شبیخون ۲۷۱
شتم ۲۶، ۱۵۸، ۲۷۹
شجعان ۹۶
شجون ۵۱
شرایع ۱۹۵، ۲۰۷
شرح تجرید(کتاب) ۱۲، ۱۳
شرح عقاید عضدی(کتاب) ۱۵
شرح هیاکل النّور(کتاب) ۱۴، ۱۵
شرعاً ۲۰۷، ۲۶۱
شرع مبین ۴۸
شرف‌الدّین حسن فنّال ۱۳
شره ۱۲۶
شریر ۲۶۰
شریعت ۱۰۵، ۲۰۷، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۷۶
شریف جرجانی ۱۰
شریف میان محمد ۱۴، ۱۷
شطرنج ۱۶۴
شعار ۲۴۹، ۲۷۸، ۲۸۸
شعبده کاری ۱۴۱
شعر ۱۰۴، ۲۳۲، ۲۴۷
شغف ۲۸۳
شفا (کتاب) ۶۹
شفق ۲۳
شفقت ۲۰۶، ۲۳۴، ۲۶۶
شفیق ۲۸۳
شقاوت ۳۰۵
شکایت نمودن ۲۸۹
شماتت کردن ۲۹۰
شمامه ۱۷۳
شمایل ۱۶۸
شناعت ۱۵۸
شنعت ۱۵
شنفتن ۲۰۲
شنیع ۱۶۷، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۸۶
شوارد ۱۳۴
شوارق ۳۰۲
شواهق ۵۸، ۸۴
شوب ۲۲۹، ۲۴۵، ۲۸۴، ۲۸۵
شهاب ثاقب ۵۳
شهریاری ۲۵۲
شهوی ۱۷۰، ۱۷۴
شیخ ابونصر فارابی ۲۱۸
شیخ شبلی ۸۹
شیخ شهاب‌الدین مقتول ۶۱
شیخ منصور باغ نوی ۱۳
شیراز ۱۰
شیردلان ۴۹، ۳۰۳
شیلان ۲۶۶
شیم ۲۸۹
شیمه ۱۵۶، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۸۹، ۳۰۰

ص

صاحب شریعت ۲۵۱
صاحب قران ۴۸، ۵۲، ۱۲۰، ۲۴۳، ۲۷۳
صادر شدن ۶۳، ۲۲۳، ۲۵۳
صایب ۲۶۳
صبا، ۲۸۳
صبا، محمدمظفر حسین ۲۹
صبح رو ۵۴
صبح صادق ۲۵۱
صبغه ۲۰
صبور ۲۱۲
صبیان ۱۹۵
صحابه ۱۹
صحرا ۱۶۹، ۲۳۰

صحیح الاعتقاد ۱۱۹
صحیفه ۹۶
صحیفه سلیمان ۹۶، ۲۷۸
صدرالدّین دشتکی ۱۳
صدقات ۱۸۵
صدمه ۵۳
صدّیقی دوانی ۱۰
صراط مستقیم ۱۰۲
صعوبت ۹۶، ۱۰۲، ۱۰۷
صغار ۱۱۰
صفا، ذبیح‌الله ۹، ۱۳، ۲۰
صفیر زدن ۱۶۲
صلحا ۲۹۲
صله رحم ۸۸، ۹۰
صمّ ۱۰۹
صناعات انیقه ۲۲
صناعت نظر ۲۴۷
صناعی ۱۲۹، ۱۷۹، ۲۲۴
صواب ۲۱۸، ۲۳۳
صورت بستن ۹۱، ۱۱۶، ۱۴۵، ۱۸۰، ۲۲۵، ۲۳۵، ۲۵۷
صورت مثالی ۲۴۵
صوری ۲۳۳
صولت ۵۰، ۳۰۳
صولت شعار ۲۵۷
صهریّت ۱۳
صهیب ۲۴۲
صیام ۱۳۷
صیانت ۱۸۵
صیت ۵۰، ۲۲۲، ۲۹۸

ض

ضایع شدن ۲۹۱
ضبط ثغور ۱۸۴، ۲۴۷
ضبط نمودن ۱۵۴، ۲۸۲
ضحک ۷۵
ضرّا ۲۸۵
ضرب ۱۹۵، ۲۶۳
ضروری الفساد ۱۶۳
ضلالات ۱۶۴، ۲۹۲
ضمّ بودن ۱۶۸
ضمّ کردن ۱۲۶
ضمیر ۵۵
ضیاع ۱۸۴، ۲۸۸
ضیافت ۱۷۳
ضیعان ۱۶۲
ضیق مجال ۱۷۴
ضیم ۱۵۳

ط

طالع ۵۲
طامع ۲۹۲
طاووس ۱۴۹
طباع ۱۸۷
طبایع لطیفه ۱۶۸
طبّ جسمانی ۱۴۰، ۱۴۲
طبّ روحانی ۶۳، ۱۳۱
طبری ۱۸
طریق ۱۴۲، ۱۶۸، ۱۷۱، ۲۳۷، ۲۸۵، ۲۹۱
طریقه ۴۸، ۱۷۲
طعن ۶۵
طغیان ۴۹، ۲۶۴، ۳۰۴
طلب کردن ۲۹۴
طلبه علم ۶۵
طلق ۲۰۶
طمأنینه ۹۲

طنطنه ۴۸
طنین ۴۸
طوایف ۲۴۸، ۲۶۴
طور ۷۰، ۱۰۷، ۱۷۲
طوعاً ۸۶، ۲۸۷
طوق ۳۰۵
طویله ۲۵۲
طهارةالاعراق ۱۹، ۲۰
طیبت ۱۸۱
طیب خاطر ۱۸۵
طیش ۲۰۲
طیّ فیافی ۲۹۰
طیور ۲۱۹

ظ

ظرافت ۱۹
ظفر ۵۲، ۲۹۱
ظلّ الله ۲۲۳، ۲۵۱
ظلّ زایل ۱۷۲
ظلمت‌آباد ۱۶۲
ظلمت شعار ۴۹
ظلمه ۱۶۳
ظنّ ۹۵، ۱۴۹
ظهور ۱۶۶
ظهور نمودن ۱۸۶

ع

عابدی، امیرحسن ۲۸
عادت دادن ۱۹۷
عادیه ۲۸۹
عار ۹۸، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۸۴، ۲۶۹
عارضه ۱۵۸، ۲۳۰، ۲۳۲
عارف ربّانی ۲۳۵
عاری بودن ۶۳
عاشقیّت ۱۶۸
عاطفت ۱۲۰، ۱۲۲، ۲۲۲
عاطفی، حسن ۳۰
عاکفان ۲۹۰
عالم صورت ۵۷
عالم عقول ۱۳۴، ۲۴۴
عالم قدس ۲۲۹
عالم کون و فساد ۲۲۲
عالم مثال ۵۸
عالم معنی ۵۷
عالی‌شأن ۵۱
عامّ‌الورود ۲۴۶
عامره ۵۳
عایشه ۱۴۴، ۲۰۰
عباد ۲۲۲
عبادالله ۲۵۱
عبّادان ۱۰۸
عبث ۶۶، ۷۰
عبدالرّحمن ایجی ۱۰
عبدالشّهوت ۲۱۲
عبدالله بن المبارک ۱۲۵
عبرت گرفتن ۱۵۸، ۱۹۸
عبوست ۱۳۳
عبید ۱۵۵، ۲۱۲
عتاب کردن ۱۵۱، ۲۶۸
عجب ۱۳۵، ۱۴۹، ۱۵۲
عجم ۱۳۴، ۱۴۳، ۱۵۶، ۲۱۲
عدالت ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۳۱، ۲۵۳، ۲۶۷، ۲۶۸
عدّ کردن ۲۵۶
عدوان ۵۰، ۲۵۶
عدیم المثال ۵۱
عذر ۱۵۷

عذوبت ۱۲۴
عراق ۲۵۹
عراق عرب ۱۵
عراقین ۱۱
عرصه هامون ۵۱
عرض ۱۰۳، ۱۴۸
عرض المزاج ۶۶، ۱۰۳
عرض حاجات ۲۶۴، ۲۶۹
عروج ۱۰۸، ۱۳۳، ۱۳۵
عروس ۶۵
عروس ملک ۴۸
عروض ۶۸، ۷۸
عریان ساختن ۲۵۲، ۳۰۲
عری ماندن ۱۴۳
عزل نمودن ۲۱۱
عزم الرّجال ۲۵۴
عزم الملوک ۲۵۴
عزم نمودن ۲۶۹
عزوبت ۱۹۳
عزیز المثل ۱۴۸
عساکر ۱۶۶، ۳۰۲
عشایر ۱۶۲
عشرت کردن ۱۹۲
عشرتگه ۱۶۲
عشق بهیمی ۱۷۰، ۱۷۱
عشق روحانی ۱۷۰
عشق نفسانی ۱۷۰، ۱۷۱
عصای موسی ۵۲
عضدالدّین ایجی ۱۰
عطلت ۱۹۸
عطیّه کبرا ۲۵۰
عظما ۶۳، ۶۹، ۱۰۲، ۲۲۱، ۲۵۰
عفّت ۷۶، ۱۲۶، ۱۳۷، ۱۸۴، ۱۸۸، ۲۰۰
عفیف بودن ۱۶۹
عقاب ۴۹، ۱۶۱، ۱۶۲
عقاب نمودن ۱۵۳، ۳۰۰
عقاقیر ۱۵۴
عقل اوّل ۲۴۰
عقل قدسی ۲۴۱، ۲۴۶
عقل مستفاد ۲۴۱
عقل و نقل ۲۰۶
عقوبت ۱۴۷، ۲۱۱، ۲۶۲
عقوبت کردن ۱۴۸، ۱۵۷، ۲۶۲
عقود ۱۰۷
عقوق ۲۰۸، ۲۸۳
عقیق ۱۵۴
عقیم ۱۸۸
عکس مستوی ۸۳
عکس نقیض ۸۳
علّام الغیوب ۲۸۴، ۲۹۹
علانیه ۲۰۷
علم اخلاق ۵۶
علم ایقاع ۱۰۹
علمای کبار ۶۵
علم تألیف ۱۰۹
علم جدل ۱۴۱، ۲۴۷
علم فقه ۲۴۷
علم کلام ۲۴۷
علوّ ۹، ۱۱۹، ۲۸۰
علوّ همّت ۱۸۶، ۲۵۴، ۲۵۵
علوی ۳۰۳
علویّات ۲۴۱
علی الاطلاق ۲۲۲
علی السّوا ۱۰۳، ۱۱۲

علیّ بن قاسم ۲۶۰
علیق ۵۰
عمّا قریب ۵۱
عمّال ۲۶۷
عمّان ۳۰۲
عمربن الخطّاب ۱۴۷، ۲۶۴
عمربن عبدالعزیز ۱۴۷، ۱۴۸، ۲۶۷
عنا ۱۶۰
عناد ۲۵۷
عنان ۱۵۵، ۱۶۷
عنان عزیمت ۲۴۴
عنان نفس ۱۶۷
عندالاحتیاج ۲۰۳
عنف ۲۶۷، ۲۷۶
عنفوان ۵۴
عنقای مغرب ۲۶۵
عنیف ۱۱۳، ۱۴۸
عواصف ۲۶۵
عواقب ۱۴۷
عود ۱۱۸، ۲۵۲
عیّاران ۹۷
عیان ۱۶۴
عید کردن ۱۱۸
عیسا ۲۰۲، ۲۲۲
عین اعیان ۵۷
عین‌الکمال ۱۲۰، ۲۵۱

غ

غائله ۱۸۹، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۸۹
غاذیه ۱۶۶، ۲۱۷
غار ۱۴۶
غامض ۱۹۹
غایت ۶۳، ۱۲۵، ۱۳۱، ۱۵۴، ۱۶۳، ۲۷۷، ۲۹۳
غایه الغایات ۷۸، ۱۰۸، ۱۲۴
غبار ۱۰۲، ۲۳۸، ۲۶۹، ۳۰۲
غبطت ۱۷۵
غبن ۱۳۵
غدر ۱۴۸، ۱۵۳، ۲۱۳، ۲۷۰، ۲۹۰
غرّ ۵۲
غراب ۲۳، ۳۰۵
غرّا ۱۲۰، ۲۹۰
غرایب ۵۵، ۲۵۸، ۲۷۳
غرایم ۲۸۷
غربا ۲۸۵
غرّت ۱۸۲
غرق ۱۸۱
غرّه ۵۳
غزاله ۳۰۴
غزوات ۱۵۵
غسلین ۲۶۶
غضب ۱۳۶، ۱۴۶، ۱۴۷، ۲۶۴، ۲۷۹
غضبان ۱۴۸
غطیط کردن ۲۰۳
غلیظ ۲۸۵
غمزه ۴۹
غنا ۱۴، ۲۲۰
غنج ۱۱۴
غنچه ۵۲
غنی ۱۵۲، ۲۲۱، ۲۳۲
غنی، قاسم ۱۰
غوامض ۶۱، ۲۷۳
غوانی ۲۸۳
غوایت ۴۸، ۱۳۲
غوایل ۶۱، ۱۵۸، ۱۸۶، ۲۸۴، ۲۸۶
غوره ۱۴۳

غوغا ۱۱۸، ۱۴۶
غول ۶۲
غیاست ۳۰۴
غیرت ۴۹
غیرمتناهی ۱۰۱، ۱۰۲
غیظ ۱۵۷

ف

فاتحه ۴۷، ۲۴۱
فاخر ۱۵۰، ۱۹۵
فارابی ۱۸
فارس ۴۸، ۱۵۱
فاضل، جواد ۲۸
فایحه ۱۷۳
فایز گردیدن ۲۶۳، ۲۸۷، ۲۹۰
فایض گردانیدن ۲۱۷، ۲۹۳
فایقه ۸۷، ۱۵۸
فترت ۱۳۲
فتن ۱۲۵
فتوا ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰
فتور ۱۶۶، ۲۹۷
فجائت ۱۴۸
فحش ۱۵۸، ۲۰۱
فحم ۱۴۱
فحوا ۱۰۷، ۱۲۴، ۲۲۹، ۲۵۰
فدا ۱۸۱، ۲۰۶
فدامت ۱۳۳
فراخ ۱۸۴
فراخ کردن ۲۰۴
فرار نمودن ۲۲۳
فراست ۲۱۰، ۳۰۰
فرّاش ۹۹
فراغ بال ۲۵۳
فراگرفتن ۱۹۷
فراید ۱۰۷
فرایض ۳۰۰
فرجام ۱۳۵، ۳۰۴
فرح ۱۷۳، ۲۹۰
فرحان ۱۷۳
فرسوده ۲۸۹
فرعون ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۷۶
فروتر بودن ۱۵۰، ۲۸۷
فروزانفر، بدیع‌الزّمان ۱۳
فروگذاری کردن ۹۶
فریادخواهان ۲۶۶
فریاد زدن ۲۲۶
فزع ۱۵۴
فساد ۱۷۲، ۲۱۳، ۲۸۵، ۲۹۴، ۲۹۸
فسوق ۶۵، ۱۳۲
فصحا ۲۹۰
فضایح ۱۵۸، ۱۹۰، ۱۹۳، ۲۶۰
فضایل ۱۳۱، ۲۹۸
فضول ۱۳۵، ۲۷۶
فضّه ۶۶
فطانت ۹۰، ۱۰۲، ۱۲۹، ۱۸۸
فطرت ۶۷، ۲۱۰، ۲۳۳
فطری ۱۳۱
فطن ۶۸، ۱۱۲، ۱۲۶، ۱۷۵
فطنت ۹۵، ۱۶۶، ۳۰۴
فقدان ۲۳۲
فقر ۱۱۲، ۱۶۶، ۲۲۰، ۲۸۳
فقه ۱۳۲
فقها ۲۵۷
فکاهت ۱۳۳
فلاحت ۲۵۸

فوات ۱۵۴، ۱۶۵، ۲۸۵
فوت شدن ۱۳۵، ۱۷۴، ۳۰۰
فوت نماز ۸۷
فهم کردن ۱۴۹، ۲۹۵
فیّاض ۲۱۷
فیافی ۴۸، ۲۹۰
فی المثل ۱۶۷
فی الواقع ۱۵۲، ۱۷۵، ۲۳۳
فیثاغورس ۵۲، ۱۰۳، ۱۱۳
فیروزی ۵۲
فیصل یافتن ۲۶۲

ق

قابلیّت ۲۲۴
قائم مقام ۱۱۲
قاصر نظر ۲۴۵
قاضی‌القضاتی ۱۴
قاضی شوشتری ۱۰
قاضی کمال‌الدین میبدی ۱۰
قاطبه ۱۲۲، ۲۲۲
قباب ۵۱
قبضه اقتدار ۱۱۷، ۱۲۱، ۲۲۲
قبله گاه ۲۰۳، ۲۵۸
قبّه ۱۵۴
قبیح ۱۲۹، ۱۶۶، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۸
قتال ۵۰، ۲۵۹
قحط ۱۸۴
قدح ۷۲، ۱۵۷
قدح دردادن ۱۷۰
قدرالحاجه ۲۹۸
قدسی‌نژاد ۶۵
قدما ۶۸، ۱۱۳، ۲۲۵
قدید خوردن ۲۶۹
قذف ۱۵۸، ۲۶۲، ۲۶۳
قرابت روحانی ۲۰۸
قران سعدین ۳۰۵
قرّةالعین ۳۰۲
قرع ۱۱۳
قرع باب ۲۷۱
قریب ۱۵۱، ۲۳۷، ۲۴۱
قساوت ۲۱۳
قسری ۱۲۶
قسط ۵۳، ۲۵۸
قشلاق ۳۰۲
قصارا ۹۲، ۳۰۵
قصاص ۲۶۲، ۲۷۰، ۲۹۹، ۳۰۰
قصد کردن ۲۶۹
قصّه‌خوانان ۲۲۴
قضیّه صادقه ۵۲
قطب‌الدّین شیرازی ۱۰
قطع عضو ۲۶۱
قفا ۱۴۹، ۱۹۳
قلّ ۲۴۷
قلاع ۲۴۷، ۲۵۷
قلال ۸۴
قلب شتا ۳۰۳
قلّت ۱۲۴، ۱۷۴، ۲۰۰، ۲۸۱
قلع ۱۱۳، ۲۸۸
قلع و قمع ۲۶۵
قلق ۲۸۹
قلندر ۲۵۲
قلیل ۹۶، ۱۱۱، ۱۸۴
قم ۲۵
قمرین ۱۵۴
قناطر ۱۶۶

قناعت کردن ۱۱۹، ۲۴۷، ۲۷۷
قنوات ۲۲
قنوع ۱۷۳
قوا ۵۴، ۱۷۰، ۳۰۲
قواعد ۲۰۷، ۲۲۴، ۲۳۸، ۲۷۳
قوام ۲۲۵
قوای نامیه ۳۰۲
قویم ۲۶۸
قهری ۱۲۶
قیادت ۱۸۴
قیاس برهانی ۱۶۴، ۲۴۶
قیاصره ۲۷۴
قیام نمودن ۱۲۳، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۵۵، ۲۸۳، ۲۸۷
قیّم ۵۱

ک

کار فرمودن ۱۱۹، ۲۰۹
کازرون ۹
کاشان ۱۶
کافور ۳۰۳
کافّه بلاد ۱۲۲، ۲۲۲
کامرانی ۵۴
کامکاری ۹۹
کاین ۱۶۳
کاینات ۹۲، ۱۲۹، ۱۶۳
کبار ۵۵، ۱۱۱
کبر سنّ ۱۳۵
کبر نفس ۸۴
کبریت احمر ۱۷۰، ۲۳۲
کتابت ۱۲۱، ۱۸۴
کتابخانه آستانه قدس ۳۵
کتابخانه آیت‌الله مرعشی ۳۱
کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ۳۷
کتابخانه ملّی ۳۲
کتم عدم ۲۴۰
کثافت ۵۷، ۶۶
کثایف ۱۶۹
کثیرالاضعاف ۱۰۹، ۱۱۲
کدورت ۱۹۴
کرامت ۸۴، ۹۲، ۱۱۵، ۱۹۳، ۲۵۵
کربن، هانری ۱۴، ۳۰
کرسی ۱۱۵
کسالت ۱۳۷، ۱۹۶
کسر ۲۸۹
کسرا ۱۲۲
کسل ۱۵۷
کسوف ۲۲۲
کشف ۱۵۱
کعب بن زهیر ۲۹۰
کعبه ۲۹۰
کفّار بن عنبر ۸۸
کفاف ۱۳۶، ۱۷۵
کفران ۲۸۳
کفش در پای کردن ۱۱۹
کفو ۲۰۰
کلاب ۱۵۶
کلال ۹۵، ۱۶۴، ۲۰۹
کلفت ۸۴، ۱۳۳
کلم ۵۴، ۱۲۴
کمالات نفسانیّه ۵۷
کمال‌الدین میبدی ۱۰
کمال عملی ۸۰
کنّاسی ۱۸۳، ۱۸۴
کندی ۱۸، ۱۷۳
کنعان ۱۱۸

کهانت ۱۴۱
کهکشان ۵۰
کی ۱۴۲
کیاست ۹۴، ۲۱۰
کید قاطع ۵۲
کینه گزار ۴۹، ۱۱۷، ۲۵۷

گ

گرپزی ۱۰۴، ۱۴۱
گردن نهادن ۲۴۹
گرز گران ۵۳
گرگان ۱۱
گرگین ۲۶۶
گل خوردن ۲۵۴
گلشن راز(کتاب) ۱۷
گنج خسروی ۲۵۲
گوسفند ۲۶۶، ۲۶۸

ل

لابدّ ۱۷۹
لار ۱۵
لامحاله ۵۶، ۶۸
لامع ۲۰، ۵۶
لاهوت ۱۶۹
لایق ۴۸، ۶۷، ۸۲، ۹۴، ۲۳۶، ۲۵۱
لئیم ۲۹۷
لبیب ۶۸، ۱۲۴
لجاج ۱۴۸
لجاج ورزیدن ۱۴۸، ۲۰۱
لسع ۲۱۸
لطافت ۱۲۴
لعنت ۲۸۹
لغت ۲۲۵، ۲۳۹
لمحه ۱۶۵
لمعات ۲۰، ۵۵، ۳۰۲، ۳۰۴
لم‌یزلی ۴۷
لندن ۱۲
لواحق ۲۷۹
لوامع ۲۵۱، ۲۹۳
لوامع‌الاشراق فی مکارم‌الاخلاق ۱۸، ۵۶، ۱۰۶، ۳۰۲
لوّامه ۷۶
لوح خیال ۵۵
لوح فطرت ۲۳۳
لؤم ۲۱۲
لهب و لعب ۲۸۳
لیسیدن ۲۰۴

م

مآب ۵۹
مأثور ۲۶۴، ۲۷۲
مأکولات ۲۴۸
مادام ۲۵۵
مادون ۱۱۰
مارچوبه ۹۵
مارقان ۲۴۹
ماسکه ۹۹
ماسوی‌الله ۵۸
ماضی ۱۱۷
ماضیه ۵۸
مالک رقاب ۵۳
مأمون بودن ۲۲۸
مأمون خلیفه ۲۹۶
ماوردی ۸۷، ۱۸۳
مایده ۲۵۹
مباحات ۲۰۷
مبادرت نمودن ۱۳۷، ۱۹۵، ۲۰۴

مبادی ۷۵، ۱۲۹، ۱۸۹، ۲۰۸، ۲۵۷
مبالات کردن ۸۷
مباهات کردن ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۸۴
مبتلا گشتن ۱۹۰
مبدأ ۷۰، ۲۴۱
مبدع ۴۷، ۲۴۰
مبذّر ۱۲۶
مبرّا بودن ۲۲۸، ۲۷۷
مبرّات ۱۸۵، ۳۰۴
مبرم ۱۴۲، ۱۸۶
مبرهن ۱۱۳
مبصّران ۱۴۳، ۲۴۶
مبعوث بودن ۲۴۵، ۳۰۱
مبغضت ۲۲۶
مبنیّه ۲۵۸
متاعب ۱۳۳
متاع غرور ۱۳۵
متأثّر شدن ۷۷
متأدّب ۲۴۲
متأدّی ۲۴۴
متأسّی شدن ۱۳۰
متأکّد ۸۹، ۲۸۰
متباعد ۲۵۷
متباین ۷۶
متجبّران ۲۶۸
متحابّه ۱۶۷، ۱۶۸
متحدّس ۵۱
متحصّن ۲۷۱
متحقّق ۶۳
متحلّی ۵۶، ۱۹۷، ۲۳۰
متحلّی شدن ۵۵، ۸۲، ۱۳۰، ۱۸۷، ۱۸۸
متداول ۵۵، ۶۱
متراجع شدن ۱۶۴
متراثی ۲۲۶، ۲۴۹
متربّی ۱۳۰
متردّد ۲۵۹
مترصّد ۲۲۹
مترقّب بودن ۲۲۹
مترنّم ۲۲۹
متسالم شدن ۷۷
متساوی الاقدام ۸۹
متّسم شدن ۲۲۳
متشاکل ۱۲۹، ۲۲۸
متصوّر بودن ۱۸۸، ۲۶۴
متضعّفان ۲۴۵
متعارض ۳۰۱
متعدّی ۸۲، ۲۶۰
متعذّر ۶۲، ۸۲، ۱۱۱، ۱۷۹، ۲۵۶، ۲۸۴، ۲۹۷
متعسّر ۶۲، ۹۵، ۹۶، ۱۲۹
متعطّشان ۲۴۶
متعهّد به ۲۴۸
متغیّرالصّفات ۲۴۰
متفحّص ۲۸۸
متفرّس ۵۱
متفضّل ۱۲۶
متفطّن ۱۱۴، ۱۲۴
متّفق علیه ۶۴
متّفق الکلمه ۲۷۱
متفنّنه ۲۴۸
متقارب ۸۹
متکافی ۲۵۷
متکرّر شدن ۶۹
متکیّف ۶۷
متلبّس ۲۴۹

متمادی ۲۰۰
متمازج ۷۷
متمرّده ۵۳
متمرّن ۶۷، ۱۳۰، ۱۳۷
متمسّخ ۱۳۴
متمسّک ۲۵۳
متمکّن ۱۳۰، ۲۵۰
متموّل ۱۸۰
متنازع فیه ۲۲۵
متوافق بودن ۲۴۴، ۲۹۶
متوسّط بودن ۲۲۷
متوسّط الحال ۱۴۶
متوسّط ساختن ۱۱۳
متهتّک ۲۱۱
متّهم گشتن ۲۸۹
متیقّظ ۷۷
متیقّن الوجود ۷۲، ۱۶۰
متیقّن الوقوع ۷۲
مثمر ۱۴۱
مجال ۹۰، ۱۷۶، ۲۷۶
مجالست ۷۰، ۱۳۸
مجاملت ۱۸۹، ۲۰۷، ۲۷۰، ۲۷۶
مجاورت ۲۱۲
مجاهدان ۲۴۷، ۲۵۷
مجبور ۷۵
مجبول ۶۷، ۲۲۱
مجتنب شدن ۱۲۱، ۲۴۲
مجمجه ۷۹
مجمر سینه ۱۱۸
مجمع الفصحا (کتاب) ۱۱
مجون ۱۳۳
محاباه کردن ۱۳۸
محاربه ۲۷۰، ۲۷۱
محارم ۲۰۴
محاسن ۱۵۴
محافظت کردن ۵۵، ۱۷۹، ۲۷۰، ۳۰۰
محافل ۱۲
محامد ۲۷۱
محاملت ۸۶، ۲۸۷
محاورات ۱۴۳
محاورت ۱۸۹، ۱۹۱، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۷۹
محبّت لوّامه ۲۳۲
محبت ورزیدن ۲۷۵
محبوب ۲۵۸
محبوس بودن ۵۸
محتد ۲۴۰، ۲۵۸
محترز بودن ۲۶۱، ۲۹۰
محجوب داشتن ۲۶۴
محدّث ۹۰
محذور ۶۸، ۷۹، ۱۴۶
محرّفان ۲۴۹
محسن‌الیه ۲۳۸
محسود ۱۷۴
محشوّ ۱۴۶
محصور ۲۷۱
محطّ ۵۸
محظوظ ۱۱۱، ۲۳۱، ۲۶۱
محفوظ گشتن ۱۰۴، ۲۶۰
محکیّ ۱۵۰
محلّا ۲۹۰
محمّد بن ابی بکر ۹
محمّد بن اسعد دوانی ۳۰۱
محمدت کردن ۱۹۵، ۲۸۴
محمّد زکریّای رازی ۱۵۸، ۱۵۹

محمّدصادق فراحی ۲۵
محمّد عبدالغفور ۲۳
محمدهادی علی ۲۳
محمول ۲۷۱
مخالطت ۱۹۵، ۲۰۰، ۲۲۳، ۲۳۷، ۲۶۱، ۲۷۵
مخاوف ۸۱، ۸۸، ۱۳۵
مختار ۷۷
مختل ۱۱۵
مختلف‌الآراء ۲۵۵
مختلف‌الماهیّه ۱۱۶
مخوف ۱۴۲
مداخلت ۲۰۲، ۲۸۶
مدارا ۲۶۷، ۲۷۶
مدارات ۱۸۹، ۲۰۹، ۲۶۱
مدارج ۲۴۱
مداومت ۲۸۵
مداهنت ۲۸۶
مدبّر ۱۸۰، ۲۴۳، ۲۵۸، ۲۶۵، ۳۰۳
مدحت ۱۹۵، ۲۷۵
مدرّس تبریزی ۹، ۱۰، ۳۰
مدرّس طهرانی ۹، ۳۰
مدرسه بیگم ۱۱
مدقّق ۶۱
مدنیّ بالطبع ۱۱۶، ۲۲۱
مدید ۱۹۳
مذکور شدن ۲۰۷
مذمّت ۸۶، ۱۹۲، ۱۹۵
مذموم ۷۲، ۱۴۳، ۲۱۲، ۲۷۰
مرآت ۱۰۳، ۱۴۹، ۲۳۸، ۲۷۳
مراء ۱۴۸، ۱۵۱
مرائیان ۲۴۹
مراتب ۱۰۳، ۱۰۴، ۲۴۱
مراتب کثرت ۲۴۱
مراقی ۱۳۵
مرئی ۵۸
مرتاض ۲۴۸
مرتضی علی ۱۴۸، ۱۵۲، ۲۳۵
مرحوم بودن ۱۷۲
مرده ۵۳
مرسوم بودن ۲۵۲
مرضا ۲۶۵
مرعی ۱۳۲، ۱۸۱، ۲۲۴
مرعی بودن ۱۱۴، ۱۸۱
مرعی داشتن ۲۳۷، ۲۷۱، ۲۸۸
مرقوم گردانیدن ۴۷، ۷۲، ۸۳
مرکز احیاء تراث اسلامی قم ۲۵
مرکوب ۱۵۰، ۲۷۸، ۲۸۵
مرکوز بودن ۶۸، ۱۳۳، ۱۵۸، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۴، ۲۰۹
مروانیان ۲۸۹
مروّت ۱۸۳، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۱۱، ۲۵۶
مروّح ۲۵۸
مروی ۹۱، ۱۵۱
مرهوب ۸۲
مزاج ۱۵۸، ۲۲۳، ۳۰۳
مزاح ۱۳۴، ۲۰۱
مزاحم ۱۷۵
مزارع ۲۴۸
مزاولت ۶۷، ۸۷، ۱۳۷
مزبله ۱۹۳
مزدور ۲۱۱
مزیّت ۲۶۲
مزید قربت ۲۸۰
مساحت‌نمودن ۱۶۴، ۱۸۳

مسارح ۱۵
مساعی ۲۵۷
مسالک ۴۷
مسامحات ۷۲، ۹۳
مسامحت ۷۲، ۸۰، ۲۸۶
مساوی ۱۴۷
مساهم ۱۲۵
مساهمت ۲۸۵
مستأنس ۲۷۰
مستبصر ۸۲، ۱۳۲
مستبعد ۲۸۴
مستحسن ۱۵۳، ۱۹۸، ۲۲۱، ۲۳۰، ۲۷۱
مسترشدان ۴۷، ۸۰
مستظهر ۱۳۰
مستغرق ۲۶۶
مستفاد ۲۴۱
مستقرّ ۱۶۵
مستکن ۲۴۰
مستلذّات ۱۷۲
مستور داشتن ۲۷۰
مسجد عتیق شیراز ۱۰
مسری ۲۶۲، ۲۶۳
مسطور بودن ۵۷، ۵۹، ۸۳، ۲۷۸
مسعودی آرانی، عبدالله ۱۹، ۲۸
مسکویه رازی ۱۸، ۲۰، ۱۶۳
مسلوک ۱۲۳، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۳۴
مسندنشین ۲۷۴
مشارب ۷۶، ۱۸۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۸۸
مشاعر حسّی ۲۴۶
مشاهده رفتن ۷۱، ۱۶۴، ۲۱۰
مشایخ ۱۰، ۲۷۵
مشتهیّات ۱۷۱، ۲۸۱
مشعر بودن ۵۳، ۱۰۰، ۲۳۸
مشعوف بودن ۱۹۶، ۲۶۱
مشفق ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۳۴
مشقّت ۱۸۲، ۲۰۹، ۲۳۷
مشموم ۸۸
مشوب ۱۸۵
مشوّش ۵۵
مشهد ۹۰
مشیّت ۹۲، ۱۲۸، ۱۶۲
مشیّد ۵۱، ۲۸۱
مصابیح ۲۳۶
مصاحبت ۶۸، ۷۰، ۲۹۷
مصاحب، غلامحسین ۱۰، ۳۰
مصادر ۲۸۸
مصارف قبیحه ۸۷
مصداق ۵۵
مصر ۱۲، ۲۶۶
مصطفوی ۱۶۷
مصفّا، مظاهر ۳۰
مصنّف ۲۲
مصون بودن ۱۲۰، ۲۲۸
مضادّت ۲۴۳، ۲۶۰
مضایقات ۱۰، ۲۲
مضایقه ۲۸۶
مضبوط ۱۸۰
مطارحه کردن ۲۶۵
مطاوعت ۲۳۷
مطاوی ۱۷، ۱۱۵
مطایا ۴۸
مطبخ ۲۶۴، ۲۶۶
مطبخیان ۲۶۴
مطر ۶۹، ۳۰۱

مطرح ۲۵۸
مطرقه ۱۸۱
مطعوم ۱۳۷
مطفیّات ۱۶۷
مطلع ۵۶، ۲۲۴، ۲۸۹، ۳۰۴
مطلق‌العنان ۱۶۶
مطلوب بالذّات ۱۷۳
مطمح نظر ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۳۱، ۱۹۶
مطموره ۱۶۲
مطنطن ۲۰
مطوّل ۸۸
مطوّیات ۲۸۴
مطهّری، مرتضی ۱۱، ۱۳، ۳۰
مظانّ ۵۵
مظلوم ۲۵۲
مظنّه ۸۸، ۱۸۵
مظهر ۵۷
مظهرالدّین محمد کازرونی ۱۰
معاتب ۲۸۷
معاد ۲۴۴، ۲۵۱
معارج ۴۷، ۱۳۳، ۲۵۵
معارضه کردن ۱۵۰
معارف ۱۸، ۴۷، ۶۳، ۷۶
معاریف ۱۰، ۲۳۶
معاش کردن ۱۱۵، ۲۰۸، ۲۳۴، ۲۵۱
معاقد ۴۸، ۲۴۶
معاملات ۹۱، ۱۱۵، ۲۲۱
معاندان ۱۶
معاودت ۱۹۸، ۲۶۶
معاوضات ۱۱۵
معاوضت ۱۱۵
معاین ۵۶
معتدّبه ۱۱۱، ۲۴۸
معدّ ۱۸۱، ۲۶۴، ۲۶۵
معدّات ۶۹، ۲۱۷
معدّ بودن ۱۸۱
معدل النّهار ۶۹
معدلت ۵۰، ۲۵۳، ۲۶۶، ۲۷۴، ۳۰۴
معدود بودن ۲۷۴
معذور بودن ۵۹، ۱۴۴، ۲۷۲
معرض زوال ۱۳۵، ۱۸۳
معرض عیان ۵۶
معشوقیّت ۱۶۸
معصیت ۲۴۲
معطّل شدن ۵۶، ۱۳۴، ۲۴۵
معلّل ۵۶، ۵۷
معلول ۲۱۰
معونت ۲۱۷، ۲۱۸
مغارات ۱۸۰
مغالطان ۲۴۹
مغایرت ۲۸۰
مغزا ۱۲۴
مغشوش ۲۳۷
مغمور ۶۹
مغناطیس ۲۲۶، ۳۰۵، ۲۲۶
مغیّبات ۲۲۲
مفاتیح ۲۳۶
مفارقت ۱۹۳، ۲۱۱، ۲۲۹
مفاصل ۱۵۸، ۲۰۳
مفرّح الکروب ۱۹۳
مفضی ۱۵۱، ۲۸۸
مفطور بودن ۱۳۱
مفقود ۷۶، ۹۷، ۱۶۴، ۱۸۷، ۲۳۲
مفلس ۲۰۷

مفنی ۱۱۰
مفوّض ۱۸۰، ۲۷۶
مفیض ۲۳۵
مقابلات ۷۸
مقابله ۱۳
مقادیر ۱۱۴، ۱۱۷، ۲۴۷
مقارن ۲۱
مقاسات ۹۹، ۲۰۶، ۲۳۷، ۲۵۴
مقامر ۱۸۴
مقاومت کردن ۱۸۲، ۲۵۵، ۲۷۱
مقتبس ۱۲۴
مقتضی ۹۳، ۱۵۳، ۲۸۶
مقتنیات ۲۸۳
مقدّمات ۲۵۶
مقراض ۱۵۳
مقصور بودن ۵۸، ۷۵، ۱۰۹، ۱۲۹
مقود ۲۵۳
مکارم اخلاق ۴۷، ۸۶، ۱۲۴
مکاره ۱۰۲
مکاسب جمیله ۹۶
مکاسب ذمیمه ۸۷، ۱۸۳
مکاسب متفنّنه ۲۴۸
مکاشفت ۱۹۵
مکافات ۹۱، ۲۷۱
مکث ۸۳، ۱۰۸
مکر ۲۱۰، ۲۱۲
مکرمت ۵۳
مکروه ۸۶، ۱۷۴، ۱۹۷
مکلّف ۸۰
مکمن ۵۶، ۲۴۰
مکنت ۸۷، ۱۱۰، ۱۵۳، ۲۱۱
مکنون ۲۳۹، ۲۵۶، ۲۷۰
مکوّنات ۲۱۸، ۲۵۸
مگس ۱۴۹، ۲۶۵
ملأاعلا ۴۷
ملابس ۱۹۷، ۲۴۶
ملازمت ۱۱، ۲۰۰
ملّاصدرای شیرازی ۱۳
ملّا علی قوشچی ۱۳
ملال ۲۰، ۹۵، ۲۰۹
ملالت ۱۷۲، ۲۱۱، ۲۳۲
ملایم ۷۵، ۷۸، ۱۰۹، ۱۹۹
ملبوس ۲۴۸، ۲۷۸، ۲۸۵
ملّت ۴۸، ۱۰۷، ۱۲۰، ۲۳۷
ملحوظ بودن ۸۴، ۱۸۱، ۲۳۱
ملخ ۲۵۲
ملکات ثلاثه ۷۸
ملکات ردّیه ۶۳، ۶۷، ۱۴۲
ملکات سنیّه ۴۷
ملکات فاضله ۱۷۲
ملکوت ۴۷، ۱۶۰
ملکه بسیط ۷۷
ملمّع ۱۵۳
ملوک طوایف ۲۵۷
ملوک فرس ۱۹۹
ملول شدن ۱۶۴، ۱۹۵، ۱۹۷
ملوم ۱۴۳، ۲۱۲
ملوّن ۱۹۵
ملهم ۲۷۳
ممات ۱۶۴
مماثلت ۱۱۳
ممارات ۶۵
ممارس ۹۰
ممارست ۶۴، ۶۷، ۷۰، ۱۳۱، ۲۷۱

مماشات ۲۷۶
ممالک محروسه ۲۴۳، ۳۰۴
ممالیک ۱۹۷
ممانعت ۸۳
ممتزج ۶۸
ممتلی شدن ۱۴۶
ممرّ بول ۱۵۲
ممزّجه ۱۱۴
ممسوخ ۱۵۱
ممکنات ۴۷
مملوّ ۱۴۶
مملوک بودن ۲۳۲، ۲۷۲
مموّه ۹۵، ۱۰۰، ۲۴۹
ممهّد بودن ۱۶۱
منادی کردن ۱۱۸، ۱۲۰
منازعت ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۵۶، ۲۶۳
مناظره ۲۰۱، ۲۶۵
منافات ۱۵۲
منافر ۱۰۹
منافست ۱۵۳
منافق ۱۵۳
منافی ۱۰۹، ۱۷۵، ۱۸۴
مناقشه ۷۰، ۱۴۰، ۱۵۳، ۲۷۸
مناکح ۷۶، ۱۲۴
منّانه ۱۹۳
مناهج ۵۵
منبر ۱۲۱
منتن ۱۵۲
منتظم شدن ۵۳، ۷۲، ۱۸۰، ۲۲۰، ۲۵۶، ۲۸۰
منتفع ۹۶
منتقش ۵۸
منجح ۱۶۳
منجذب ۲۲۹
منجرّ شدن ۱۰۸
منجلی ۲۶۵
منحت ۱۳۰
منحرف ۱۵۶
منحرف شدن ۱۴۴، ۲۵۵، ۳۰۲
منخرط ۱۰۴
مندرج ۹۳، ۲۴۰
مندمج ۲۴۰
منزّه ۱۷۵، ۲۲۸
منسلخ ۱۸، ۱۳۴
منسوخ ۱۷۳
منشأ ۱۵۷
منشور ۴۷
منصور بن نوح ۱۵۸
منصّه ۵۶
منضم شدن ۵۳، ۱۵۶
منطق‌الطیر ۶۲، ۲۷۳
منظّم شدن ۱۳
منعام ۴۸
منعطف ساختن ۵۸، ۲۶۸
منعم علیه ۲۳۳، ۲۳۷
منغّص ۲۸۰
منفتق شدن ۳۰۴
منفرد ۲۱۹
منفعت ۶۴، ۲۳۰، ۲۳۲
منفعل شدن ۷۵
منفلق ۳۰۴
منقاد شدن ۷۶، ۷۷
منقبت ۲۸۲
منقبض ۲۶۷
منقّش ۱۹۵

منوّر ۳۰۵
منوط بودن ۸۱، ۱۸۰، ۱۸۲، ۲۲۰، ۲۲۵، ۲۶۳
منهج ۲۶۸
منهدم کردن ۲۵۲، ۲۸۶
منی ۱۳۰
مواریث ۱۸۲
مواسات ۱۸۹
مواشی ۱۸۴، ۲۱۲
مواصلت ۱۸۶
مواعظ ۲۶۷
مواقعت ۱۴۱، ۱۶۷
مواکلت ۱۹۷
موالید ثلاثه ۲۴۱
مؤانست ۲۲۷، ۲۳۱
موائد ۲۶۴
مؤبّد ۵۲
مؤدّی ۵۷، ۶۲، ۸۰، ۱۵۳، ۱۹۳، ۲۲۰، ۲۵۶، ۲۷۶
مورچه ۱۵۲
موروث ۲۲۶
موزّع ۲۴۸
موزه پوشیدن ۱۱۹
موسا ۵۳، ۸۸، ۲۷۶
موسوم بودن ۶۴، ۱۵۳، ۱۹۵، ۲۱۲، ۲۵۵، ۲۸۳، ۲۹۵
موشّح ۴۷، ۲۷۴
موصوف ۲۱۲، ۲۶۷
موضع ۱۵۱، ۲۳۰
موطن ۱۰، ۱۰۲، ۱۷۲، ۲۴۰
موعود ۱۲۰
موقوف علیه ۷۷
مولانا جامی ۱۵
مولانا جلال‌الدین دوانی ۹، ۱۵، ۲۷
مولود ۱۹۴، ۱۹۹
مؤونت ۲۶۰
موهبت ۶۱
مهابت ۲۰۹، ۲۵۴، ۲۶۹
مهالک ۴۷، ۶۲، ۶۳، ۸۰، ۸۱، ۱۰۵
مهایل ۱۵۹
مهب ۲۶۵
مهبط ۲۵۸
مهتدی ۱۴۳
مهدوی دامغانی، احمد ۱۵، ۳۰
مهر نهادن ۱۹۱
مه‌رویان ۵۰
مهندس ۱۵۴
مهیّا کردن ۲۷۸، ۲۹۵
مهیب ۴۸، ۱۸۹، ۱۹۲
مهیمن ۵۸
میامن ۵۵، ۱۲۰، ۲۲۲، ۲۳۰، ۲۵۱، ۲۸۰، ۳۰۵
میراث‌گیر ۱۳۵
میزر ۱۲۰
میلان طبیعت ۱۳۳
میلان نفس ۱۶۸
میمون ۱۸۴

ن

ناس ۱۸۷، ۲۲۴
ناسوت ۱۶۵، ۱۶۹
ناطق ۱۶۲، ۲۷۲
ناف ۲۰۳
نافع ۱۳۱، ۱۴۶، ۲۳۱، ۲۸۲
ناقلان ۱۱۷
ناله کردن ۱۹۳
نامتناهی ۹۲، ۱۲۳

نامدار ۱۱۷، ۲۶۰
نامرعی ۵۲، ۱۲۳
ناملایم ۱۵۷، ۱۹۴
ناموس اصغر ۱۸۲
ناموس اکبر ۱۱۶
ناموس الاهی ۱۱۹، ۲۹۸
نایک ۵۳
نایب بودن ۱۲۷
نایب نبی ۲۲۳
نایره غضب ۱۵۷، ۱۵۹
نباهت ۵۱، ۶۳، ۳۰۴
نبوّت ۶۴، ۸۶، ۹۲، ۱۰۸
نجابت ۵۲، ۵۴، ۱۹۴، ۲۴۲
نجات جستن ۲۹۲
نجاح ۱۵۸، ۲۵۴
نجّار ۱۳۱، ۲۱۹
نجّاری ۲۱۹
نجدت ۸۴، ۲۹۶
نجف ۱۶
نحل ۲۱۹
نخوت ۵۳، ۶۴
ندا کردن ۱۰۲، ۱۱۸، ۱۵۶
ندامت ۱۵۷
ندما ۱۵۴، ۲۵۴، ۲۶۵
نذر ۱۸۵
نرگس ۳۰۲
نزاع ۶۰
نزاهت ۵۹، ۳۰۲
نسّاج ۱۱۶
نسب ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۴۹، ۱۸۸
نسبت متّصله ۱۱۳
نسبت مثلی ۱۱۵
نسج کردن ۱۱۶
نسخه ۵۵، ۲۳۳، ۲۹۳
نسر طایر ۴۹
نسرین ۳۰۲
نسق ۱۰۰
نسل ۱۲۲، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۸۸، ۳۰۳
نسیم صبا ۵۲
نشاط ۲۱۱
نشو ۱۷۰، ۱۹۹، ۲۰۶
نشوز ۱۹۲
نصّ ۶۰، ۶۶، ۸۹، ۱۰۳، ۱۱۶، ۱۱۷، ۲۷۲
نصح ۱۴۶، ۲۹۱
نصرت شعار ۱۱۷
نصر سیّار ۲۸۹
نصفت ۵۲، ۵۴، ۱۱۰
نصیرالدّین طوسی ۲۹۳
نطف ۳۰۳
نطفه ۱۲۸، ۱۵۲، ۲۱۷
نطق ۲۱۲، ۲۴۴، ۲۹۵
نظاره کردن ۱۹۰
نظر کردن ۱۷۱، ۱۸۰
نعل ۴۹، ۱۱۸
نعم‌الوکیل ۹۱
نعمای الهی ۱۷۴، ۲۰۶، ۲۵۰
نعمت ۱۵۱، ۲۸۲، ۲۹۰
نعیم ابدی ۲۳۸
نغمات رخیمه ۱۶۸
نغمه ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰
نفاذ یافتن ۵۵
نفاست ۱۸۲، ۳۰۱
نفایس ۵۵، ۹۹، ۱۵۴، ۲۸۱
نفحات ۱۲۰

نفس‌الامر ۲۴۴
نفس امّاره ۷۶
نفس بهیمی ۷۶
نفس سبعی ۷۶
نفس قدسیّه ۲۴۴
نفس کامله ۱۷۰
نفس لوّامه ۷۶
نفس ملکی ۷۶
نفس ناطقه ۴۷، ۵۸، ۶۳
نفیس ۹۴
نفیسی، سعید ۹، ۱۳، ۱۴، ۳۰
نفی نمودن ۵۸
نقاب ۲۲۹
نقّاشی ۱۸۳
نقاوه ۵۲، ۵۷
نقب ۱۸۱
نقد ۲۱، ۴۸، ۲۸۴
نقد عمر ۶۲
نقدین ۵۳
نقره خنگ ۲۵۳
نقصان ۵۹، ۹۱، ۱۱۵، ۱۴۰، ۱۶۱، ۱۶۷، ۲۹۵
نقل ۶۱، ۱۰۶
نقل اقوات ۱۸۲
نقل ضروریّات ۱۸۲
نقل کردن ۶۸، ۱۴۴، ۱۹۲، ۱۹۹
نقل نمودن ۱۳۸
نقله آثار ۲۹۰
نقمت ۲۸۲
نقود ۱۸۴
نقوش ۴۷
نقوش غیبی ۵۱
نکاح ۱۳۰
نکبات ۱۸۴
نکبت ۵۲، ۲۵۱
نکث عهد ۳۰۰
نما ۵۸، ۱۷۰، ۱۹۹، ۲۰۶
نماز عیدین ۲۳۱
نماز گزاردن ۱۱۹، ۲۳۰
نمّام ۲۸۶
نمّامی ۲۰۲
نمل ۲۱۹
نموده شدن ۱۰۶،
نمیمه ۲۳۸
نوابت ۲۴۸، ۲۴۹
نوال ۴۸
نوامیس ۴۷، ۶۵، ۹۱، ۱۳۰
نواهی ۱۱۷، ۱۸۹، ۲۰۷
نوایب ۱۶۳
نوایر ۳۰۳
نوایی، امیرعلیشیر ۱۲
نوایی، عبدالحسین ۱۰، ۱۳، ۱۶
نوربخش، سیما ۱۰، ۱۳
نوشیروان ۲۲۲
نول کشور ۲۳
نهال آمال ۳۰۳
نهب ۱۴۹
نهج ۹۲، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۶۶، ۲۵۵، ۲۶۸
نهضت ۵۰، ۲۵۲
نهیب ۳۰۳
نهی کردن ۱۴۸، ۱۹۷
نیابت ۱۷۹
نیّرِ قدسی ۵۶
نیّرین ۳۰۴، ۳۰۵
نیشابور ۱۱۷

نیکونهاد ۱۱۹

و

واجب الاعظام ۴۷
واجب شمردن ۲۳۴
وازع ۵۹
واسع ۱۶۲
واصل بودن ۲۵۵
واصل شدن ۱۲۵
وافی ۵۵، ۲۸۲
والی ۲۸۹
واهی ۱۴۱
وبال ۶۲، ۱۲۱، ۱۲۵، ۲۲۲، ۲۸۲، ۲۸۷
وتر ۱۰۹
وثاقت ۶۳
وثوق ۱۹۱، ۲۰۰، ۲۸۶
وجدان ۸۴، ۸۵
وجع ۱۵۸
وجوب ۱۶۰
وجوه ۸۲، ۱۲۵
وجیز ۱۲۴
وحدت ذاتی ۱۰۶، ۱۰۷
وحدت عددی ۱۰۷
وخامت ۱۶۰
وداد ۲۳۴
ودایع ۱۷۳
ودیعت ۱۷۴
وراثت ۶۱
ورطات ۳۰۵
ورطه حیرت ۸۲
وزارت ۲۷۹
وزر ۵۴
وساوس ۶۲، ۹۲
وسایط ۵۹، ۱۲۸
وسخ ۶۸
وصف کردن ۱۲۴
وصمت ۱۲۱، ۱۵۱، ۲۲۲، ۲۴۳
وضع حمل ۲۶۴
وعید ۱۰۲، ۱۸۰
وفاق ۶۰، ۸۶
وفق ۱۰۸، ۱۶۸
وفور ۹۴
وقار ۸۷، ۱۴۷، ۱۹۷، ۲۰۹، ۲۷۹
وقع ۱۵۲
وقوع ۱۲۶، ۱۶۰، ۱۸۸
وقوف ۱۱۹، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۲۴
وقیعت ۲۸۹
ولایت ۱۳۴
ولود ۱۸۸
وهبی ۱۳۱
وهم ۶۶، ۹۰، ۹۵
وهن ۶۸، ۲۸۵

هـ

هادی الثقلین ۱۰۲
هارون ۲۷۶
هامون ۴۸، ۵۱، ۱۶۴، ۱۶۵
هاون ۱۵۴
هبوط ۱۲۱، ۲۵۱، ۲۷۴
هتک حرمت ۱۱۹
هتک ستر ۱۹۵
هتک عرض ۶۵
هجو گفتن ۱۵۶
هدات ۱۲، ۴۸
هدایت سمات ۲۰۷، ۲۴۶
هدایت فرجام ۱۳۵

هدر ساختن ۲۹۰
هدهد ۶۲
هرب ۲۲۶
هرزه‌گردی ۳۰۲
هرمز ۱۵
هرمس اکبر ۲۹۹
هزل ۱۸۳
هشاشت ۱۳۳
هفت آسمان ۱۶۲
هفت اقلیم (کتاب) ۲۸
هفوت ۹۹، ۱۵۷، ۲۹۰
هلال عید ۱۱۸
هلّم جرّا ۶۹
همام‌الدّین کربالی ۱۰
همایون‌آثار ۱۲۲، ۳۰۴
همایون‌فال ۵۰، ۵۱
همایی، جلال‌الدّین ۹، ۲۰، ۳۰
همّت ۶۵، ۸۴، ۱۶۲، ۱۷۲، ۲۲۰، ۲۶۸
همدان ۱۵
همکاسه ۲۰۴
همم ۸۲، ۲۲۱
هموم ۳۰۴
هنجار ۱۳۰
هند ۲۱۲، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۱،
هنر ۲۱، ۱۵۲، ۲۰۶
هواجس ۶۲
هواداری ۱۶۵، ۲۱۱
هوام ۲۲، ۱۸۱
هوان ۸۴، ۱۵۷، ۱۶۶، ۲۱۲
هوایل ۸۴
هوای نفس ۸۱، ۱۳۳
هوسناک ۱۷۰
هولناک ۹۶
هیاکل ۸۶
هیأت ۹۳، ۱۰۰، ۱۵۹، ۲۰۳، ۲۱۹
هیبت ۱۸۹، ۲۴۸، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۹۹
هیجان شهوت ۱۳۳
هیجان غضب ۱۴۷
هیولا ۲۴۱

ی

یاد داشتن ۲۳۶
یاس ۱۵۸، ۱۹۹، ۳۰۲
یاغیان ۱۱۹
یاقوت ۶۲، ۶۶
یاقوت‌لبان ۱۵۴
یدبیضا ۲۲۲، ۲۶۵
ید قدرت ۹۸
یسار ۲۵۴
یعقوب ۱۱۸
یعقوب میرزا ۱۱
یگانه ۱۳۵، ۲۵۱
یم ۳۰۵
یمن ۴۸، ۲۲۰، ۲۳۴، ۲۹۰
یمین ۱۲۱
یوسف بن جهانشاه ۱۱
یوماً فیوماً ۷۰
یونان ۳۰۰
یونانیان ۳۰۰